

طرح روی جلد: گلزار خاوران و قطعه 33 بهشت زهرا. اولی بسیاری از جانیباختگان دهه 60 در تهران را در خود جای داده و یادآور قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67 می باشد و دومی جان باختن شماری دیگر از آزادیخواهان ایران در دهه 50 را یادآوری می کند.

طرح پشت جلد: طرحی با الهام از آرمانهای رزمندگان سیاهکل، اهدائی به مراسم بزرگداشت دو روز بزرگ تاریخی (19 و 22 بهمن) در لندن که در سال 1997 توسط فعالین چریکهای فدائی خلق برپا گشته بود.

آرمی آرمی زندگی زیباست

زندگی آتشکشی دیندو پابرجاست

کرپافروزیش رقص شعله اش در هر کران پیداست

ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست

(یادش کسرتانی)

در جدال با خاموشی

(تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه 60)

نویسنده: اشرف دهقانی

در جدال با خاموشی

(تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه 60)

اشرف دهقانی

تابستان 1386

بخش سوم

زندانیان، عرصه‌ای از نبرد طبقاتی

به گلگشت جوانان یاد ما را زنده دارید ای رفیقان

که ما در نطفه شب

زیربال وحشی خاش خون آشام

نشاندیم این گلین صبح روشن را

به روی پای پی‌ان‌کشتی فردا (هد زهری)

فصل اول

مقاومت و مبارزه

مقاومت و مبارزه در زندان

در این فصل در جهت آشکار ساختن هر چه بیشتر چگونگی مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی در سال‌های مختلف دهه 60، کوشش خواهد شد که ابتدا با ارائه یک جمع‌بندی از فضا و شرایط حاکم بر زندان‌های دهه 50، تفاوت‌ها و شباهت‌های موجود بین زندان‌های دو دهه 50 و 60 نیز در این زمینه مورد توجه قرار گیرد.

همانطور که می‌دانیم یکی از مهمترین و آشکارترین تفاوت مربوط به شرایط موجود بین دهه 50 و دهه 60، توده‌ای بودن مبارزه در شرایط سال 60 و محدود بودن مبارزه به رزم روشنفکران انقلابی و آگاه‌ترین بخش توده‌ها در دهه 50 می‌باشد. مسلماً در ارتباط با بحث ما، اولین تأثیر این امر خود را در ترکیب جمعیت زندان نشان می‌دهد. در سال 50 ترکیب جمعیت زندان همانا متشکل از روشنفکران و دیگر بخش‌های آگاه جامعه از میان کارگران و زحمتکشان و غیره

بود، در حالی که در دهه 60 که توده‌های وسیعی از مردم ایران (توده‌هایی از میان همه طبقات و اقشار خلق با آگاهی‌های متفاوت و نظرات سیاسی-طبقاتی گوناگون) در صحنه مبارزه حضور داشتند، طیفی از این توده به همراه روشنفکران مبارز بودند که با یورش ارتجاع جمهوری اسلامی به مردم ایران دستگیر شده و زندانیان سیاسی دهه 60 را تشکیل دادند. توجه به چنین تفاوت مهم، این سوال را پیش می‌آورد که آیا به صرف توده‌ای و یا روشنفکری بودن



چریک فدائی خلق
حمید فولادپور (کاک ساعد)

ترکیب زندان می‌توان به چگونگی مبارزه و مقاومت در آن پی برد! پاسخ منفی است. نه نمی‌توان؛ چرا که در این رابطه فاکتورهای مختلفی عملکرد دارند. بدون آنکه بخواهیم در اینجا مجموعه شرایط در دو دهه متفاوت 50 و 60 را مورد بررسی قرار دهیم، بر این اندیشه تکیه می‌کنیم که **نکته مهم و اساسی در تشخیص چگونگی مبارزه و مقاومت در زندان، درک شرایطی است که این مقوله در آن مورد بررسی قرار می‌گیرد.** از این رو بهتر است ابتدا با توجه به شباهت بارزی که بین سال 60 و سال 32 از جنبه توده‌ای بودن مبارزه و دستگیری‌های گسترده وجود دارد، توجه خواننده را ابتدا به طور

اجمالی، به مقایسه فضای زندان‌ها در سال 60 و سال 32 پس از کودتای 28 مرداد، جلب کنیم. با مقایسه فضای مبارزاتی زندان در سال 60 با شرایط زندان از این لحاظ در سال 32 خواهیم دید که اگر نشان سال 32، "سال روزهای دراز و استقامت های کم" و سالی است که "غرور گدائی کرد" و از این رو شاعر فریاد بر می آورد:

"گر بدین سان زیست باید پست

من چه بی شرم ام اگر فانوس عمرم را به رسوائی نیاویزم

بر بلند کاج خشک کوچه ی بن بست"

(از شعرهای "یودن" و نگاه کن" شاملو)

و هرچند یاد انقلابیون وفادار با توده‌ها در همین دوره "سال بد..."، هرگز فراموش نمی‌شود اما وضعیت در سال 60 در زندان به گونه‌ای دیگر بود. وضعیت بدین گونه بود که در این سال در یک کلام از مقاومت‌های قهرمانانه و شوریدگی زندانیان دلیر جان بر کف، زندگی به سرایش در آمد. واقعیت این است که در زندان‌های سال 60، علیرغم همه خیانت‌ها و ضعف‌ها، باز نه آیه‌های یأس و مرگ بلکه پیام انقلابی مبارزین و فریاد خشم آن دلاوران انقلابی با شعارهای مرگ بر خمینی، مرگ بر جمهوری اسلامی شان در میدان‌های تیر بود که به هیاهو در آمده و چنان گسترده در فضای جامعه در گشت و گذار بود که دل‌های زندگان را نوازش می‌داد.

مسلمانی هیچ ملتی تاریخ خود را در گسست از تاریخ گذشته‌اش نمی‌سازد. امروز ما، در حالی که متأثر از دیروز ماست، تاریخ آینده را می‌سازد. با این نگاه به تاریخ و رویدادهای تاریخی می‌بینیم که آنچه بلافاصله در پشت سر زندانیان سیاسی در دهه 60 قرار داشت همانا مبارزات قهرمانانه روشنفکران و همچنین توده‌های انقلابی در دهه 50 بود. در واقع و طبیعتاً، این، مجموعه شرایط مبارزاتی در دهه 50 به همراه قیام شکوهمند بهمن بود که بیشترین تأثیر را روی مبارزین جوان دهه 60 داشت و اساساً خود مبارزین زندانی مستقیماً از دل مبارزات دهه 50 و انقلاب 57 سر برون آورده بودند. چنین است که می‌توان گفت که الهام بخش این زندانیان سیاسی در امر مقاومت و مبارزه به طور عمده و به صورت برجسته، نسل دهه پیش یعنی انقلابیون مسلح دهه 50 و مبارزینی بودند که در آن دهه با سری افراشته در مقابل رژیم شاه ایستاده و با آن مبارزه کرده بودند. به این موضوع بر می‌گردیم. اما، در برخورد به خود موضوع مبارزه و مقاومت در زندان‌های دهه 50 آنچه به طور کلی می‌توان گفت، این است که در آغاز این دهه یعنی در خود سال 50، مقاومت دلیرانه و تا پای جان کمونیست‌های مبارز باعث غالب شدن روحیه رزمندگی در زندان‌ها شد (این یک واقعیت تاریخی است که بدون هیچ گونه تعصبی باید به آن اذعان نمود). این مبارزه و مقاومت به گونه‌ای بود که تماماً فضای غیرمبارزاتی، منفعل و یأس آوری که پیشتر - به خصوص در سال‌های 30، با خیانت رهبران حزب توده و ضعف و ندانم کاری‌ها و سازشکاریهای جبهه ملی در زندان‌ها به وجود آمده بود

را تغییر داد. آخر نسل کمونیست دهه 50 "وظیفه سنگین لایروبی طویله "اوژیاس" گذشته و پی ریزی بنای آینده مبارزات خلق ما"* را به عهده گرفته بود که به خوبی نیز از عهده این رسالت بر آمد. (47) بر این اساس و همچنین با توجه به مبارزه و مقاومت‌های فراموش نشدنی دیگر نیروهای صادق خلق، نه فقط در خود سال 50 مقاومت و رزمندگی یکی از خصوصیات بارز زندان‌های رژیم شاه شد، بلکه این امر در مجموع در سال‌های بعد نیز خصوصیت و فضای غالب را در زندان‌ها تشکیل داد. در این دوره، زندانیان در مجموع از روحیه مبارزاتی برخوردار بودند و این واقعیت در برخوردهای تهاجمی و مبارزه جویانه زندانیان منعکس بود. البته، برای تأکید حتماً لازم است اضافه کنم که این موضوع نه به معنی آنست که الزاماً تک تک زندانیان سیاسی دهه 50 دارای روحیه رزمندگی بودند و نه این که بریدگی و یأس و خیانت در زندان‌های شاه در این مقطع وجود نداشت! باید توجه کرد که وقتی از غالب بودن روحیه مبارزه جویانه در میان زندانیان سیاسی صحبت می‌کنیم علاوه بر این که برخورد شدیداً مبارزه جویانه انقلابیون جان بر کف (به معنی آن بیان‌دیشیم!) در زندان را مد نظر داریم، در عین حال این موضوع با در نظر گرفتن همه افت و خیزها و ضعف و قدرت‌ها در برخورد زندانیان با نیروهای امنیتی رژیم و زندانبانان مطرح است. بحث این است که اگر کسانی در زیر شکنجه اطلاعاتی به دشمن دادند که بازجوها سر نخ‌ی از آن در دست داشتند و یا حتی به طور کلی اگر کسانی در زیر شکنجه در هم شکسته

* نقل از مقدمه کتاب "حماسه مقاومت" به قلم رفیق حمید اشرف

شده بودند، پس از پایان دوره بازجوئی، در مرحله بعدی روحیه رزمندگی خود را به دست آورده و با قاطعیت انقلابی برخورد می‌نمودند. تازه حد و درجه مقاومت و داشتن روحیه رزمندگی نیز در همه سال‌های دهه 50 به یکسان نبوده است. خلاصه، بحث اصلی در اینجا بر سر نمود برجسته و بارز فضا و شرایط حاکم می‌باشد که بر این اساس، در مجموع می‌توانیم بگوئیم که در دهه 50 جوّ غالب در زندان‌ها، جوّ مبارزه و مقاومت بود با این توضیح که بین سال‌های 50 تا 51 مبارزه زندانیان سیاسی حتی شکل تهاجمی داشت و پس از ضربات بزرگ به سازمان چریک‌های فدائی خلق در نیمه اول سال 55، روحیه مبارزاتی در زندان به تدریج افت نمود که مدتی ادامه داشت تا این که با اوج گیری مبارزات توده‌ها تغییر یافت.

همچنین در اینجا باید از این واقعیت سخن

گفت که در دهه 50، با توجه به کل شرایط مبارزه طبقاتی در جامعه، چنان شرایطی در زندان وجود داشت که نه فقط خیانتکارانی که به خفت همکاری با رژیم تن داده بودند در آنجا کمترین جرأت ابراز وجود نداشتند بلکه کسانی که "عفو" نوشته بودند (یعنی طی یک نامه رسمی ضمن پشت پا زدن به عقاید گذشته خود، از "شاهنشاه" (یعنی دیکتاتور حاکم) تقاضای بخشش کرده بودند) نیز تا آنجا که



چریک فدائی خلق
اسحاق فرامرزی

می‌توانستند این عمل خود را از دیگران مخفی می‌نمودند؛ چرا که سازشکاری و پیمودن راه خیانت مورد سرزنش شدید دیگر زندانیان واقع می‌شد. برای حفظ فضای مبارزاتی و کوتاه کردن دست مسئولین از سیطره شرایط دلخواه خود در زندان‌ها (نظیر آنچه در زندان‌های جمهوری اسلامی با وجود تواین بوجود آمد)، زندانیان مبارز به شیوه‌های مختلف با چنین کسانی برخورد می‌کردند. قطع رابطه دوستانه با این افراد و بی‌اعتنائی کردن نسبت به آنها و یا به عبارتی که مطرح می‌شود، "بایکوت" کسانی که خواسته یا ناخواسته سعی در رواج جو تسلیم و تمکین در زندان می‌نمودند، عمده‌ترین آن روش‌ها بود. (48) در این میان اگر فردی از میان زندانیان به کار کتیف جاسوسی می‌پرداخت و شناخته می‌شد، زندانیان مبارز در صورت گیر آوردن فرصتی، به بهانه‌ای حتی او را مورد برخورد فیزیکی (کتک) نیز قرار می‌دادند. یک نمونه از این موارد مربوط به زندان عادل آباد شیراز می‌باشد. وقتی روشن شد که یکی از زندانیان با رژیم همکاری کرده و خبرچینی می‌کند و معلوم شد که او باعث لو رفتن یکی از جا سازی‌های زندانیان مبارز شده است، یکی از زندانیان او را به باد کتک گرفت- که این موضوع را همه کسانی که در آن زمان در زندان شیراز بودند، می‌دانند.

تردیدی نیست که مبارزه و مقاومت در هر حوزه‌ای که مطرح باشد (حتی در شرایط خارج از زندان) با شرایط مشخص و با مجموعه عوامل موجود در آن شرایط تعریف شده، مفهوم یافته و معنای واقعی خود را آشکار می‌سازد. گاه با توجه به سابقه ذهنی از مقاومت و مبارزات

زندانیان سیاسی در دهه 50، مبارزات و مقاومت‌های زندانیان سیاسی در دهه 60 آن طور که باید درک نمی‌شوند. در حالی که برای کسب آگاهی و درک عمیق از چگونگی مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی در درون بندها و سلول‌ها در دهه 60 و درک تفاوت‌های موجود در این زمینه با دهه 50 باید به نکته مهم نهفته در شرایط کل جامعه ایران در آن دو دهه توجه کنیم. نکته مهم این است که **ما در شرایط دهه 50 با تعرض مردم و فرزندان راستین شان به دشمنان خود مواجه هستیم، در حالی که در دهه 60 این یک رژیم وابسته به امپریالیسم در پوشش یک رژیم مذهبی بود که مردم و روشنفکران انقلابی ما را "ناجوانمردانه" یعنی زندانه و با خنجر زدن از پشت غافلگیر نموده و آنها را مورد هجوم قرار داده بود.** بین این دو شرایط و مسایل و واقعیت‌های حاصل از آن در زندان فرق‌های بسیاری وجود دارد.

در رابطه با زندان‌های دهه 60، این نکته قابل تعمقی است که دستگیر شدگان بخشی از همان توده‌هایی بودند که در اواخر سال‌های 50 با روحیه تعرضی و مبارزه جویانه بر علیه ظلم و ستم جنگیده و فریاد "مرگ بر امریکا و زنده باد آزادی" آنها هنوز در همه جا طنین انداز بود و حتی تصاویرشان را خود رژیم جمهوری اسلامی در روز 22 بهمن به نام مدافعین به اصطلاح انقلاب اسلامی(!!؟) در تلویزیونش به نمایش می‌گذاشت. (49) این همان نیروئی بود که پس از روی کار آمدن رژیم خمینی نیز آماده تداوم مبارزه و هر گونه فداکاری

در نبردی رویاروی با دشمنانشان بود. نیروئی که حاضر بود نه فقط در کارخانه‌ها و مزارع در شکل غیر مسلحانه با دشمنان طبقاتی خود مبارزه نماید بلکه می‌توانست اسلحه بر دوش در کوه و جنگل در صحنه یک جنگ با نیروهای مرتجع ضد خلقی نیز قرار گرفته و به مثابه "پیشمرگه" (در کردستان) و یا به طور کلی به عنوان یک مبارز سیاسی- نظامی بجنگد. اما چنین نیروئی که به هر دلیل و تحت هر شرایطی از سازماندهی خود (در وجه غالب) برای تعرض و جنگ با رژیم تازه روی کار آمده بازمانده و یا باز مانده شده بود، اکنون در "جهنم" کسانی که خود را نمایندگان خدا در زمین می‌نامیدند، یعنی در زندان‌های جمهوری اسلامی گرفتار آمده بودند. این، وضعی بسیار دردناک بود. انقلاب پس از شکست قیام بهمن هنوز از نیرو و توان زیادی برخوردار بود. هنوز در صورت بر خورداری جنبش توده‌ها از یک رهبری کمونیستی، این جنبش می‌توانست جامعه را به سوی رشد و پیشرفت هر چه بیشتری سوق دهد. اما انقلابی که در بهمن ماه 57 با قیام توده‌ها به اوج خود رسیده بود، حال در "جهنم" جمهوری اسلامی شکستش را به کمال می‌رساند. اکنون در این جهنم نه فقط نیروی بزرگی از انقلابیون از حرکت باز داشته شده و به غل و زنجیر کشیده شده بودند، بلکه دشمنان ما برای جلوگیری از هرحرکت انقلابی در جامعه، خرد کردن آن‌ها و در هم شکستن شخصیت‌های انسانی پیشین‌شان را هدف خود قرار داده بودند. برای این که آتش مبارزه

در جامعه خاموشی گیرد تا استثمار کارگران و غارت ثروت‌های جامعه ایران توسط امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران داخلی با خیالی آسوده پیش رود، لازم بود در زندان، آن غرور مبارزاتی که در میان سیل عظیمی از مبارزین سیاسی جوان و نوجوان، شکوفائی می‌آفرید خرد شود. می‌بایست روحیه‌های سرشار از شوق زندگی در آنان در زیر پا گذاشته شده و له و لورده گردد؛ و بالاخره همه چیز می‌بایست به تباهی کشیده می‌شد. در همان آغاز، توهین و تحقیر نسبت به زندانیان که دقیقاً جهت شکستن غرور انقلابی و روحیه مبارزاتی آنان طرح ریزی شده بود، اساساً به جزئی از زندگی تحمیلی برای زندانیان سیاسی در بندها تبدیل شد. مثلاً وقتی نماز خواندن را در مقطعی به عنوان یک الزام به زندانیان کمونیست تحمیل کرده بودند- که معنی واقعی آن چیزی جز آن نبود که زندانی دائماً در مقابل آن‌ها احساس تسلیم و تمکین بنماید، می‌توانیم به ابعاد آن تحقیر و توهین‌ها و اثرات بسیار منفی‌شان به روی زندانی پی ببریم، اثراتی که بازماندگان هنوز درد و رنج آن را در وجود خود حس می‌کنند. یک مورد ساده از آن گونه تحقیرها را در یک آمار گیری ساده مشاهده کنید: "... می‌خواستند وقتی، اسم هایمان را بگوئیم که تخته بر سرمان کوفته می‌شود ... آن روز تخته‌های بسیار بر سر بچه‌ها شکسته شد ... به یاد دارم که یک نفر از بچه‌ها حاضر نشد به این شیوه آمارگیری پاسخ دهد. من، اما پاسخ دادم... هنوز که هنوز است وقتی به یاد این خاطره می‌افتم با خود می‌اندیشم که تحقیر انسان تا کجا

می‌تواند پیش رود و... بشر تا کجا می‌تواند اجازه دهد که با موجودیتش بازی کنند؟* با درک عمق چنین واقعیتی و با توجه به کل آن شرایط، مفهوم واقعی مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی انقلابی دهه 60 در مقابل رژیم جمهوری اسلامی درک شده و عظمت آن آشکار می‌گردد. در همین جا بی‌مناسبت نیست قبل از هر چیز به عظمت مبارزه و مقاومت کسانی اشاره کرد که علیرغم ضربات سنگینی که از ارتجاع خوردند و حتی زندگیشان نابود شد، مقاوم و پا بر جا باقی ماندند. نمونه‌ها در مورد کسانی که حتی به انواع بیماری‌های روانی دچار شده ولی تن به تباهی نداده و خواست رژیم را اجابت نکردند در زندان‌های دهه 60 آنقدر زیادند که نمی‌توان در اینجا از همه آنها نام برد. نژلا قاسملو یکی از آن نمونه‌هاست که قبلاً نیز در رابطه با سلول‌های انفرادی گوهردشت به او اشاره شد. آگاهی از شرح جنایاتی که جمهوری اسلامی در حق نژلا مرتکب شد و چگونگی ایستادگی این دختر انقلابی در مقابل آنها که تا حد دچار شدن به یک بیماری روانی ادامه یافت، آتش خشم و کینه گداخته‌ای را در دل هر انسان مبارزی شعله ور نگاه میدارد. از نژلا می‌توان به عنوان یکی از زندانیان مورد توهین قرار گرفته و عذاب دیده که زندگی‌اش به دست مأموران ریز و درشت رژیم جمهوری اسلامی در زندان به نابودی کشانده شد بدون آن که آنها بتوانند وی را به تسلیم در مقابل تباهی وادار سازند، نام برد. (50) وقتی به نمونه نژلا و سرنوشتی که پیدا نمود بر می‌خوریم و یا وقتی به طور کلی از

* "هرگز از مرگ نهراسیده ام..."، آذر نسیم "نقطه"، شماره 6

شدت و ابعاد جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌های دهه 60 صحبت به میان می‌آید که اتفاقاً حد و چگونگی مقاومت زندانیان سیاسی در پرتو شناخت از آن واقعیت قابل درک می‌باشد، به برخوردهای منفی و غیر مبارزاتی در رابطه با مبارزه و مقاومت در این دهه نیز بر می‌خوریم. به برخورد مبلغین و سخنگویان موزی طبقات حاکم که می‌گویند مردم اساساً نمی‌بایست به مبارزه بر می‌خاستند؛ و گویا ثمره انقلاب‌ها برای مردم همواره حرمان و بدبختی و مصیبت بوده است. این ایده را نیروهای سیاسی راست در اپوزیسیون تکرار و به شیوه خود هم مطرح می‌کنند و ما برخی ایده‌های سازشکارانه و راست را در بعضی از کتاب‌های خاطرات نیز که در مورد شرایط زندان‌های دهه 60 نوشته شده، می‌بینیم. بدون آن که مقتضی باشد و بتوان در اینجا به **نقش انقلاب‌ها در تکامل تاریخ** پرداخته و اهمیت مبارزات توده‌ها در رشد و پیشرفت جامعه را تشریح نمود، لازم است که صرفاً از یک زاویه، نظر فوق را مورد مذاقه قرار دهیم. اگر به کنه چنین برخوردی توجه کنیم، می‌بینیم که نیروهای مذکور گوئی که ارتکاب به جنایت و اعمال ظلم و ستم، "حق" طبقات حاکم و رژیم نماینده آنهاست همواره از مردم می‌خواهند که تسلیم شرایط شده و دست از پا خطا نکنند. **آنها مبارزه جونی توده‌ها و نیروهای سیاسی انقلابی را به این عنوان که این امر باعث عکس‌العمل رژیم حاکم خواهد شد، تقیح می‌کنند. در حالی که خشونت و اعمال ضد خلقی حکومت‌ها را گوئی که یک عمل طبیعی است و حق آنها در برخورد به مبارزات مردم**

است، **توجیه می‌کنند**. در واقع، نیروهای راست همواره نگران مقابله مردم و نیروهای انقلابی با رژیم‌های موجود در جهت تغییر شرایط هستند. اجازه دهید این موضوع را در زندگی واقعی مورد توجه قرار داده و ببینیم که به راستی برای کسانی که تحت فشارهای طاقت فرسا قرار داشته و در یک شرایط جهنمی به سر می‌برند (نظیر شرایطی که کارگران و زحمتکشان ما در آن قرار دارند)، چه راهی جز مبارزه انقلابی وجود دارد و اساساً چه چیزی جز یک انقلاب پیروزمند قادر به تغییر شرایط و هموار کردن راه برای رهائی از ظلم و ستم و جنایت است؟ واقعیت این است که تنها با مبارزه انقلابی- که مسلماً در هر شرایطی شکلی به خود گرفته و متناسب با اوضاع و احوال به طریقی بروز می‌نماید- حتی در سیاه‌ترین وضعیت‌ها نوری در تاریکی ایجاد شده و روزه‌ای برای رسیدن به روشنایی بوجود می‌آید. با چنین دیدی است که باید اهمیت مقاومت‌ها و حرکت‌های مبارزاتی زندانیان سیاسی در زندان‌های دهه 60 را درک نمود و به صرف آن که فلان حرکت مبارزاتی آنان در همان زمان باعث عقب نشینی رژیم نشده است، آن حرکات را بی‌ثمر و غیر لازم و یا بدتر از آن "ضربه زنده" (برخوردی که بعضی در رابطه با تجربه تحت‌ها کرده‌اند) به حساب نیاورد. برخورد درست آن است که ضمن در نظر داشتن جنبه‌های مثبت یک حرکت مبارزاتی، روی موارد نادرست و جنبه‌های منفی انگشت گذاشته و آن‌ها را مورد

انتقاد قرار داد تا با تجربه اندوزی از آن حرکت بتوان راه را برای حرکت‌های مبارزاتی در آینده هموار نمود.



متن وصیت‌نامه
رفیق شهرام حسینخانی به خط خودش



جریک فدائی خلق
حسن (شهرام) حسینخانی

متن وصیت‌نامه رفیق شهید شهرام حسینخانی که در تاریخ 16 شهریور ماه سال 1362 در زندان دیزل آباد کرمانشاه به دست مزدوران رژیم جنایت پیشه جمهوری اسلامی، اعدام شد.

است. من تا آنجا که سعی کردم در آرمانم خیانت نکردم البته مجبور شدم عقب نشینی هایی بکنم آنهم فقط و فقط برای اینکه بعدا بهتر مبارزه کنم ولی گویا دیگر فرصت من تمام شده است. پس از کسانی که توان مبارزه را دارند می خواهم که راه مرا ادامه دهند. باشد که مرگم چهره امپریالیسم و سگهای زنجیریش را سیاه تر و چهره پرولتاریا و خلق را گلگون تر کنم.

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است.

مرگ بر امپریالیسم و سگهای زنجیریش.

پیروز باد قهر انقلابی در مصاف با قهر ضدانقلابی.

زنده باد انقلاب – نابود باد ضدانقلاب.

من به جریان پرشکوه زندگی پیوستم. پیروز باد خلق!!!

نابود باد سرمایه داری وابسته و سگهای زنجیری – نابود باد امپریالیسم

حسن حسین خانی (شهرام)

برای مشاهده لیست برخی از شهدای جنبش در کرمانشاه به ضمیمه شماره دو در صفحه 674 مراجعه نمایید.

به نام خلق

به نام زندگی سراپا مبارزه – به نام طبقه قهرمان پرولتاریا – به نام خلق – به نام پرچم

خونین

خون ما پیرهن کارگران – خون ما پیرهن دهقانان – خون ما پیرهن سربازان – خون پرچم

خاک ایران.

من شهرام حسین خانی متولد 1340. در زندگی خویش سعی کردم که راه درست و حقیقی

زندگی کردن را پیش بگیرم. من همواره سعی بر این داشته ام که در این مدت زندگی از

زیبایی ها و خوبی های زندگی استفاده کنم البته خوبی ها نه فقط شیرینی ها بلکه مجموع

شکست ها و پیروزی ها، غم ها و شادی ها و

من در این مدت پس از طی و گذراندن بیشتر عمرم توانستم با مارکسیسم – لنینیسم آشنا

شوم. راه ظفرنون و راه پرافتخار زندگی کردن (زندگی واقعی). من با مارکسیسم لنینیسم تا

آنجا که توانستم عجب شدم و چه زیبا بود این زندگی با م – ل. و در این بین چریکهای

فدایی خلق ایران را به عنوان یگانه پویندگان این راه یافتم. به این ترتیب با جهان بینی م – ل

من موضوع مرگ و زندگی را حل کرده ام. از کسانی که این وصیت نامه را می خوانند می

خواهم بدانند که وصیت من همانا زندگی من است.

خانواده خوب و عزیزم بدی هایم را به من ببخشید. مال یا اموال قابل ملاحظه هم ندارم که

درباره اش صحبت کنم. من می دانم که صدای من این دیوارهای ضخیم را خواهد شکافت و

صدای من به گوش کسانی که باید برسند خواهد رسید. خانواده عزیزم من سخن بسیاری

برای گفتن دارم اما شما را راهنمایی می کنم به م – ل زیرا که تمام گفتنی ها در آن نهفته

مبارزه و مقاومت در دوران بازجوئی

برای توصیف هر چه دقیق تر وضعیت و چگونگی مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در زندان‌های تحت سیطره جمهوری اسلامی در دهه 60، لازم است دو حوزه از مقاومت و برخوردهای مبارزاتی را از یکدیگر متمایز سازیم. حوزه اول مربوط به مبارزه و مقاومت به هنگام دستگیری و شکنجه در دوره بازجوئی است. اعدام‌ها و چگونگی برخورد انقلابیون به این امر نیز در این حوزه بررسی خواهد شد. حوزه دوم به چگونگی پایداری و ایستادگی زندانیان سیاسی در مقابل انواع شکنجه‌های جسمی و روحی پس از دوران بازجوئی مربوط می‌شود. اول به مورد مبارزه و مقاومت در دوران بازجوئی بپردازیم.

ای عزیز دریای عشق را ساحلی نیست؛ در راه عشق جز آن که از جان خود گذرکنی راه دیگری نیست.

"بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست"

آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست"

(به زبان ترکی برای عزیزان ترک زبان)

"عشقی دیزینه گوز لیم هیچ کناره یوخ"

جان دان بو یولدا کئچمه لیسن باشقا چاره یوخ*

همان طور که می‌دانیم اوج دستگیری نیروهای انقلابی در این دهه، در سال‌های 60 و 61 بود. در این سال‌هاست که جمهوری اسلامی برای اولین بار چهره‌ای به غایت ارتجاعی و بی نهایت وحشی از خود نشان داده و در اتاق‌های بازجوئی و در زیر زمین زندان‌های خود، قساوت و شقاوت را به حد اعلا می‌رساند؛ و از طرف دیگر درست در همین سال‌هاست که یکی دیگر از مبارزه جوانانه ترین، قهرمانانه ترین و شورانگیز ترین پایداری‌ها و رزمندگی‌ها در تاریخ معاصر ایران به منصف ظهور می‌رسد. در سال‌های بعد این دهه نیز ما باز با انقلابیون جان بر کفی مواجه می‌شویم که درمقابل شکنجه‌های بسیار وحشیانه ایستادگی نموده و سر تسلیم به دژخیمان جمهوری اسلامی فرود نیاوردند. از اینجاست که با توجه به کثرت چنان انقلابیونی باید با افتخار تمام اعلام نمود که انقلابیون دهه 60، رکورد مبارزه و مقاومت را در زندان‌های ایران شکستند. به راستی چنین بود؛ **صحبت از مقاومت‌های قهرمانانه و حماسی است در وسعتی بسیار گسترده‌تر از گذشته و بر این پایه با جلوه‌ای عظیم‌تر و شکوهمندتر از آنچه در قبل بود.** ظاهراً برای نمایاندن هر چه عینی تر این واقعیت باید فاکت به دست داد و نمونه ذکر کرد. اما چه فاکتی و مدرکی گویا تر از وجود حی و حاضر طیف گسترده‌ای از کسانی که در آن سال‌ها به نحوی با نیروهای سیاسی - مردمی در ارتباط بودند و حضور زنده امروزیشان را مدیون مقاومت انقلابیون آن دوره هستند. انقلابیونی که "عشقشان به خلق با کینه شان به دشمن برابر بود"؛ آن‌ها که در زیر وحشیانه

* "تورکجه حافظ غزللری"، محمد نقی ناصر الفُقرا (آذر پویا)، (ترجمه ترکی غزلیات حافظ)

ترین شکنجه‌ها " قفلی از عشق به خلق " بر لبانشان زدند و "افسانه شکنجه و درد را" به هم ریختند. آن‌ها انقلابیونی بودند که "مرگ را به لرزه" در آوردند؛ همان‌ها که "از درد فراتر، از شکنجه فراتر، حتی از مرگ قوی تر" بودند. کلمات توی گیومه که در شعر بلند سال 50 در وصف مقاومت قهرمانانه رفیق بهروز دهقانی در زیر شکنجه سروده شده، حال نه یک نفر و یا تعداد معدودی بلکه ده‌ها تن از انقلابیون را شامل می‌شدند. اگر شاملو از "نازلی" سخن گفته است که به دلیل حاکمیت سانسور یک نام مستعار برای وارطان قهرمان است(51)، در دهه 60 ما با صدها وارطان روبرو هستیم. با "نازلی" که این بار یک نام مستعار برای انقلابیون گمنام ایران در دهه 60 است؛ انقلابی گمنامی که در

مقابل دشمن سرخم نکرد و...

سرافراز دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...
این "نازلی"، انقلابی گمنامی است که:

"چو خورشید

از تیرگی بر آمد و در خون نشست و رفت..."

ستاره ای که:

" یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت..."

او "بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: "زمستان شکست!" و رفت.



وارطان سالخانیان

آری وجود طیفی از افراد در حال حاضر زنده که علیرغم وابستگی‌های

سیاسی‌ای که داشتند زندگی‌شان مسیر زندان و شکنجه را طی نکرد، بدون مقاومت آن مبارزین سرافراز در مقابل دژخیمان جمهوری اسلامی امکان پذیر نبود. آن انقلابیون یا در زیر شکنجه جان باختند و یا با همه اسرارشان در دل به جوخه اعدام سپرده شدند.(52) از میان آن

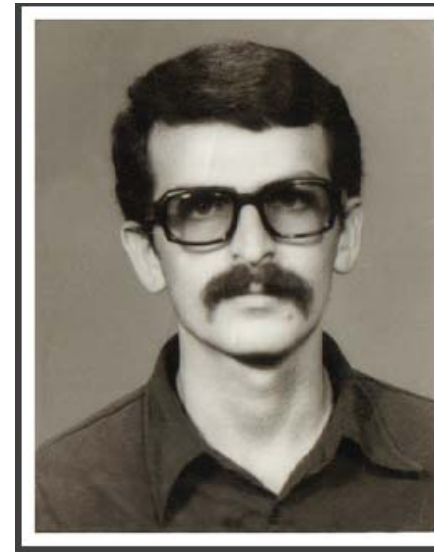


به یاد شهدای گمنام خلق

قهرمانان، براسنی نام کدام‌ها را می‌توان به عنوان نمونه بیان نمود جایی که خیلی از آنان حتی نامشان را هم به دژخیمان نگفتند و با لبانی بسته در زیر شکنجه جان باختند. نام آن انقلابی چه بود که در حالی که از سقف آویزان شده بودند (و این، تازه پس از کتک‌های وحشیانه و شلاق خوردن‌های وحشیانه تر بود) به رفیق تازه وارد به "قصاب خانه"- جایی که انقلابیون را همانند آنچه در قصاب خانه‌ها دیده می‌شود از سقف آویزان کرده بودند- قوت قلب می‌داد. چه تحسینی شایسته عظمت برخورد این انقلابی است! امیرص این را خود شاهد بوده است: "مثل قصابی‌ها آدم‌ها را به انواع مختلف آویزان کرده بودند...یکی از بچه‌ها که به سختی می‌توانست حرف بزند گفت: کمی تحمل کن دست‌هایت بی حس می‌شود و دیگر درد ندارد!"* و اساساً کدام یک از آن انقلابیون را می‌توان به عنوان نمونه برگزید جایی که هر یک از آن‌ها خود نمونه بودند. جایی

* "اوین، اولین کابوسی که شکست"، گفتگوهای زندان شماره 4

که هریک به گونه‌ای و در شکلی متفاوت از دیگری پنجه در پنجه دژخیم و دیوی انداخته و او را بر زمین زده‌اند! آنها بی نام‌ها و گمنام‌ها هستند! قهرمانان بی نام و گمنام دهه 60!



چریک فدائی خلق میر هادی کابلی
(داداشی)

به راستی، رزمندگی کدام قهرمان را باید یاد آوری نمود! آیا باید از هادی کابلی، عضوی از مرکزیت چریک‌های فدائی خلق یاد کرد- از داداشی که یادآور روح و خصال یک داداشی دیگر نیز بود! (53) او که با تنی سوخته و ذغال شده از شکنجه، زندگی را بدرود گفت در حالی که در دل خود از اطلاعاتی حفاظت کرده بود که با ندادن آنها

به شکنجه‌گران، نهال زندگی بسیاری را شکوفا و سبز محفوظ داشت. از مهناز نجاری، یک دختر کارگر هوادار چریک‌های فدایی خلق یاد کنم! از او که برای نجات زندگی کسی که با او دستگیر شده بود، همه به اصطلاح "جرم"ها را به گردن گرفت! شکنجه شد، چیزی نگفت. شکنجه شد، اطلاعاتی نداد. شکنجه شد و خونس را نثار نمود تا ترس و خوف و ریا (ترس و خوف و ریا) همراهانی که

هچون او پایدار نمانند) جای خود را به حقیقت و زیبایی، و پاک‌ی و راستی بدهد. (54)

یا باز از بی نام‌ها بگویم! آری: "گفتم که در آن اتاق بازجویی، دو جوان دیگر را هم شکنجه می‌کردند. در یک فرصت مناسب توانستم جوانی را که نزدیکتر به من بود ببینم. مردی بود سی و چند ساله که با چشم بند به حالت دمر روی زمین خوابانده و دست‌ها و پاهایش را بسته بودند و در این حالت به شدت با کابل کتکش می‌زدند. او هیچ نمی‌گفت. تنها گاهی فریاد می‌کشید و آب می‌خواست که به او نمی‌دادند. بعد از مدتی دیگر صدایش نیامد.... ناگهان در اتاق سکوت برقرار شد و بازجوها که برای مطلع نشدن ما از ماجرا با هم پیچ می‌کردند، به دنبال دکتر رفتند. یکی از آنها فریاد می‌زد که پس این شیخ حرامزاده کجاست (منظورش دکتر شیخ‌الاسلامزاده بود). بالاخره پس از مدت کوتاهی زندانی را کشان‌کشان به بهداری بردند. نمی‌دانم بر سر او چه آمد. اما آنقدر می‌دانم که تعداد زندانیانی که بر اثر شکنجه می‌مردند، کم نبود."* به راستی چنین عظمت‌هایی را با کدامین سخن می‌توان به توصیف در آورد! این نمونه‌های قهرمانی را بدلیل کثرتشان نمی‌توان یکایک اسم برد. در نوشته‌های زندانیان باقی مانده از آن دوره به نام قهرمانانی بر می‌خوریم که شدیدترین شکنجه‌هایی که به تصور نمی‌آیند را تحمل کرده‌اند. آنها یاد آور قهرمانان جان برکف دهه 50، در دهه 60 بودند. همان زندانیان "قهرمان شکست ناپذیر"ی که

* خوب نگاه کنید راستی است، صفحه 26

نه "دستگاه امنیتی شاه" و نه "دستگاه‌های اطلاعاتی" جمهوری اسلامی، حتی "به خصوص از نوع فلاحیان و سعید امامی آن" هم "پس از ماه‌ها شکنجه از گرفتن هر گونه حرفی و سخنی" از آنان نا امید می‌شدند. "و تو همه‌ی رازهایت را با خود می‌بردی، نه رفیقی را می‌فروختی و نه بر سر



چریک فدائی خلق
طاهره فاسمی

اعتقادات معامله می‌کردی". انقلابیونی چون شهرام محمدیان که در اتاق مرگ کمیته شهید شد؛ و چون علی جدیدی که هشت انگشت پای وی در "زیر کابل پریده بود... او سرافرازانه در اول ماه مه سال 62 به جوخه تیرباران سپرده شد و همه رازهایش را با خود برد." (55) "در زندان شهرستان روزی صدای فریاد و ناله‌های فردی را از زیر هشت شنیدیم. صدای یک دختر بود. چند سلول با سلولم

فاصله داشت و از پنجره زیر سقف صدای فریادی می‌آمد. دو مرد بازجو ساعت‌ها دختری را شکنجه می‌کردند. بیشتر، اطلاعاتی در باره برادرش می‌خواستند. در ابتدا صدای التماس و ناله دختر و نیز صدای ضربات شلاق می‌آمد. اما دختر در حین بازجویی شروع به گفتن بد و بیراه به بازجوها کرد. شکنجه‌گرها نیز به تلافی بر شدت شکنجه‌ها افزودند. بازجویی‌اش از حدود یازده صبح شروع شد و تا ساعت دو بامداد روز بعد ادامه داشت. آن دختر زیر شلاق دم بر نمی‌آورد و

اطلاعات نمی‌داد."* به راستی شیدا (شیدا بهزادی) (56) و شیدا های پاک

* "بیاد ایام"، سیاوش م. - گفتگوهای زندان شماره 2

دیگر کدام آینده درخشان را در جلوی چشم خود داشتند که با آنهمه شکنجه‌ای

که دیده بودند، باز به روی زندگی لبخند می‌زدند! در سال 60 در زندان قزل‌حصار،

دو دختر شیدا با جسارتی غیر قابل توصیف، در مقابل دو چشم پر غیض و خون

آلود لاجوردی جلاد، نقاب از چهره "کوکلس کلان"ها برکشیدند. آن کدامین عشق در قلب‌های پاک آنها بود که به چنین کاری فرمان داد؟! بلی، این، همان عشق به زندگی، عشق به انسانیت و به زندگی‌های زیبا در وجود آن شیداها

بود که آمیخته با جسارت انقلابی می‌خواست



چریک فدائی خلق
محمد حسین خادمی

کسانی را برملا و رسوا سازد که برای ویرانی و خشکاندن باغ زندگانی دیگران- در ازای حفظ زندگی حقیر خود، به آنجا آمده بودند. در این سال‌ها بسیاری از زندانیان سیاسی درست به گونه‌ای که از انقلابیون دهه 50 یاد گرفته بودند، با دژخیمان زندان رفتار می‌نمودند. بی‌زن

مجنون یکی از آنهاست که علی‌رغم شکنجه‌های وحشتناکی که تحمل کرده بود، هنوز فریادش بلند بود. فریاد "مرگ بر خمینی"اش. او کسی بود که "در دادگاه بلند شد و گفت اگر بمن تفنگ بدهید تک نکتان را می‌کشم"*** آیا با این سخن این رزمنده فدائی به یاد مجاهد مبارز علی میهن دوست نمی‌افتید که در سال 51 در دادگاه عین چنین جملاتی را درمورد مزدوران رژیم شاه بر زبان آورده بود! حقیقتاً که چنان مبارزانی با مبارزه و مقاومت جانانه خود در دهه 60، جلوه‌گر حضور زنده و تأثیر گذار جانباختگان قهرمان سال‌های 50 بودند. آنان هر

** نقل از مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67- محمد -67- نشریه پیام فدائی شماره 57

آنچه از رفتارها و عملکردهای سبیل‌های انقلابی گذشته خود آموخته بودند را در این سالها در اعمال و رفتارهای قهرمانانه خود، متبلور ساختند. ما در خود سال 60 با مبارزین انقلابی‌ای مواجه می‌شویم که درست به شیوه رهبران و بنیانگذاران چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق در سال 50 و 51، به هنگام رفتن به صحنه اعدام، سرود می‌خوانند و شعارهای انقلابی می‌دهند. بعضی از زندانیان باقی مانده از آن سالها مشخصاً در این مورد نوشته اند. من خود در سال 60 در میان خبرهائی که از زندان تبریز می‌رسید این را نیز شنیدم که روح‌انگیز دهقانی و مبارزین انقلابی دیگری چون بهزاد مسیحا که همراه او بودند، آن گونه مرگ خویش را سرودی کردند. (57) آری از این حماسه سازان در دهه 60 بسیار بودند؛ از این "عاشقان شرزه که با شب نزیستند"، از این "فقنوسان صحراهای شبگیر". (58) در سال 60 و در سال‌های 60 بسیارها بودند از آن "ستاره دنباله دار اعدامی" که به ننگ و خفت و تسلیم تن در ندادند، گلشنی از ستارگانی که در زندان‌های سراسر ایران دسته دسته با پاهای استوار به میدان‌های تیر رفتند؛ کسانی که با لبان خندان، گوئی که عازم مسافرتی هستند، همبندی‌های خود را می‌بوسیدند و یا با سردادن شعاری حاوی ابراز ایمان خود به پیروزی، از آن‌ها خداحافظی کرده و می‌رفتند. اکنون، نام سوزان نیکزاد، ناهید محمدی، سیما دریائی (59) را بیاد دارم. دو عزیز اول از هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران- اقلیت و سیما در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق ایران قرارداداشت. سوزان در آبان و ناهید و سیما در آذر سال 60 اعدام

شدند. یاد باد همه این یاران؛ و یارانی دیگر چون صمد صمدی (یکی از هواداران سازمان مجاهدین) که با قلبی که از آرزوی سعادت و شادی توده‌های دربند ایران سرشار بود، در زندان تبریز در مسیر راهش به مسلخ عشق، قبل از این که از "در آبی" آن زندان گذشته و به محوطه ای برسد که جوخه اعدام در انتظارش بود، فراموش نکرد که درب سلول دوستان و رفقای زندانیش را باز کند و برای آن‌ها آرزوی شادی نماید؛ اوشاقلار شاد قالون! (بچه‌ها شاد بمانید. نقل از یاشار روشن) (60)

ما در این سالها به جای هر انقلابی پاک‌باخته گذشته در دهه 50 که در اثر شکنجه زندگی را بدرود گفتند، واقعاً ده‌ها و صدها کمونیست و مبارز انقلابی داشتیم که در زیر شکنجه جان باختند. علاوه بر نمونه‌هایی که در بالا اشاره شد، یکی دیگر از آنان، سهیلا مصدقیان فر، دختر 17 ساله هوادار مجاهدین بود. او را 48 ساعت بطور مستمر کابل زدند تا بالاخره زیر شکنجه جان باخت. سیف‌الله در مقابل وحشیانه ترین شکنجه‌ها نیز حاضر به تسلیم نشد. سیف‌الله شیخ سادات سامانی، یکی از هواداران مجاهدین که بنا و اهل شهر گُرد بود. چگونگی شهادت او را از زبان همسلولی وی بشنویم: "در دوره زندان من در اصفهان، در داخل کمیته صحرایی راهرویی بود که سیزده تا سلول یک طرف راهرو بود و سیزده تا طرف دیگر. به دو تا سلول آخر نزدیک دستشویی می‌گفتم کاخ. چرا که نوی این سلولها توالت بود و کسانی را که در اثر زدن آش و لاش می‌کردند و نمی‌توانستند از در سلول بیرون بیایند، می‌گذاشتند اونجا.....

سیف‌الله را زیر شکنجه کشتند و جنازه‌اش را آوردند توی سلول. بازجو به پاسدارهایی که توی زیرزمین سیف‌الله را وحشیانه می‌زدند گفته بود که این کارش تمام شد. اما مزدوران به حساب اینکه بازجویی سیف‌الله تمام شده جنازه او را توی سلول آوردند. وقتی جسد را روی زمین گذاشتند، من با دیدن اینکه دستش زمین افتاد فهمیدم که او جان باخته است. ولی از آنجا که خودم نمی‌توانستم راه بروم، کشان کشان خودم را بطرف او رساندم. دستش را بلند کردم و فهمیدم که چه اتفاقی افتاده. فقط یادم هست که شروع کردم با صدای بلند به فریاد زدن که سیف‌الله را کشتند.... آنقدر اوضاع هیستریک بود که من ناخود آگاه شروع کردم به شعار دادن...*.



معلم انقلابی صمد بهرنگی

در سال‌های ۶۰ و ۶۱ زندانیان سیاسی انقلابی، در راهروهای زندان‌ها با تن‌های شکنجه شده رها می‌شدند چرا که شکنجه‌گران سرشان بسیار شلوغ بود و فرصت جا به جا کردن زندانیان را نداشتند. زندانیان تازه دستگیر شده، از زیر چشم بند آن‌ها را می‌دیدند و با حیرت پیش خود می‌گفتند: "زنده است یا مرده؟! اما جواب هر چه بود، آن قهرمانان برای

حفاظت از زندگی، برای حفظ و تداوم زندگی و سرزندگی، برای آفرینش

زندگی‌های شاداب در جامعه، چنان شکنجه‌های وحشیانه‌ای را به جان خریده بودند. آن‌ها "لاله"ها و شقایق‌هایی بودند با داغی در سینه، عاشقانی که "محتبشان بیشتر از همه ما بود". زمستانی سخت آغاز شده بود "و هر چه تخم لاله بود"، می‌خشکاند. "اگر لاله خون خودش را بر زمین نمی‌ریخت، زمین برای همیشه لاله را فراموش می‌کرد، مردم هم دیگر لاله را نمی‌دیدند." بلی، لاله‌های دهه 60 "نمی‌خواستند مردم باور کنند که راستی راستی لاله‌ای در صحرا نمانده. می‌خواستند تپه‌ها را پر لاله کنند، سرخ کنند." (عبارات توی گیومه از "افسانه محبت"، صمد بهرنگی، می‌باشد). چنین بود که در قصاب خانه‌هایی که نام زندان‌های جمهوری اسلامی را بر خود داشتند، ده‌ها و صدها حماسه مقاومت آفریده شد، یکی اعجاب انگیزتر و تحسین برانگیزتر از دیگری. بلی، این زندانیان سیاسی، این کمونیست‌ها، این مبارزین انقلابی، این فرزندان راستین خلق، نمونه‌ای از ده‌ها و صدها تنی بودند که با چنین روحیه مبارزه جویانه والا، برگ‌های تازه‌ای بر صفحات تاریخ مبارزه و مقاومت مردم مبارز ایران افزودند. اجازه دهید در اینجا به یاد آنان شعر "آن عاشقان شرزه" از شفیع کدکنی (م.سرشک) را با هم بخوانیم:

آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند

رفتند و شهر خفته ندانست کیستند

فریادشان تموج شط حیات بود

چون آذرخش در سخن خویش زیستند

* نقل از مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67، محمد - نشریه پیام فدائی شماره 58

مرغان پر گشوده ی طوفان که روز مرگ
 دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند
 می‌گفتی ای عزیز! سترون شده ست خاک
 اینک ببین برابر چشم تو چپستند
 هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز
 باز آخرین شقایق این باغ نیستند.

بگذارید در اینجا از مبارزین دلیری نیز یاد کنیم که نه در خود سال 60 و یا در سال‌های اول دهه 60 بلکه در سال‌های بعد، پس از گذراندن تجربه‌های مختلف در زندان و بودن در میان همبندی‌هایشان، خونشان را در راه آزادی و رهایی کارگران و زحمتکشان از قید هر گونه ظلم و ستم نثار نمودند، مبارزینی که پس از سالها ماندن در زندان به جوخه اعدام سپرده شدند. در مورد چگونگی برخورد دلیرانه آنها و تأثیر آن بر زندانیان عادی، یکی از زندانیان سابق می‌نویسد: "از این دوره خاطرات بیاد ماندنی و جالبی برایم به جا مانده که هیچ گاه فراموشم نخواهد شد. یکی از آنها بردن بچه‌های اعدامی برای اعدام بود که افراد عادی وقتی آنها را می‌دیدند که گشاده رو و خندان با همه روبوسی کرده و خداحافظی می‌کنند و به سوی مرگ می‌روند، به هیچ وجه برایشان قابل لمس و درک نبود...." نام بعضی از آن انقلابیون عبارت بودند از: "مسعود صدیق (فدائی)، سیاوش حدادی مقدم (فدائی- ویژه کار)، محمود محمودی (فدائی) -

ویژه کار)، خلیفه مردانی (اتحادیه کمونیست‌ها)، مسعود قماش‌ی (اتحادیه کمونیست‌ها)، مسعود سلطانی (چریک‌های فدائی)، محمد رضا کریمی مقدم (مجاهد)، شرف‌الدین (جناح 16 آذر)، قاسم شکوری (مجاهد)، اسماعیل... (راه کارگر) و...*" (لازم به یاد آوری است که "اسماعیل معارفی" نام کامل آخرین فرد در لیست بالا می‌باشد. به گفته یکی از هم زندانی‌های او، شهاب شکوهی، اسماعیل معارفی قبلاً اقلیتی بود که اندکی قبل از دستگیری‌اش به راه کارگر پیوسته بود). در رابطه با برخورد آن مبارزین استوار با مرگ، نقل خاطره‌ای که در رابطه با مورد مسعود صدیق از طرف یکی از همبندی‌های او نوشته شده است می‌تواند با گویائی بیشتری واقعیت فوق را بیانگر باشد. همبندی او می‌نویسد: "چهارشنبه روز نفرت انگیزی برایمان بود. صبح زود اعلام می‌کردند که فرد با کلیه وسایل به بیرون بیاید. با گفتن این حرف، برای آن افراد که وضعیت مشخصی داشتند، مسجل بود که برای اعدام می‌برند. در نتیجه تمام بچه‌های بند به سراغش رفته و با او روبوسی کرده و وداع می‌کردند و اگر فرصتی باقی می‌ماند، بعضی‌ها نیز سرود می‌خواندند. آنها عموماً با رویی گشاده و چهره‌ای خندان که هیچ گاه از یاد نخواهد رفت می‌گفتند و می‌خندیدند. مثل روزهای قبل خوش و بش می‌کردند. گویی عازم مسافرتی شیرین هستند و هیچ ترس و نگرانی به دلشان راه نمی‌دادند. این موضوع باعث می‌شد که روحیه افراد صد چندان قوی تر شود.

* "یاد ایام" مندرج در گفتگوهای زندان شماره‌های 1 تا 3

یکی از نمونه‌های فراموش نشدنی مسعود صدیق بود. او از بچه‌های فدائی بود که در زمان دستگیری‌اش با خود سلاح حمل می‌کرد. مسعود در سال 62 مسئول عملیات حمله به سفارت ژاپن در تهران بود. او پیوسته در حال شوخی و خنده بود، تا جایی که به عنوان یکی از افراد شلوغ بند معروف شد. مسعود صدای زیبایی نیز داشت. در مراسم مختلف از او درخواست می‌کردند که بخواند. بویژه وقتی که ترانه "نسیم فروردین" از مرضیه را می‌خواند، بچه‌ها واقعاً لذت می‌بردند، تا جایی که همیشه بچه‌ها می‌گفتند که نسیم فروردین را باید فقط از مسعود شنید.

چند ماه بعد از این وقایع (1366)، در یکی از همین چهارشنبه‌ها، صبح زود اسم او را خوانده و با کلیه وسایل خواستند. همه بچه‌ها به طرف اتاق آن‌ها هجوم برده تا آخرین دیدارشان را با او داشته باشند. بعد از پایان روبوسی، بچه‌ها گوش تا گوش اتاق نشسته بودند و او را در میان گرفته و به نوبت سرود می‌خواندند. خود او نیز یک سرود انقلابی خواند. وقتی سرودش به پایان رسید، یکی از بچه‌ها رو به او کرده و گفت: مسعود، یک بار دیگر ترانه "نسیم فروردین" را برایمان بخوان! او که می‌دانست برای آخرین بار این ترانه را خواهد خواند، با تمام احساسش شروع به خواندن کرد. در طول خواندن او اشک در چشمان بسیاری از بچه‌ها جمع شده بود و در دلشان آرام می‌گریستند. و نسیم فروردین

او به پایان رسید و رفت. "اما...." تو نمی‌دانی مُردن وقتی انسان مرگ را شکست داده است، چه زندگیست!" (شاملو)

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

ترجمه ترکی:

عشق ایله کونلو دالغالانان اولمز هنج زمان

وارلیق صحیفه سینده یازیبیلار دوامی*

در آخر این قسمت جا دارد که از زندانیان خسته‌گی بدر نکرده از زندان های شاه نیز بگویم. از آنها که نام آزادگی بر پیشانی‌شان حک شده بود و درست به همین جرم طومار عمرشان را رژیم وابسته دیگری در هم پیچید. خیلی از آنان بلافاصله پس از دستگیری به جوخه اعدام سپرده شدند. مرگ قساوت آمیز این آزاده گان، هم برای مبارزین دیگر هشدار دهنده بود و هم انگیزه مبارزه و مقاومت را در آنان هر چه بیشتر تقویت نمود. در میان آنان بگذارید از گلی سرخ نام ببرم و از "ستاره دنباله دار اعدامی"، از "ستاره خون" یاد کنم. از شاعر خلق، از سعیدمان بگویم، از سعید سلطانیور، از آن جان شیفته که نعره اش از میان دیوارهای ستبر زندان، روی فلات می پیچید:

"بر کشورم چه رفته است

بر کشورم چه رفته است

*- "یاد ایام"، سیاوش ج. - گفتگوهای زندان شماره 3 - صفحه 70

* "ترجمه ترکی غزلیات حافظ"، "تورکجه حافظ غزللری"، محمد نقی ناصر الفُقرا (آذر پویا)

که زندان ها

از شینم و شقایق سرشارند"

و هنوز او بود، سعید ما، "گلی غمگین در هاله‌ای ز خون و خاکستر" که باز از حصار زندان، این بار از زندان یک رژیم مذهبی، فریادش را به گوش دربندیان" کارخانه و کار ستمگر" می رساند :



شاعر انقلابی سعید سلطانپور

" ببین

هنوز از قتلگاه

می‌خوانم

صدای خسته من رنگ دیگری دارد

صدای خسته من سرخ و تند و توفانی است

صدای خسته من آن عقاب را ماند

که روی قله شبگیر بال می‌کوبد

و نیزه های تفته ی فریادش

روی مدار آتیه و انقلاب می‌چرخد"

آری، روی فلاتی که هنوز " صدای گلوله، صدای محاصره، صدای باروت،

صدای سوختن نوشته‌ها و نام‌ها، صدای شلیک روی دیوار، صدای شلیک از

پنجره، صدای مرگ در خیابان، صدای زنده باد..... ، صدای خون، از آن به گوش،

می‌رسید، این "صدای توانای" او بود که در میان همه آن "صدا"ها درطنین بود.

صدای سعید، سعید خلق، شاعر انقلابی خلق، شاعری که در سوگش"، در

گستره فلات دریند، خلقها به عزا نشستند و خون سرخش پرچم مبارزه و مقاومت را رنگین ساخت.

آرام آ.....ی مادرم، آرام

بگذار تا سپیده بر آید

بگذار با سپیده ببینند

پشت مرا به

تیر

بگذار تا بر آید "آتش"

بگذار تا ستاره شلیک

دیوانه وار بگذرد از کپکشان خون

خون شعله ور شود

بگذار باغ خون

بر خاک تیرباران

پرپر شود

بگذار بذر "تیر"

چون جنگلی بروید در آفتاب خون

فریادگر شود

این بذر به خاک نمی ماند

از قلب خاک می شکفت چون برق

روی فلات می گذرد چون رعد

خون است و ماندگار است



آن شب دلم پرنده سرخی بود
که روی آن فلات سوزان می‌گشت

پایداری و ایستادگی در جهنمی زمینی

اکنون به درون بندها و سلول‌ها برویم؛ به میان زندانیانی که پس از طی دوران شکنجه و بازجویی‌های زجر آور، در آنجا به سر می‌بردند. به راستی این مبارزین که برای رهائی از سلطه امپریالیسم و نابودی رژیم‌های دیکتاتور به پا خاسته و خیلی از آن‌ها برای ایجاد جامعه‌ای آزاد و رها از ستم و استثمار حتی مرگ را تحقیر و قهرمانانه مبارزه کرده و اکنون خود را با جلادی‌ها و شقاوت‌های غیر قابل باور حاکمین وقت مواجه می‌دیدند، در آنجا چه برخوردی داشتند! و در مجموع، مقاومت و رزمندگی در آن شرایط خونبار چه رنگ و وضعی به خود گرفته بود!

در صفحات پیشین ضمن برخورد به مسایل مختلف زندان در حوزه‌های گوناگون، تا حدودی به چگونگی شرایط بندها و سلول‌ها (عمدتاً در رابطه با سال‌های اول این دهه) اشاره شد و خواننده اکنون می‌تواند آن شرایط را تا حدودی برای خود تصویر نماید. مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در بندها و سلول‌ها در دهه 60 تنها با در نظر گرفتن آن شرایط و با درک مجموعه عواملی که بر این مبارزه و مقاومت اثرات مثبت و یا منفی داشتند می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. مبارزه و مقاومت خود دارای مفهومی عمیق و وسیع می‌باشد که در هر شرایطی به شکلی نمایان می‌شود. مثلاً در شرایط سیطره اختناق شدید بر فضای زندان، حتی تجلی آن را می‌توان در اسم گذاری‌هایی که زندانیان

سیاسی مبارز روی توابین می‌گذاشتند و یا در شوخی‌ها و لطیفه‌هایی که بر علیه مبلغین و سران رژیم می‌ساختند، مشاهده کرد. با چنین دیدی و با در نظر گرفتن مفهوم وسیع مبارزه و مقاومت در ارتباط با شرایط و وضعیت‌های متفاوت، به طور کلی ما در دهه 60 در بندها و سلول‌های جمهوری اسلامی، در آن جهنم خونین و کثیف و نکبت باری که این رژیم برای زندانیان سیاسی بوجود آورده بود، در هر دوره شاهد مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در اشکال گوناگون می‌باشیم. شاهد شکوهمندی و زیبایی مبارزات و ایستادگی‌هایی که از دل سیاهی و تاریکی نور امید و زندگی روی فلات گسترده ایران پاشیدند. در صفحات دیگر به صورت مشخص به این امر پرداخته خواهد شد.

اگر بخواهیم فضای مبارزه و مقاومت را پس



رفیق عزت بهرامی

از طی شدن دوره بازجویی، در زندان توضیح دهیم، این واقعیت را باید باز گوئی کنیم که رژیم جمهوری اسلامی علیرغم همه وحشت‌هایی که آفریده بود و علیرغم ارتکاب به جنایت‌های فجیع در زندان و در بیرون از آن، در مقطع سال 60 تا اواخر سال 61 هنوز خود را با زندانیانی با روحیه عالی مبارزاتی مواجه

می‌دید. با کسانی که رودروی او ایستاده و از هویت سیاسی خود دفاع می‌کردند، سرودهای انقلابی می‌خواندند و به هر نحو در تقویت روحیه رزمندگی خود می‌کوشیدند. اما به تدریج که قدرت رژیم در زندان‌ها فزونی یافت و

سنگینی فضای سرکوب و اختناق همه زندان‌ها را در سیطره خود گرفت، دیگر کمتر جایی برای برخوردهای مبارزه جویانه علنی و آشکار باقی ماند؛ و همانطور که می‌دانیم از زمانی که توپ به وزنه‌ای در زندان تبدیل شد، دژخیمان امکان یافتند اختناقی بسیار سنگین با حجمی چندین بار بزرگتر از قبل را بر زندانی سیاسی تحمیل نمایند. سال‌های بین 63-61 که در بین زندانیان سیاسی به دوره حاکمیت توابین معروف است را می‌توان اوج تسلط فضای رعب و وحشت در زندان‌ها نامید. در این فضا، شلاق و شکنجه و مرگ مصداق همان شمشیر داموکلاس را می‌یابد که دائماً در بالای سر زندانی سیاسی وحشت آفرینی می‌کند. خشونت بر علیه زندانیان سیاسی آن هم از طرف مشت‌های لومپن و افراد عقب مانده بی کله و مغز حد و مرزی نمی‌شناسد. اساساً خود وجود پدیده توپ در زندان‌های دهه 60، جایی که زندانی به عاملی جهت سرکوب زندانی



چریک فدائی خلق
حسین رکنی

دیگری تبدیل شده بود و جایی که جاسوسی و گزارش دهی از زندانیان سیاسی نه به صورت مخفی بلکه به طور علنی و در جلوی چشم زندانی صورت می‌گرفت، به حد کافی از غلبه دشمن و دست بالا داشتن او در زندان‌ها گواهی می‌دهد. بنابراین چگونگی مبارزه و مقاومت زندانی سیاسی در چنین شرایطی و با در نظر گرفتن چنین اوضاعی مطرح است. در چنان

فضائی انتظار این که زندانی سیاسی مبارز به همان گونه که در دهه 50 بود به شکل تهاجمی با دست اندر کاران زندان برخورد نماید و یا در شکل غالب به طور علنی از اعتقادات و موضع سیاسی خود دفاع نماید، دور از واقعیت و انتظاری بیهوده است. در حالی که این به هیچ وجه غیر طبیعی نیست که در آن شرایط سرکوب و اختناق عده‌ای راه مقابله با رژیم را در خاموشی جستجو کنند. بعضی با زنده نگاه داشتن حس مقاومت در درون خود با شرایط تحمیل شده پیش روند. بعضی با روحیه قوی مبارزاتی شان از هر فرصتی برای در هم شکستن فضای اختناق و سرکوب استفاده نمایند و بعضی هم در هم بشکنند. در مقطع اختناق شدید دوره حاکمیت توابین چنین پروسه‌ای در زندان طی می‌شد. البته به تأیید بسیاری از زندانیان باقی مانده از آن دوره، درهم شکستن‌ها در خیلی از موارد موقتی بود. کسانی که در دوره‌ای درهم شکسته شده بودند، در دوره‌ای دیگر بپا خاسته و به سوی مبارزه و مقاومت در مقابل زندانبانان (هر چند نه در شکل



چریک فدائی خلق
علیرضا فاسمیان

تعرضی مشخص) روی می‌آوردند. کسانی که در اوج اختناق حاکم در زندان توانستند خود را بی طرف و هیچکاره جلوه بدهند و یا حتی به گونه‌ای کوتاه آمدند، باز به کارگران و زحمتکشان و دیگر توده‌های رنج‌دیده ایران پشت نکرده و از چنین موضعی در صف مقابل رژیم قرار داشتند. در ضمن، در این میان حساب کسانی هم که در مقاطعی

علیرغم میل خود برخوردهای نادرستی از خود نشان داده و دچار ضعفی شدند که مورد تأییدشان نبود و در موقعیتی دیگر از آن تبری جستند، و به طور کلی حتی حساب در هم شکسته‌گان موقتی را نیز باید از حساب توأیین ثابت قدم(!) جدا نمود؛ هر چند که به هر حال این واقعیتی است که در هم شکستن‌هائی که در دوره مورد بحث در اثر فشار در سلول‌های انفرادی و یا در اثر انواع و اقسام فشارهای دیگر بوجود می‌آید باعث گسترش جو غیر مبارزاتی در زندان می‌شود. این امر به خصوص از آنجا حاصل می‌شود که دست اندرکاران، زندانی در هم شکسته را که در وضعیت روحی بسیار نامناسبی قرار داشت بلافاصله به پشت میکروفن برده و با برپائی به اصطلاح "مصاحبه"، از آن فرد و وضعیت روحی ای که وی بدان دچار شده بود، برای در هم شکستن جو مقاومت در زندان و رواج روحیه بدبینی و بدگمانی نسبت به یکدیگر نهایت استفاده را می‌نمودند. با در نظر گرفتن همه این واقعیت‌ها و از آنجا که دست اندرکاران زندان نیز همواره سعی داشتند جو تسلیم و تمکین را فضای غالب در زندان جلوه دهند، حتماً لازم است تأکید شود که تا جایی که صحبت بر سر فضای مقاومت و رزمندگی در زندان است، این بسیار غیر واقعی و دور از حقیقت خواهد بود اگر فضای عمومی در زندان‌های دهه 60 حتی در این دوره، با توأیین و یا با نادمین و منفعلین توضیح داده شود. واقعیت این است که در این دهه علیرغم غلبه ارتجاع جمهوری اسلامی بر مردم ما و موفقیت این رژیم در سيطرة شرایط شدیداً سرکوبگرانه در زندان‌ها و علیرغم همه خوش رقصی‌های خیانت

کاران بر علیه دیگر زندانیان سیاسی، جریان مبارزه در زندان همواره به صورتی و در شکلی جریان داشته و هیچ سالی از سال‌های پر مشقت دهه 60 بدون رویدادهای مبارزاتی طی نشده است. **به جرأت می‌توان گفت که پایداری‌ها و روحیه رزمندگی در میان زندانیان سیاسی مبارز در مجموع به گونه‌ای بود که جمهوری اسلامی هرگز نتوانست شعله‌های مبارزه و مقاومت در زندان را به خاموشی کشاند.**

واقعیت این است که زندان در سال‌های مختلف این دهه شرایط متفاوتی را به خود دیده و فضاهای مبارزاتی و غیر مبارزاتی گوناگونی را از سر گذرانده است. در زیر کوشش می‌شود تا آنجا که اسناد و اطلاعات و مدارک در دسترس اجازه می‌دهند - که اغلب آن‌ها مربوط به تهران می‌باشد که بیشترین زندانی سیاسی را در خود جای داده بود - به تشریح و توضیح هر چه مشخص تر مبارزات درون زندان با ذکر موردهای معین و در سال‌های مختلف دهه 60 پرداخته شده و واقعیت این امر و چگونگی حضور رزمنده و مقاوم زندانی سیاسی مبارز در بندهای عمومی و در سلول‌های انفرادی در این دهه، بیان و ترسیم شود.

مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در اوایل دهه 60

با قاطعیت می‌توان گفت که در سال‌های 60 و 61 که فجایع مربوط به شکنجه‌های وحشیانه، قتل‌های زیر شکنجه، و اعدام‌ها با شدت تمام جریان داشت، یک مبارزه بسیار اساسی چه به گونه‌ای آشکار و چه غیر آشکار در بین دست اندر کاران رژیم در زندان‌ها و زندانیان سیاسی در بندها و سلول‌ها جریان داشت. در یک سوی این مبارزه زندانیان خادم جمهوری اسلامی در زندان‌ها قرار داشتند که بر مبنای سیاست کلی رژیم در جهت به تسلیم و تمکین کشاندن زندانی سیاسی شدیداً تلاش می‌نمودند و در سوی دیگر، آن دسته از زندانیان سیاسی بودند که نه فقط تمکین و تسلیم را نمی‌پذیرفتند بلکه با همه توان خود در جهت تقویت فضای مبارزاتی در زندان‌ها می‌کوشیدند. زندانیان سیاسی مبارز علیرغم جو شدیداً مختنق زندان، به شیوه‌های مختلف و از جمله با حفظ روابط درونی بین یکدیگر و یا اوایل حتی با ایجاد روابط تشکیلاتی در میان خود، در بالا نگاه داشتن جو مبارزاتی و ارتقاء روحیه مقاومت کوشش می‌کردند. سرباز زدن از بعضی تحمیلات که گاه زندانیان می‌کوشیدند آن‌ها را به عنوان مقررات در زندان معمول کنند، یکی از جلوه‌های مبارزه و مقاومت زندانیان مبارز در این دوره بود. یکی از مثال‌ها در این رابطه تحمیل سرودهای مذهبی-سیاسی رژیم به زندانیان و ایستادگی زندانیان مبارز چپ در مقابل آن می‌باشد. یکی از زندانیان سیاسی که آن تجربه را از سر گذرانده است (محمود خلیلی)

در این رابطه می‌گوید: "زندانیان مبارز چپ هیچوقت زیر بار سرود خوانی تحمیلی رژیم نرفتند. سرود" خمینی ای امام" بعد از عید سال 61 اجباری شد که عید پرخاطره‌ای بود؛ شب عید سال 61 وهنگام تحویل سال نو از بد شانسی نوبت دستشوئی اتاق ما بود. از دستشوئی که برگشتیم و وارد اتاق شدیم سال تحویل شد. در یک لحظه ابتدا صدای ضربات مشت‌ی که به دیوارها



چریک فدائی خلق
غلامعلی علمشاه

می‌خورد از همه طرف بلند شد و بلافاصله سرود «بهاران خجسته باد» از هر طرف بلند شد به جرئت می‌توانم بگویم همه سالنهای آموزشگاه یک صدا این سرود را با هم می‌خواندند. از سالن 6 (که بالای سالن 4سالنی که ما در آن بودیم) صغری‌ها پا به زمین می‌کوبیدند وتمامی دیوارها به لرزه در آمده بود. بعد از این ماجرا (که نشانه روحیه بالا و مقاومت زندانیان بود)، در اواخر فروردین بود که سرود "خمینی ای امام" را اجباری کردند.

کل اتاق‌های سالن 4 (به نوبت هر اتاق 20 دقیقه) را همیشه صبحها به هوا خوری می‌بردند. سه تا حیاط برای هوا خوری سالن 2،4،6 وجود داشت (بعد از ظهرها هر سه حیاط مختص سالن 6 بود) که هر اتاق سالن 4 رابه یکی از این حیاطها می‌بردند ودر ب ارتباطی حیاطها همیشه بسته بود. اولین روزی که سرود خوانی را اجباری کردند . قبل از ورود به حیاط پاسدار مسئول هوا خوری

(معروف به بوف کور) یک تکه کاغذ دستش گرفته بود که «سرود خمینی ای امام» رویش نوشته شده بود. به هر کس می‌رسید می‌گفت این را بگیر تا بتوانی سرود را بخوانی. هیچ کس حاضر نشد آن را بگیرد بجز یک اکثریتی که به او رضا سیاه می‌گفتند. بعد که وارد حیاط شدیم پاسدار (بوف کور) اعلام کرد همه جمع شوند و سرود را بخوانند. ابتدا کسی توجه نکرد، ولی او اعلام کرد هر کس سرود را نخواند تنبیه می‌شود. بلافاصله اکثریتی‌ها و توده‌ای‌ها وسه نفر از بچه‌هایی که اتهام نداشتند به خط 4 شدند (هر 4 نفر در یک ردیف) 17 نفر بقیه اتاق را «بوف کور» ابتدا کنار دیوار قرار داد که آن‌ها سرود را بریده بریده خواندند. بعد اعلام کرد شما حق هوا خوری ندارید و باید 30 دور دور حیاط را بدوید. به قول قدیمیها کور چی می‌خواد دوتا چشم بینا. ما در یک صف شروع به دویدن کردیم و جالب این بود که دور زدن ما را «بوف کور» شمارش می‌کرد. بعد همه ما را وادار به بشین و پا شو کرد و سپس گفت نفری 20 تا شنا بروید. جالب این بود که شمارش او تمام می‌شد و ما همچنان به شنا رفتن یا بشین و پا شو ادامه می‌دادیم (البته همراه با خنده و شوخی) آن روز ما یک ورزش کامل انجام دادیم. از روز بعد 4 نفری هم که با توده‌ای اکثریتی‌ها رفته بودند به ما ملحق شدند. این برنامه حدود یک هفته به همین شکل ادامه داشت. این تنبیه هر روز ما بود که خودمان با اشتیاق آن را انجام می‌دادیم.

بعد از یک هفته در سیاست سرکوبشان تغییر دادند. در ابتدا همه 21 نفر را زیر هشت بردند در آن زمان مسئول آموزشگاه شخص جوانی بنام «ملک»

بود (او یکی از اعضاء تیم فوتبال «وحدت» بود که در اواخر اردیبهشت 61 ظاهراً" درجهه کشته شد و جاییش را شخصی به نام «حسین زاده» گرفت.) «ملک» تقریباً" نیم ساعتی برای ما از اجباری بودن خواندن این سرود و تنبیه‌های آتی صحبت کرد. سپس ما را به اتاق فرستادند. از آن روز به بعد تقریباً "هر روز تعدادی از ما را به زیر هشت می‌بردند و کتک می‌زدند. بعد از چندی که بحث به شعبه بردن بچه‌ها و گزارش زدن تشکیلات در اتاق و.....پیش آمد، تعدادی از بچه‌ها تغییر رویه دادند. با این حال علیرغم تمام فشارها، تا زمان برچیده شدن بساط سرود اجباری کشاکش بین بچه‌ها و مسئولین زندان ادامه داشت و آن‌ها هیچوقت نتوانستند همه ما را وادار به خواندن این سرود کنند و آنطور که دوست داشتند آن را پیاده کنند" (محمود خلیلی) □

بند 8، بند تنبیهی زنان در قزل‌حصار، یک نمونه

برای این که واقعیت مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در بندهای زندان هر چه عینی‌تر برای خواننده تصویر شود، به عنوان یک نمونه جا دارد وضعیت بند 8 زنان در زندان قزل‌حصار در اینجا مختصراً بازگوئی شود. بند 8، معروف به بند مجرد تنبیهی، بندی در زندان قزل‌حصار بود که در سال 60 زنان مبارزی را که "سرموضعی" خوانده می‌شدند به آنجا منتقل می‌نمودند. هرچند به گفته اغلب زندانیان سیاسی زن تقسیم بندی بندها الزاماً با معیارهای محکمی صورت نگرفته بود. مثلاً اگر چه بند 4 را خود داود رحمانی و همپالگی هایش مخصوص توابعین عنوان می‌کردند ولی این طور نبود که واقعاً ساکنین این

بند همگی تواب باشند. عکس این امر نیز صادق بود و بودن فردی در بندی که سرموضعی خوانده می‌شد الزاماً به معنی واقعاً "سرموضع" بودن آن فرد نبود. در آن زمان معمولاً افراد را مرتب از این بند به بند دیگر منتقل می‌کردند. با اینحال در یک دوره، بند 8 خصوصیات متفاوتی از دیگر بندهای زنان در قزل‌حصار پیدا کرد و به عنوان یک بند تنبیهی برای زندانیانی در آمد که حاضر به اجرای مقررات ارتجاعی تحمیل شده به زندانیان از قبیل خواندن نماز و شرکت در مراسم‌های سیاسی- مذهبی و غیره نبودند. پاسخ منفی آشکار به خواست اعلام انزجار از "گروهک خود" که منظور همانا سازمانی بود که فرد زندانی قبل از دستگیری به لحاظ سیاسی به آن وابسته بود نیز یکی از معیارها برای قرار دادن عده زیادی از زندانیان در بند 8 بود. این بند از اندک امکاناتی که در بندهای دیگر موجود بود، محروم شده بود. مثلاً غذای کمی به آنها داده می‌شد و زندانیان همواره در گرسنگی به سر می‌بردند و یا هوا خوری نداشتند و غیره.

وضعیتی که قبل از جریان تخت‌ها در بند 8 وجود داشت و حاکی از جو مبارزاتی حاکم بر این بند بود، در گزارشات گوناگون از زندانیان سیاسی مطرح شده است. اولین دسته از زندانیان سیاسی که به "قیامت" برده شدند نیز- همانطور که قبلاً اشاره شد- از میان همین زنان مبارز محبوس در بند 8 زندان قزل‌حصار معروف به بند تنبیهی‌ها بودند. یکی از زندانیان بند 8 در آن دوره، در مورد شرایط این بند می‌گوید: "اوایل تابستان بود که مرا از بند 7 مجرد که آنجا هم بقول زندانبانان بند سر موضعی‌ها بود، به دنبال گزارش یکی از تازه تواب

شده‌ها به بند 8 منتقل کردند. در آن زمان سهیلا (فامیلش را نمیدانم ولی زن برادر وحیده دستگرددی بود) و فرد دیگری به نام افسر غروی توابهایی بودند که مسئولیت بند به آنها سپرده شده بود و یک اطاق در "زیر هشت" بند 8 متعلق به آنها بود. بقیه زندانیان که چپها و مجاهدین بودند در 12 سلول بند تقسیم شده بودند. بند 8 همیشه در تلاطم بود، سر شار از مبارزه بود. ما برای بدست آوردن همه چیز مجبور بودیم بجنگیم. هوا خوری نداشتیم، غذا کم بود و اغلب گرسنه بودیم، دارو نداشتیم، حق ورزش نداشتیم، مطالعه چند نفری ممنوع بود. مدتی حتی نمی‌توانستیم کار دستی داشته باشیم، برای این کار یکی جلوی در کشیک میداد و دیگری خوابیده مثلاً چیزی می‌بافت. برای به دست آوردن هر نیاز اولیه‌ای مجبور بودیم تنبیه‌های سختی را تحمل کنیم، ولی نهایتاً مجبور می‌شدند بعضی از آنها را بدهند. مثلاً گاهی هوا خوری می‌گرفتیم و از این فرصت استفاده می‌کردیم و پتوها را می‌شستیم چون میدانستیم بزودی به دنبال بهانه‌ای همه چیز گرفته خواهد شد. هر چند گاهی سهیلا، تواب مسئول برایمان قوانین جدید را می‌خواند که ما می‌بایست آنها را انجام میدادیم، ولی ما که قانون آنها را قبول نداشتیم عمداً یا سهواً آنها را اجرا نمی‌کردیم و تنبیه هم می‌شدیم." (ویدا برزگر¹⁰)

در رابطه با چگونگی آن تنبیهات و آزار و اذیت‌های گردانندگان بند، گوینده سخنان فوق این طور توضیح می‌دهد: "علاوه بر بسته شدن در سلول‌ها صحنه‌های وحشتناک و ناراحت کننده دیگری نیز داشتیم. روزی دو سه تا

پاسدار به بند آمدند و یکی از بچه‌های مجاهدین را وسط بند در حالیکه چادرش را بدور خود پیچانده بود جلوی چشمان ما شلاق زدند فکر کنم شکر بود که در سال 67 اعدام شد. یادم می‌آید یک ناله هم نکرد..... تنبیه دیگری را بیاد می‌آورم. مسئول بند با صدای بلند اعلام کرد همه با حجاب از سلول‌ها بیایند بیرون که حاج آقا می‌آید ولحظه‌ای بعد حاجی داود با چهره کربه و خشمگینش و با شکم بر آمده و بزرگش داخل بند شد و در حالیکه موقع حرف زدن خودش را به چپ و راست پیچ و تاب می‌داد (حرکاتش همیشه باعث خنده و مسخره ما می‌شد، سعی می‌کردیم زیر چادر خنده امان را پنهان کنیم) گفت باید بگویند کی به اطاق مسئول بند (سهیلا) رفته و الا همه برای شبهای بینهایت تنبیه خواهید شد. سکوت در بند حاکم شد. هیچ کس لب نگشود..... آنشب همه با پاهای برهنه و چادر به راهروی سرد کشانده شدیم و مجبورمان کردند که روبه دیوار بایستیم. بعد از مدتی پاسدارها که گویی خسته شده بودند، رفتند و ما نشستیم. صبح مارا به داخل سلول‌ها بردند. همه گوشه‌ای ولو شدیم و خوابیدیم. شب، دیگر همه آماده رفتن به راهرو برای تنبیه بودیم. انگار که می‌خواستیم به میهمانی برویم، می‌خندیدیم و به یکدیگر لباس و ژاکت و جوراب اضافه می‌دادیم تا هم از سرما در امان باشیم و هم از کتک خوردنها! دوباره ما را برای تنبیه بردند. رو به دیوار و سر پا ایستادیم. اینبار حق صحبت کردن و نگاه کردن به اطراف را نداشتیم. ته صف یکی دو تا از بچه‌ها به بهانه کمربند بودن نشستند ولی با ضربات مشت و لگد روبرو شدند. صدای نزن چزا میزنی راهرو

را پر کرد. پاسدارها هم شروع به زدن کردند. از همان اول صف با مشت‌های سنگین یکی یکی می‌زدند و از همان اولین نفر یکی پس از دیگری با هر مشت فریاد می‌زدیم نزن چرا می‌زنی و یکی هم از میان جمع فریاد زد نزن کثافت!" در شرایط رعب آوری که در زندان حاکم بود معلوم است که همین اعتراض و برخورد این زندانیان در مقابل آن مرتجعین جیره خوار که قساوت‌هایشان را به طور روزمره دیده بودند، کاملاً شجاعانه بوده و نشان از وجود روحیه‌های انقلابی در بین آن زنان مبارز داشت. به خصوص که آنها باز تن به مقررات تحمیلی نمی‌داندند. در مقابل چنان مبارزه و مقاومت‌هایی مسلماً آن دزخیمان بر شدت وحشی‌گری‌های خود می‌افزودند. در ادامه مطلب فوق می‌خوانیم: " پس از این برخوردها از گوشه چشم دیدیم که جعبه‌های خالی را که در گوشه‌ای قرار داشت دارند می‌شکنند. آنها این بار با تکه‌های چوبی که میخ داشت بجان ما افتادند. در آخر هم چند تا از بچه‌ها را برای تنبیه بیشتر و مرعوب ساختن آنها به زیر هشت بردند و صبح روز بعد به بند آوردند."*. مسلم است که هدف ارتجاع در زندان درهم شکستن مقاومت زندانیان بود و آرزویشان آن بود که همه را به بندگان مطیع رژیم جمهوری اسلامی تبدیل نمایند. در چنین اوضاعی زنان زندانی سیاسی در این بند، برداشت درستی از وضعیت داشته و مطابق آن عمل می‌نمودند: " این روزها و لحظه‌ها ظاهراً می‌توانست با یک انزجارنامه تمام شود و ما به بند عمومی برده شویم. ولی ما معتقد بودیم که انزجارنامه

* همان منبع

می‌توانست شروع و آغازی برای کارهای بعدی و غلطیدن به سقوط کامل شود. لغزیدن می‌توانست از انزجار شروع شود و به کارهای دیگری مثل گزارش دادن و بعد لابد مصاحبه و شاید هم به تیر خلاص زدن و بازجویی از زندانیان خاتمه پیدا کند. هیچکدام از اینها با پرنسیب انقلابی و اخلاقی ما سازگار نبود. ما به آنها می‌گفتیم فقط می‌خواهیم دوران محکومیت خود را بگذرانیم و برویم و برایش هیچ کاری هم نمی‌کنیم. دیده بودیم که با هر لغزشی توقع زندانبانان بالا میرفت. این را هم بگویم که جالب اینجاست که در ابتدا در پیش گرفتن چنین برخوردی و مثلاً محکوم نکردن گروه‌ها خطی نبود بلکه فردی بود ولی در بند 8 تقریباً هر حرکتی به دنبال یک مشورت همگانی در سلول‌ها انجام می‌شد." (ویدا برزگر^{۱۰})

مبارزه در بند 8 بین زنان زندانی و زندانبانان رژیم همچنان ادامه داشت. وابستگان به جمهوری اسلامی از داوود رحمانی و لاجوردی گرفته تا دست اندرکارانی چون سرحدی زاده، موسوی اردبیلی و غیره که برای بازدید از شرایط و وضعیت آفریده شده به دست ایادی‌شان در زندان از آنجا بازدید می‌کردند، همه مجریان سیاستی بودند که می‌بایست در نهایت زندانی سیاسی مبارز را از پای در آورد. برای این کار نقشه‌ها کشیده شده و پیشاپیش برای ایجاد رعب در دل زندانیان آنها را در رابطه با آن نقشه‌ها تهدید می‌نمودند. در این مورد در ادامه مطلب فوق آمده است: "مدتی زمزمه می‌شد که مارا به جزیره‌ای تبعید خواهند کرد. اما ما قبل از این که بترسیم، سعی می‌کردیم در رویاها و گفتارمان

آن جزیره را هیجان انگیز و زیبا سازیم. آن زمان‌ها تازه داشتند گوهردشت را می‌ساختند و احتمالاً شایعه جزیره هم همین زندان گوهردشت بود. یکی دو بار به بند حمله کردند و داود رحمانی به داخل بند آمده تعدادی را انتخاب کرد. با انگشت نشان می‌داد: تو..... تو..... تو با کلیه وسائل بروید. در بند قل قله بود همه اینور و آنور می‌رفتیم و با دوستانمان خدا حافظی می‌کردیم و آخرین پیامها را رد و بدل می‌کردیم، بعدها فهمیدیم که آنها را به گوهردشت برده‌اند ولی از سرنوشت عده دیگر بی خبر بودیم. بعدها فهمیدیم آنها مدت‌ها در همان قزلحصار در یک دستشویی زندانی بوده‌اند و در شرایط بسیار بدی بسربرده بودند.

هر بار که چندتایی از هم بندیهایمان را می‌بردند تا مدتی بند غمگین بود ولی دوباره همه خود را می‌یافتند و همه چیز ظاهراً به شکل عادی باز می‌گشت..... همه این واقعیت‌ها ما را به فکر می‌انداخت که حرکاتمان را با دقت بیشتری بررسی کنیم. می‌گفتیم که باید طوری حرکت کنیم که در این رابطه نه امتیازی به آنها داده شود و نه کسی از بند زیر ضرب برود و مسائل بند رو شود. این مسائلی بود که در آن روزها به آن می‌اندیشیدیم. ولی برایمان قدر مسلم آن بود که باید مقاومت کرد. واقعیت این بود که بچه‌ها نمی‌خواستند زیر ضرب بروند چون همه در بازجویی‌ها همه چیز را نگفته بودند و می‌ترسیدند دوباره شکنجه و بازجویی شوند و هم خود را و هم عده‌ای را بزیر شکنجه بکشاند و حاضر هم نبودند از اصولی که بهش معتقد بودند پائین بیایند..... ما

کماکان به مبارزه خود ادامه می‌دادیم. مثلاً وقتی دعای کمیل بود و سخنرانی توایها، ما شرکت نمی‌کردیم، و در مقابل خواست رئیس زندان و توایها می‌گفتیم ما را به خاطر این که این قبیل مقررات را قبول نداریم آورده‌اید اینجا. ما می‌خواهیم زندانمان را بگذرانیم و برویم. اگر برای این کارهایی که نمی‌کنیم داریم تنبیه می‌شیم چرا دیگه آن‌ها را انجام بدهیم..... ما در بند توایها نداشتیم، همه خوب بودند، مجاهدین هم بهترین‌هاشان بودند و ما مجبور به خواندن نماز تاکتیکی نبودیم ولی واقعیت این بود که نماز نخواندن ما از موضع دفاع علنی از کمونیسم نبود. چون می‌دانستیم با چه دیکتاتورهای روبرو هستیم. و چه دربارجونها و چه در بند 7 و 8 در این مورد همه گفته بودند که ما نماز نمی‌خوانیم ولی داریم تحقیق می‌کنیم و هنوز هم در حال تحقیق بودیم!!!! "

گوینده این سخنان از زندانیان جدیدی که از اوین به آن بند آورده شده بودند و به قول او "سرنوشت بند 8 را رقم زدند و بعدها هم از میان آن‌ها توایهای درجه یک بیرون آمد" نیز صحبت می‌کند و می‌گوید که همه آن‌ها را جدا از ما در سلولی جا داده بودند. وی برخورد آن‌ها را معقول ندانسته و می‌گوید که می‌شنیدیم که آن‌ها حتی "با بعضی از بچه‌های پیکاری و مائوئیست‌های سلولشان مثلاً حتی در ورزش دست جمعی هم مرزبندی دارند. خط دهندگان این حرکت، کیانوش اعتمادی و دوستش زهرا ضابطی بودند که عمدتاً از بچه‌های سهند بودند. گفته می‌شد که کیانوش اعتمادی و زهرا ضابطی از بچه‌های بالای سهند هستند. (کیانوش پس از توای شدن اسم خود را به "هدا" تغییر داد). در این زمان گفتگو

بین چپهای خارج سلولها و این چپهای جدید بر سر مواضع بند 8 درگرفته بود. آن‌ها معتقد بودند که باید از این به بعد حرکات را رادیکال‌تر کرد و مستقیماً با همه چیز مخالفت کرد و اعلام کرد که ما کمونیست هستیم. قدیمی‌ها معتقد بودند که این بند سالهاست که در مقابل قوانین و نماز و شرکت در دعای کمیل و غیره مقاومت می‌کند و بچه‌ها خسته هستند و در ضمن درمیان ما کسانی هستند که ممکنه در مقابل فشار بیشتر نتوانند مقاومت کنند و این کار پیامدهای بدی را بدنبال بیاورد.....واقعیت آن بود که ما اگر چه کمونیست بودن خود را اعلام نمی‌کردیم ولی کار خودمان را می‌کردیم. حتی روز اول ماه مه را در همان انباری که لباسهایمان در آنجا بود با ورزش چند نفره یا حتی دو نفره جشن می‌گرفتیم. اگر زندانبان ما را می‌دید گزارش می‌داد و برایش تنبیه هم می‌شدیم.....یک خاطره نیز در رابطه با نماز خواندن تعریف کنم. یکشب از خواب بیدار شدم و به درون بند رفتم. بند شلوغ بود چند چادری در بند در رفت و آمد بودند مجاهدی بمن نزدیک شد و گفت توایهای بند 3 اینجا برای سرکشی آمده‌اند به بچه‌هایتان بگو بلند شوند و نماز بخوانند. من به داخل سلول برگشتم و خبر را دادم. لحظه‌ای فکر کردیم، بعد به این رسیدیم که ما در اصل برای همین اینجا هستیم خودشان میدانند نماز نمی‌خوانیم. چون در بند توایها نداشتیم، مجبور به نماز خواندن نبودیم و حالا هم احتیاج به چنین تاکتیکی نداشتیم. همه بی توجه به وجود توایها در سلول ماندیم و به ظاهر خوابیدیم. سلول‌های چپ دیگر هم بود و همه بچه‌های چپ آنجا هم همین نظر را داشتند. حتی راست

ترین چپها که یک دختر راه کارگری بود و دائم همه را به داشتن دیدگاههای چریکی متهم میکرد، او هم از جای خود برای نماز بلند نشد." (ویدا برزگر⁶⁰)

مبارزه و مقاومت در اشکالی دیگر

در سال 61، ما نمونه‌ای از عظمت مبارزه و مقاومت را به طور مشخص در بین زندانیان مرد در "بند 7 (2مجرد) واحد قزل‌حصار" مشاهده می‌کنیم. آنجا که زندانیان را پس از آنهمه شکنجه‌هایی که در بازجویی‌ها دیده بودند، مرتب شلاق می‌زدند. آنجا که: "داوود رحمانی، رئیس زندان سعی می‌کرد یک هفته مانده به ملاقات (ملاقات ماهی یک بار بود) زندانیان را شلاق نزند و درست فردای ملاقات سر و کله او و پاسدارانش با کابل پیدا می‌شد." برخورد زندانیان مبارز با چنین واقعیتی، سرخم کردن و برده‌وار در یک گوشه نشستن نبود بلکه آنها با تن‌های زخمی‌شان، سرفرازانه در مقابل تلاش‌هایی که آنها را به قبول خفت و ذلت و خواری فرا می‌خواندند، راه‌های ایستادگی را می‌جستند. جسارت انقلابی این زندانیان سیاسی مبارز در برخورد به اقدامات وحشیانه مسئولین در بندها تا بدانجا بود که در مرداد ماه 61 هنگامی که لاجوردی به آن زندان رفته بود به هنگام مواجه شدن با او، دست به "تحریم لاجوردی" زده و از هر گونه صحبت با او خودداری نمودند.* البته روشن است که چنین مقاومت‌ها و سرخم نکردن‌ها در مقابل جلادانی چنان "مصمم" و "قاطع"، "بها" داشت - که انقلابیون ما آن بها را نیز با هر سنگینی که داشت، می‌پرداختند. اتفاقاً انتقال

* "تاریخ، تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، ر.پارسا

اولین دسته از زندانیان سیاسی به سلول‌های انفرادی گوهردشت موقعی صورت گرفت که گردانندگان و دست اندرکاران دژخیم زندان‌ها متوجه شدند که زندانیان سیاسی مبارز علی‌رغم همه شکنجه‌ها و وحشت‌هایی که دیده‌اند از پای درنیامده و با تن‌ها و دل‌های زخمی، سرفرازانه در مقابل آنها ایستاده‌اند.

زندان گوهردشت با سلول‌های انفرادی‌اش، بعدها در میان خانواده‌های زندانیان سیاسی به عنوان یک زندان مخوف مشهور شد. اینجا عرصه دیگری از مبارزه زندانیان سیاسی با دژخیمان مرتجع جمهوری اسلامی بود که خواهان به زانو در آوردن زندانیان سیاسی بودند. مسلماً تحمل شرایط طاقت فرسای سلول‌های گوهردشت با سکوت مرگباری که بر آن حاکم بود- به خصوص وقتی مدت آن طولانی بود- نیروی مبارزاتی قوی و آگاهی والائی را می‌طلبید. از این رو وقتی از جدال‌های زندانیان سیاسی محبوس در آن سلول‌های انفرادی با خود و از اضطراب‌های کشنده شان مطلع می‌شویم و آنگاه لبخندهای امید بخشی را می‌بینیم که در آن دخمه‌ها گاه و بیگاه بر لبانشان جاری می‌شدند، آنگاه به خود می‌گوئیم که زندانیان سیاسی مبارزی که به مدت طولانی این سلول‌ها را تحمل کردند در واقع از چنان آگاهی انقلابی برخوردار بودند که توانستند در مقابل همه اعمال فشارهای جنایت بار در این سلول‌ها به یک مقاومت شکوهمند و پر افتخار دست بزنند، مقاومتی که دژخیمان را به زانو در آورد و آنها را سرشکسته ساخت، همانقدر که سرفرازی آن زندانیان سیاسی را موجب گشت.

با در نظر گرفتن نمونه‌های مقاومت مبارزین در این سلول‌ها می‌توان فاکتورهائی که بانی آن بودند را شناخت و در کل درک نمود که آنچه به این جوانان و نوجوانان توان مبارزه و مقاومت داده بود، ذخیره‌ای از تجارب عینی در زندگی گذشته تک تک آنان و تجارب و آموزه‌هایی بود که آنان از جنبش‌های انقلابی کسب کرده بودند؛ و در این میان می‌توان تأثیراتی که این زندانیان سیاسی از حماسه سازی‌ها و فداکاری‌ها و به طور کلی از مبارزات انقلابی مبارزینی چون چریک‌های فدائی خلق و انقلابیون مجاهد در دهه 50 و از قهرمانی‌های توده‌های مردم در جریان انقلاب 57 آموخته و به خود جذب کرده بودند را به مثابه منبعی نیرو بخش و الهام دهنده در وجود آنان کشف نمود. ما این را حتی در شعرها و آوازهائی که این مبارزین در سلول خود زمزمه می‌کنند و در خاطراتی که از مبارزین گذشته و مشخصاً از انقلابیون دهه 50 به یاد می‌آورند، مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که زندانیان سیاسی در این سلول‌ها، حتی از روزنه کوچکی در سلول سود جسته و با خواندن شعری و یا سردادن آوازی برای تقویت انگیزه‌های مقاومتشان در مقابل دشمنان مردم، دشمنان کارگران و زحمتکشان استفاده می‌کنند. می‌بینیم که در روز عید آن‌ها از زیر در سلول "ترانه - سرود" هوا دلپذیر شد... را می‌خوانند. می‌توان دید که در این روز زندانیان سیاسی در سلول‌های گوهردشت در واقع، فدائی قهرمان، کرامت‌دانشیان عزیز را حاضر و زنده در کنار خود داشتند. این ترانه - سرود به یادگار مانده از کرامت را خود وی (کرامت)

اولین بار در سلولی که سلطه رژیم جنایتکار دیگری (رژیم شاه) بر آن حاکم بود، برای هم بندی‌هایش خوانده بود (60) و حال این مبارزین به بند کشیده شده در سلول‌های گوهردشت بودند که برای این که صدای خوش آزادی خواهی و ایستادگی را به گوش دیگر مبارزین اسیر در آن سلول‌ها برسانند، در سلول خود دراز می‌کشیدند و از زیر در، از روزنه باریکی می‌خواندند:



چریک فدائی خلق
کرامت‌الله دانشیان

" هوا دلپذیر شد،

گل از خاک بردمید

پرستو به بازگشت، زد نغمه امید

به جوش آمده ست خون درون گیاه

بهار خجسته قام

خرامان رسد ز راه...."

آن را با آهنگ زیبای این سرود می‌خواندند. زندانیان سیاسی واقعاً در آن روز عید، کرامت دانشیان را در سلول در کنار خود داشتند و با او بود که عید سال 62 را برگزار می‌کردند. این را به خوبی می‌توان احساس و درک نمود و می‌توان دید که مبارزه شکوهمند انقلابیون گذشته چه در زندان و چه در بیرون از آن، هنوز به آن‌ها نیرو می‌داد و روشنی بخش سلول‌هایشان بود.*

* "انفرادی"، مینا زرین، ("گفتگوهای زندان" شماره 4)

تهران و در بعضی شهرهای بزرگ وجود داشت، نشده بود. دلیل این امر به طور خلاصه در این واقعیت نهفته بود که با انقلاب بزرگی که در جامعه ما صورت گرفته بود، وسعت روی آوری مردم به سوی مبارزه به حدی بود که ماشینهای نظامی و امنیتی پیشین که ضربه نیز خورده بود دیگر پاسخگوی نیازهای سرکوب در آن دوره به طور کامل نبود. درست است که ماشین سرکوب "حاضر و آماده" رژیم شاه تماماً به رژیم جمهوری اسلامی به ارث رسیده بود و این خود ماشین سرکوب عظیمی بود؛ و درست است که جمهوری اسلامی علیرغم ظاهراً از بین رفتن ساواک، بسیاری از ساوکی‌ها را در خدمت به خود مجدداً به کار گمارد (اعلام انحلال ساواک، در زمان بختیار قبل از سقوط رژیم شاه صورت گرفته بود)، با اینحال در شرایطی که مبارزات مردم در سراسر ایران حتی دهات و ده کوره‌ها را هم در بر می‌گرفت، این نیروی سرکوب هنوز قادر به کنترل توده‌ها نبود. جالب است بدانیم که خیلی از مردم دهات و ده کوره‌ها در آن زمان هوادار فدائی بودند، قبل از این که حتی نام جمهوری اسلامی را شنیده باشند.

در سال 61 از زندانیان مبارز و مقاوم به عنوان زندانیان "سرموضع" نام برده می‌شد. سرموضع بودن بیانگر صریح‌ترین و آشکارترین شکل مقاومت زندانی سیاسی بود (البته اصطلاح "سر موضع بودن" در تمام سال‌های دهه 60 در زندان‌ها مطرح بود بدون آن که الزاماً کسی که "سرموضع" خوانده می‌شد، به ابراز مخالفت آشکار با رژیم بپردازد. با این حال دست اندرکاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها گوئی که سایه زندانی "سرموضع" در همه جا به دنبالشان است، حتی زندانی‌ای که علناً بر علیه رژیم موضع نمی‌گرفت ولی حاضر به همکاری با آنها نبود را نیز "سرموضع" می‌خواندند.) ولی واقعیت این است که مقاومت علنی و آشکار در همه دوره‌های زندان امکان پذیر نبود و در زندان‌های بعضی شهرها حتی عبارت "زندانی سرموضع" تحمل نمی‌شد و زندانیان سرموضع واقعی مجبور به در پیش گرفتن مقاومتی خاموش بودند. در هر حال، **سرموضع بودن ویا به هر شکل و عنوانی در مقابل تلاش‌های دست اندرکاران زندان‌ها برای در هم شکستن و خرد کردن زندانی سیاسی ایستادن، نشکستن و مبارز باقی ماندن، به طور کلی اساس مقاومت زندانیان سیاسی در این مقطع را تشکیل می‌داد** که همانطور که اشاره شد در اشکال و جلوه‌های مختلف خود را نشان می‌داد. در توصیف وضعیت مبارزه در این مقطع به این واقعیت نیز باید اشاره کرد که زندانیان سیاسی در زندان‌های مختلف ایران با شرایط متفاوتی روبرو بودند. مثلاً در شمال تا سال 62 رژیم هنوز قادر به برقراری کامل شرایط جهنمی‌ای که در



سلول‌های انفرادی زندان اصفهان

این اغراق نیست دهها فاکت در این رابطه وجود دارد. در هر حال در شرایط توصیف شده در فوق بود که جمهوری اسلامی به ناچار اداره امور زندانها در بعضی از شهرستانها را به دست افراد عقب مانده تازه کاری گمارده بود که گاه سواد خواندن و نوشتن درست و حسابی را هم نداشتند چه رسد به داشتن سواد سیاسی و دانستن نحوه برخورد به نیروهای آگاه سیاسی. تنها هنگامی که نیروی "تواب" به طور وسیع به کمک رژیم آمد و دانسته‌های سیاسی خود را در اختیار نیروهای امنیتی و سرکوبگر جمهوری اسلامی قرار داد، شرایط زندانها در بعضی از شهرها نیز هر چه وحشیانه تر و طاقت فرساتر گشت. هرچند میزان اختناق و سرکوب در همه شهرها یکسان نبود و بعضی

شهرستانها وضع بهتری داشتند، در بعضی شهرها نظیر تبریز تازه در سال 64 با در اختیار گرفتن تجربیات زندانهای تهران، شرایط بس وحشتناکتری را بر زندانیان حاکم ساختند. بر این اساس باید بدانیم که شکل و چگونگی مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی نیز در شهرهای مختلف بسته به محیط و شرایطی که در آن قرار داشتند، متفاوت بود.



چریک فدائی خلق
عزیز پور احمدی

چگونگی مقاومت در دوره حاکمیت توابین در زندان

زندانیان سیاسی، دوره‌ای از زندان که از اواخر سال 61 تا اواسط سال 63 به طول انجامید را دوره حاکمیت توابین نام داده‌اند. همانطور که می‌دانیم رژیم تازه روی کار آمده در شرایطی که هنوز همه ارگانهای لازمه حکومت خود را بوجود نیاورده و کارها هنوز سرو سامان لازم را نداشت، از وجود توابین جهت سرکوب زندانیان سیاسی بیشترین استفاده را نموده و به یمن وجود آنها موفق به ایجاد شرایط شدیداً خفقان باری در بندها گردید. پیش از آن یعنی قبل از شکل گیری پدیده تواب در زندان، برخی از توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها با توجه به خط تشکیلاتشان به انجام وظایف ضد انقلابی در زندان مشغول شدند. از این رو زندانیان مبارز در همان موقع نیز نه فقط از طرف مأمورین و دست اندر کاران زندان بلکه از طرف افراد خود فروخته توده‌ای و اکثریتی نیز تحت فشار قرار می‌گرفتند. این واقعیتی بود که مدام باعث درگیری بین آنها و زندانیان سیاسی می‌شد. مثلاً یکی از زندانیان سیاسی، ضمن ذکر تاریخ 23 فروردین 1361 (که به گفته او اولین شو روحانی در حسینیه اوین نیز در این روز اجرا شد) به درگیری‌ای اشاره می‌کند که در آن روز در بند آنها پیش آمده است. بدین شرح: "ما 5 نفر بودیم که بخاطر درگیری با اکثریتی‌ها و توده‌ایها و گزارش یکی از آنها بنام علی دانشگری در روز 23 فروردین تنبیه و مورد باز جوئی قرار گرفتیم، چرا که به اسب خمینی گفته بودیم یابو. من این روز را فراموش نکرده و نخواهم کرد. مدتی بود

که تعادل اتاق از نظر ترکیب آن تا حدودی تغییر کرده بود و ما دیگر اکثریت کامل نداشتیم و این فرصتی بود که توده‌ای - اکثریتی‌ها به فکر تغییر مسئول اتاق و مسئول روزنامه بیفتند. آن‌ها این دو مسئولیت را خیلی مهم می‌دانستند. در رابطه با مسئول اتاق برخوردهای ما را نمی‌پسندیدند و در رابطه با روزنامه هم، مسأله بر سرخواندن تیتراهای روزنامه قبل از این که پخش شود با صدای بلند بود. این یکی، درگیری‌ها را خیلی تشدید کرده بود چرا که مسئول روزنامه که از طرف ما بود از بکار بردن القابی مثل «امام، رهبر، آیت الله، حجت السلام، آقا و.....» خود داری می‌کرد و فقط به اسم بردن از آن‌ها اکتفا می‌کرد. مثلاً "خمینی گفت، رفسنجانی و میر حسین موسوی گفتند و غیره. تلاش آن‌ها برای تغییر این مسئولیتها بعد از یک هفته جلسه روزانه بی نتیجه مانده بود. از این رو سران توده‌ای- اکثریتی‌ها یعنی رضا سیاه، عزت‌الله وثوقی و هرابر خالاتیان، محمد ق و هاشم و.....، علی دانشگری که جوانی پررو و بد دهن بود را جلو انداختند تا درگیری بوجود آورند. 23 فروردین وقتی که غروب پاسدار روزنامه کیهان را داخل اتاق داد طبق معمول سعید (از بچه‌های پیکار و مسئول روزنامه) روزنامه را با صدای بلند خواند. هنوز صفحه اول به پایان نرسیده بود که علی دانشگری با داد و بیبداد به سمت درب اتاق رفت و در زد. وقتی پاسدار درب اتاق را باز کرد، او زیر گوشش چیزی گفت و پس از لحظه‌ای از اتاق بیرون رفت. او بعد از 20 دقیقه در حالی که لبخند برلبانش بود وارد اتاق شد و گفت من به رهنمود سازمان (منظور سازمان اکثریت است) عمل می‌کنم و پوزه ضد انقلاب را به

خاک می‌مالم. یکی از بچه‌ها (مهرداد خ) در مقابل این برخورد گفت: اونی که سازمان شما می‌مالد چیز دیگری است. در این هنگام یکی دیگر از بچه‌ها (سعید. گ) به طرف او یورش برد که با وساطت بقیه مانع زدو خورد شدیم. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که درب اتاق باز شد و اسم 5 نفر را خواندند. علی ب، سعید مسئول روزنامه، مهرداد خ، زنده یاد نادر حسینی و من. ابتدا ما را به راهرو برده و برگ بازجویی جلویمان گذاشتند. علاوه بر اتهامات دیگر، ادعا می‌کردند که ما در داخل اتاق تشکیلات زده‌ایم که ما آن را به سخره گرفتیم. ما را به زیر هشت بردند و پس از چک و لگد زدن در کنار دیوار نگه داشتند ولی بعد از یکی دو ساعت ما را به اتاق برگرداندند. البته حدس ما این بود که بخاطر تنوع اتهامات (2 نفر اقلیتی 1 نفر پیکاری 1 نفر سهندی و یکی از بچه‌های چریکها) و اشتباهی که علی دانشگری کرده بود و همه را اقلیتی گفته بود، ما را به اتاق برگرداندند. فردا صبح ما را به یکی از حیاطهای هوا خوری که در آخرین قسمت، در انتها قرار داشت بردند و بجای 20 دقیقه هوا خوری معمولی، حدود 3 ساعت در آنجا نگاه داشتند. وقتی برگشتیم تمام اتاق را زیر و رو کرده بودند. این کار (گشتن اتاق) 3 بار در یک هفته تکرار شد. علی دانشگری مرتب گزارش رد می‌کرد. یادم نمی‌رود آخرین باری که او جلو در رفت وقتی بود که ما را می‌خواستند به حسینیه ببرند. او تا به پاسدار (که همان پاسدار قبلی بود) گفت برادر می‌خواستم به چیزی به شما بگم، پاسدار کشیده ای به او زد و گفت خفه شو لازم نکرده خود شیرینی کنی." (محمود خلیلی) اما در دوره حاکمیت

توابین در زندان، دست رژیم در بندها و سلولها برای اعمال فشار هر چه بیشتر به زندانی بازتر شده و سیاست اعمال فشار تا انتها درجه بر زندانی سیاسی به مورد اجرا گذاشته شد. همانطور که قبلاً توضیح داده شد در این دوره دخالت در خصوصی ترین امور شخصی را به عنوان مقررات زندان به زندانیان سیاسی تحمیل و توابین را مجری پیشبرد این سیاست در زندانها قرار داده بودند. توابین اداره همه امور زندگی در بندها را در دست



چریک فدائی خلق
محمود یوسفی

داشتند و زندانی سیاسی حتی از انجام کارهای دستی، ورزش و غیره منع گشته بود. در چنین شرایطی تن ندادن به مقررات ارتجاعی و کوشش در دفاع از هویت زندانی سیاسی یعنی در دفاع از داشتن فکر و عقیده مستقل از رژیم و مغایر با ایدئولوژی و نظراتی که رژیم تحمیل می‌کند (هر چند در اشکال خاصی و به طور پوشیده)، مضمون مبارزه این دوره بود. همچنین

در شرایطی که دست اندرکاران زندانها با شگردهای مختلف زندانی را که ممکن بود حتی به دلایل واهی دستگیر شده بود به پشت میکروفن کشانده و از او به اصطلاح مصاحبه می‌گرفتند، تن ندادن به "مصاحبه" (مصاحبه در این دوره بیشتر مفهوم تقبیح مبارزه انقلابی را داشت و شخص از آن طریق می‌بایست خود را غیر وابسته به چنین مبارزه‌ای نشان دهد) و کوشش در

جلوگیری از موفقیت رژیم در این زمینه، یکی دیگر از جلوه‌های مبارزه و مقاومت در این دوره را تشکیل می‌داد.

با نگاهی عمیق به خود شرایط اختناق حاکم در این دوره در زندان و کوشش در پاسخگویی به این سؤال که **کدام ضرورت عینی چنان اختناقی را الزام آور ساخته بود**، خواهیم دید که این واقعیت خود بیانگر آن است که دژخیمان جمهوری اسلامی هنوز پس از همه وحشت‌هایی که در زندان آفریده بودند، باز وجود آن انسان‌های مبارز حتی ظاهراً خاموش را **خطری برای موجودیت خود به حساب می‌آوردند**. درست است که در دوره حاکمیت توابین در زندان خیلی‌ها تعادل روحی خود را از دست داده، گرایش به خودکشی افزایش یافته و بعضی دست به خودکشی زدند، ولی در این میان گردانندگان آن دخمه‌ها زندانیان مبارزی را می‌دیدند (هم در میان مردان و هم در میان زنان زندانی) که هنوز با تن‌های زخمی و دل‌های پردردشان به هر طریقی مقاوم و استوار در مقابلشان قرار دارند. از نمونه‌های مقاومت در این دوره می‌توان مقاومت درمقابل "تنبیه" معمول در دوره مذکور را یادآوری کرد- که با بی‌خوابی دادن به زندانی (تواب‌ها با مشت و لگد زدن به زندانی تنبیه شده مانع از به خواب رفتن او می‌شدند) و مجبور کردنش به سرپا ایستادن به مدت طولانی شناخته می‌شد. مبارزینی بودند که چنین تنبیهی را به مدت طولانی تحمل می‌کردند. این مورد در کتاب خاطرات یکی از زندانیان سیاسی، چنین توصیف شده است:

"به علت نقض قوانین مسخره‌ی بند توسط زندانیان، زیر هشت رفتن‌ها و سرپا ایستادن‌ها مدام رو به افزایش بود. روزی فرزند، زندانی گُرد برای تنبیه به زیر هشت برده شد. بیست و چهار ساعت اول به پایان رسید. او را به اتاق باز نگرداندند. چهل وهشت ساعت گذشت. هنگام رفتن به دست شویی، با لباس گُردی و شال کمری که محکم به کمرش بسته بود، با سری افراشته، به همراه دو نگهبان تواب که مراقب بودند تماسی بین او و زندانیان دیگر برقرار نشود، به آرامی گام بر می داشت. با ورود فرزند و نگهبان‌های همراهش، بند یک پارچه ساکت شد. همه منتظر بودند فرزند به اتافشان برسد تا دور از نگاه نگهبان‌ها، لبخندی و چشمکی با او رد و بدل کنند. فرزند به آرامی راه می‌رفت. هنوز پاهایش توان ایستادن و راه رفتن داشت. هنوز قامتش خمیده نشده بود.... تا با چشمان ملتهب از بی خوابی، به زندانیان بند بگوید مانده‌ام و خواهم ماند. هفتاد و دو ساعت به پایان رسید. فرزند هنوز زیر هشت سرپا ایستاده بود. پاهایش سیاه و متورم شده بودند. هنگام رفتن به دستشوئی دیگر پاهای او از کف رهروی بند کنده نمی‌شدند.... در پایان روز چهارم او را به اتافش بر گرداندند. فرزند، محمود، علی و همایون آزادی، نمونه‌ای از بیشمار زندانیانی بودند که زیر هشت می‌رفتند و روزها می‌ماندند؛ تنها به این جرم که خندیده بودند؛ یا بیش از ده دقیقه با رفیق خود صحبت کرده بودند".*

* "شب بخیر رفیق"، احمد موسوی- صفحه 132-133

درست با مشاهده چنان روحیه‌های سلحشورانه و چنان پایداری‌ها در زندانیان مقاوم و استوار بود که همانطور که پیشتر توضیح داده شد، دژخیمان جمهوری اسلامی در اوایل پائیز سال 62 دست به پیاده کردن طرح‌های خاصی برعلیه زندانیان سیاسی زدند. از جمله جهت به زانو در آوردن زندانی مبارز و

مقاوم در زندان "قزل حصار" دست به دامان "قیامت" شده و به "تابوت"ها پناه آوردند (!!). در واقع، توسل به "تابوت" به روشنی بیانگر آن بود که علیرغم همه شکنجه‌ها و جو رعب و وحشتی که در زندان و در جامعه بوجود آورده بودند قادر به در هم شکستن نیروی مقاومت زندانیان نشده بودند. در رابطه با این شکنجه خاص، یکی از کسانی که آن "تابوت"ها را تجربه کرده است می‌گوید: "تابوت و دستگاه



چریک فدائی خلق
ناصر اسکندری

شرایطی بود که توی زندان قزل برای زنانی که در واقع آن قوانین را، همان قوانین نماز خواندن، پای مصاحبه‌ها رفتن، روزه گرفتن را رعایت نمی‌کردند" به کار رفت. "زنانی بودند که حاضر نبودند پای سرکوب ایدئولوژیک زندان بروند..... وقتی حاجی ما را می‌برد آنجا با توپ و تشر زیاد می‌گفت: "یک هفته می گذارم بمانی!" یعنی فکر می‌کرد که یک هفته آنقدر زیاد است که تمام زنها تمام می‌شدند دیگر. جالب این بود که یک هفته که گذشت و به هفته دوم رسید به ما گفت: " یک ماه می گذارم اینجا بمونین، ها!" یک ماه شد یک فصل،

یک فصل شد دو فصل. بعد از آن فقط می‌آمد و می‌گفت: " تا وقتی که من هستم این دستگاه‌ها و تابوت‌ها هم هست و شما هم هستید!"*. اما درست در همین زمان، گردانندگان زندان به همراه نوجه‌های توابینان دست به تبلیغات منفی در مورد چگونگی برخورد مبارزین سیاسی نشسته در تابوت‌ها می‌زدند و به اشاعه دروغ در بین دیگر زندانیان می‌پرداختند. مثلاً در شرایطی که بساط تابوت‌ها در زندان قزل‌حصار بخش زنان درست به دلیل مقاومت مبارزین نشسته در آنها همچنان پا برجا بود، در زندان اوین به یک نمونه از تبلیغ بر علیه آن مبارزین از طرف توابی بر می‌خوریم که به یک زندانی تحت بازجوئی که خود در شرایط روحی پائینی قرار داشته، می‌گوید که: هیچکس نتوانست تاب بیاورد و همگی در هم شکستند. (!!) البته جای تردید نیست که همه به یک میزان شرایط شکنجه بار قیامت را تحمل نکردند. بر مبنای اظهارات زندانیان سیاسی آن دوره از میان زنان زندانی بودند کسانی که پس از دو ماه نشستن در تخت‌ها در حالی که دچار شرایط روحی بدی بودند، در هم شکستند. بعضی مدت طولانی تری دوام آوردند و بعد نیز که خود را ناتوان از تحمل وضعیت غیر انسانی "قیامت" دیدند، الزاماً تواب نشدند. زندانیانی بودند که قبول می‌کردند که بعد از این، مقررات تحمیلی بند از نماز خواندن گرفته تا نشستن پای تلویزیون و گوش دادن به انواع و اقسام سخنانی‌های ارتجاعی و به اصطلاح مصاحبه‌های مشمئز کننده و غیره را رعایت کنند. عده دیگری نیز تا آخر پایداری نمودند.

* "نشریه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران" سال 1997

اتفاقاً تحت تأثیر عظمت چنان مقاومت‌هایی بود که زندانبانان رژیم به زانو در آمدند و آنها که انتظار داشتند در عرض حداکثر یک هفته همه را به همکاری با خود وادار کنند، بالاخره پس از 9 ماه و اندی، شکست خود را پذیرفتند و تابوت‌ها برچیده شد. مقاومت زندانیان زن نشسته در تابوت یا تخت، از طرف خیلی از زندانیان سیاسی آن دوره به عنوان مقاومتی تحسین برانگیز توصیف گردیده است. یکی از زندانیان سیاسی که به مدت 5 ماه شکنجه تخت‌ها را تحمل کرده است در مورد مسائلی که به او انگیزه مقاومت می‌داد می‌گوید: "به بعضی از خاطرات بیرون زندان فکر می‌کردم به دختر کوچکم که موقع دستگیری دو سال و نیمش بود فکر می‌کردم حالا داشت به سن مدرسه رفتن نزدیک میشد. ولی بلافاصله فکرم را بجایی دیگر می‌بردم نمی‌خواستم روحیه‌ام ضعیف شود در طول این سالها اینکار را کرده بودم. خیلی بندرت همه ما راجع به علائقمان در محیط خارج از زندان صحبت می‌کردیم چون نمی‌خواستیم ذره‌ای تزلزل در ما ایجاد شود. قبل از بردن به تختها داود رحمانی می‌گفت فکر کنید که چرا اینکاره شده‌اید. نمی‌خواست بگوید سیاسی، معتقد بود ما یکمشت روانی و عقده‌ای هستیم. می‌گفت چرا فلان کس دور و برتان اینطور نشد؟ فکر کنید و امروز در این جا من هر چه بیشتر فکر می‌کردم بیشتر از رژیم متنفر و منزجر می‌شدم، حتی یک ثانیه هم بر این باورنشدم که این رژیم مردمی و بر حق است. بیاد خاطره دختر مبارزی که در زندان اوین خود را با چادرش از لوله‌های آب سقف دستشویی حلق آویز کرده بود و یا رفقای

دیگری که در زیر ضربات شلاق و شکنجه کلیه‌هایشان از کار افتاده بود و جان باخته بودند و یا آنانی که در بر خورد مسلحانه و حمله رژیم به خانه‌اشان کشته شده بودند، ذره‌ای به خونخواری این رژیم توهم نداشتیم. رژیمی که دشمن انسان‌ها و آدمیت است، بچه‌ها از دستگیری دختر 14 یا 15 ساله‌ای می‌گفتند که چطور رژیم مجبورش کرده بود که تیر خلاص مسئولش را بزند و هر شب که به سلول باز می‌گشت زوزه می‌کشید. می‌دانستیم که در بیرون گروه‌های سیاسی همه بطور وسیعی سرکوب شده‌اند، بطرز وحشتناکی اعدامها جریان داشت، شنیدن تیر خلاص‌ها در اوین، مصاحبه و معلم قران شدن حسین روحانی در حسینیه اوین، دستگیری سرداران و مصاحبه آن‌ها، همه اینها می‌توانست روحیه‌ها را درهم شکنند، و شاید اینها همه خود عاملی برای در هم شکسته شدن بود. ولی درکنارش آنهائی را که دلاورانه جان باخته بودند را می‌توانستیم الگوی خود قرار دهیم. برآستی که یاد مبارزان نیروی تازه‌ای در انسان بوجود می‌آورد. "(ویدا بزرگوار)"

در مورد "قیامت" مردان که تقریباً از اوسط آبان 62 شروع شده و تا اوسط تیرماه 63 ادامه داشت، هرچند که اطلاعات کمی در دست است، ولی بنا به اطلاعات موجود، مقاومت و در هم نشکستن در آنجا وجه غالب را داشته است.

یکی دیگر از بارزترین جلوه‌های مقاومت در این دوره تن ندادن به "مصاحبه" به عنوان شرط آزادی می‌باشد. کشاندن مبارزین زندانی به پای "مصاحبه" تا به آن حد برای گردانندگان زندان‌های جمهوری اسلامی حائز

اهمیت بود که تقریباً از سال 62 به بعد "مصاحبه" کردن و نوشتن انزجار نامه را حتی برای کسانی که به اشتباه دستگیر شده و می‌بایست آزاد شوند، به امری اجباری تبدیل نمودند؛ یعنی آن را شرط آزادی قرار دادند. این امر که به معنی سنگ اندازی در مقابل آزادی زندانیان سیاسی مبارز بود، به طور واضح نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی از همان آغاز از آزادی زندانیان سیاسی و از حضور آن‌ها در میان مردم وحشت داشت. با وادار کردن زندانی پس از تمام شدن مدت محکومیت‌اش برای قبول مصاحبه به عنوان شرط آزادی، رژیم آخرین ضربه خود را به روحیه فرد زندانی وارد می‌کرد و از این طریق در صدد بود که از تأثیر بخشی مبارزاتی او چه در بین زندانیان سیاسی و چه در بیرون در میان مردم جلوگیری نماید. بر این اساس مقاومت در مقابل چنان شرطی یکی از محورهای مبارزه در زندان را تشکیل داد. بر حسب مورد و وضعیت زندانی، نوع مصاحبه‌هائی که از وی طلب می‌کردند (به صورت مدار بسته و یا پخش از تلویزیون سراسری...) فرق می‌کرد. ولی در هر حال، انجام به اصطلاح "مصاحبه" به عنوان شرط آزادی یکی دیگر از شگردهای ننگ آلود جمهوری اسلامی برای تحقیر و از پای در آوردن زندانیان سیاسی بود. شرایطی بوجود آورده بودند که کسی که شرط مصاحبه برای رهائی از زندان را می‌پذیرفت- حتی اگر به دلایل پیش پا افتاده‌ای دستگیر شده و مدت محکومیتش به سر آمده بود- مجبور می‌شد پشت میکروفن قرار گرفته و در حضور جمع زندانیان به تأیید جمهوری ننگین اسلامی و رهبر رذل آن خمینی

بپردازد و همزمان از نیروهای سیاسی انقلابی و مترقی و اساساً از هر تلاش آزادیخواهانه‌ای ابراز انزجار نماید. تازه صرف این اعلام تأییدها و انزجارها به خودی خود برای آزادی از زندان کافی نبود؛ بلکه این به اصطلاح "مصاحبه" باید رضایت توابها را جلب و مورد تأیید مسئولین زندان واقع می‌شد. چه بسا با ایرادی که این و یا آن تواب به سخنان زندانی می‌گرفتند، مصاحبه رد شده و گفته می‌شد که او هنوز "سرموضعی" است. در این صورت بر علیه او شعارهای تکفیر سر داده می‌شد. به این ترتیب زندانی می‌بایست خود را برای "مصاحبه" دیگری آماده کند و.....برخورد آنچنانی توابین به مثابه "کاسه‌های داغتر از آتش" در نوشته‌های مختلفی قید شده است. مثلاً در گزارشی آمده است: "زمانی که مدت محکومیت یک زندانی به پایان می‌رسید و قبول می‌کرد که در شو تلویزیونی حسینییه اوین شرکت نماید، اگر وی آدم منفعلی بود یا کاری به کار کسی نداشت و زندان را می‌گذراند اما تواب نبود، پس از اظهار ندامت وی، توابان از میان جمعیت بلند می‌شدند و دلایل خود را برای سر موضعی بودن و به اصطلاح خودشان "منافق" بودن وی اعلام می‌کردند و اغلب مانع از آزادی وی می‌شدند. گاه گزارش توابها افرادی را به اعدام سوق داده بود یا منجر به محاکمه مجدد و افزایش حکم می‌گردید."* مردم در این مورد مثل معروفی دارند که می‌گوید: "شاه می‌بخشد، شاه غلام نمی‌بخشد!!" هر چند غیر طبیعی

* گزارش کوتاه از وضعیت زندان‌های ایران، "مرجان، فریده و ستاره"، (چاپ شده در گفتگوهای زندان) شماره 3

نیست که بعضی از زندانیان - که در واقع بی دلیل در زندان به سر می‌بردند و به هر حال مدت محکومیت‌شان هم تمام شده بود - برای رهائی از شرایط جهنمی زندان‌ها شرط "مصاحبه" را بپذیرند ولی زندانیان سیاسی آگاه و مبارز بسیاری بودند که در راستای مبارزه با رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی، برای حفظ روحیه مقاومت در زندان و در بین توده‌ها در بیرون، علیرغم همه فشارها و سختی‌ها، زیر بار چنان تحمیلی نرفته و در مقابل مسئولین دژخیم زندان مقاومت می‌نمودند. البته در طی سال‌ها و در دوره‌های مختلف، شروط آزادی تغییر کرده و گاه سبکتر می‌شد.

در مقاله یاد شده در فوق می‌توان به مشکلات و مسایلی که توابین در زندان بوجود آورده و موجبات درگیری دائمی بین خود و زندانیان سیاسی می‌شدند نیز پی برد. این موضوع با توجه به تجربه اندوزی زندانیان سیاسی در برخورد به توابین با گذشت زمان مسأله ساز شده بود، امری که بعدها در رابطه با تغییر سیاست رژیم در زندان‌ها بی شک یکی از موارد قابل توجه و موثر بود. در این مقاله مشکل آفرینی‌های توابین و مسایلی که بوجود می‌آمد تا حدی نشان داده شده است: "گاه توابها پس از شرکت در مراسم مذهبی برای نشان دادن اخلاص خود، دسته جمعی بر سر افرادی که از نظر آنها سر موضعی بودند و خوب توبه نکرده بودند می‌ریختند و به قصد کشت آنها را کتک می‌زدند. توابها زندانیانی را که مرعوب جو زندان نشده و حیثیت خود را به عنوان زندانی سیاسی حفظ کرده بودند، نجس و کافر می‌خواندند...." (در این

زمینه از شستن لباس گرفته تا استفاده از فلاکس چای و غیره مدام و به طور روزمره بین زندانیان سیاسی و توابین مسائلی بروز کرده و مشکلاتی آفریده می‌شد. - توضیح از نویسنده این کتاب) "... آنها از هیچ گونه فشاری بر زندانیان دیگر دریغ نمی‌کردند. از جمله پس از انجام نظافت اتاق‌ها و بند، آنها با سطل، آب آلوده در بند می‌ریختند. از شیوه‌های دیگرشان ایجاد دعوی مصنوعی در بند و جار و جنجال بود که منجر به آمدن گارد سرکوب به بند و به زیر کتک بردن زندانیان توسط گارد و پاسداران مرد می‌شد. آنها حتی از تحت فشار قرار دادن کسانی که دارای مشکلات روانی بودند خودداری نمی‌کردند، بلکه چون آنها را بیمار دروغین می‌دانستند آن قدر به آزارش می‌پرداختند که عصیان می‌کرد و یا کارش به بهداری می‌کشید یا سلول و چون اغلب زندانیان دیگر به این شیوه اعتراض می‌کردند و از زندانی بیمار دفاع می‌نمودند، کار به آمدن پاسداران سرکوب، ضرب و شتم و فرستادن به سلول عده زیادی می‌شد. در یکی از این موارد عده‌ای محکوم به خوردن 90 ضربه شلاق یا به اصطلاح "حد شرعی" و ماندن طولانی در سلول گردیدند و زندانی دچار عدم تعادل روانی هم پس از خوردن کتک مفصل به سلول فرستاده شد."^{*}

مبارزه زندانیان سیاسی در سراسر سال‌های شدیداً مختنق دوره حاکمیت توابین، علاوه بر اعتراض به اعمال توابین و درگیری با آنان به اشکال مختلف، خود را به طور عمومی تر- همانطور که قبلاً نیز گفته شد - در شکل

* منبع فوق‌الذکر

مقاومت منفی به خصوص از طریق سر باز زدن از انجام بعضی از مقررات تحمیلی زندان نشان می‌داد. در این مقطع زندانیان سیاسی در اثر مبارزه و مقاومت‌های خود در تهران موفق شدند که لغو برخی از مقررات ارتجاعی زندان را عملاً به گردانندگان رژیم در زندان‌ها تحمیل کنند. از این رو **وقتی رژیم مجبور به اتخاذ سیاست دیگری برای "حل" مساله زندان‌ها و موضوع زندانیان سیاسی شد (حدوداً در تابستان سال 63) و متعاقب آن دارو دسته منتظری اداره امور زندان‌ها را به عهده گرفتند، خیلی از مقررات تحمیلی در زندان از قبیل نماز خواندن، عدم انجام کارهای دستی و غیره عملاً از طرف خیلی از زندانیان رعایت نشده و کنار گذاشته شده بودند بدون آن که مسئولین زندان الغاء آن مقررات را رسماً اعلام کرده باشند؛ در واقع آنها در اثر مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی مجبور شده بودند که آن وضع را در عمل بپذیرند.**

همانطور که می‌دانیم در تابستان سال 63 لاجوردی و داود رحمانی از مدیریت زندان کنار زده شده و جای آنها را دارو دسته جدیدی که منتسب به جناح منتظری بودند گرفتند. در این زمان که رژیم توانسته بود به دستگاه امنیتی خود در سراسر کشور سر و سامان جدیدی بدهد از طریق این دستگاه، سیاستی حساب شده و منطبق بر شرایط را در جهت سرکوب زندانیان سیاسی در زندان‌ها به کار گرفت. این سیاست که از آن به عنوان سیاست "چماق و شیرینی" یاد شده است دوره دیگری را در زندان بوجود آورد. در این دوره به طور کلی پیشبرد امور زندان‌ها به دست طرفداران منتظری که در آن زمان به عنوان "فائم مقام رهبری" و "نایب امام" یعنی خمینی کاملاً در قدرت سهیم بود، افتاد. سازمان زندان‌ها نیز که در رأس آن یکی از وابستگان به منتظری به نام مجید انصاری قرارگرفت، در همین دوره بوجود آمد.

علیرغم همه تبلیغاتی که به نفع منتظری از جانب دم و دستگاه‌های تبلیغاتی دشمنان مردم و گاه از طرف دوستان نادان خلق صورت گرفته است، با قدرت گیری جناح منتظری در زندان‌ها تنها سیاست‌های جدیدی که محصول شرایط جدیدی بود برای سرکوب زندانی سیاسی و به تمکین و تسلیم کشاندن او به کار گرفته شد نه این که در این دوره به اصطلاح دست از سر زندانی سیاسی بر دارند! این دوره، در تهران به طور کلی با کاسته شدن از

مسئولیت و اختیارات توابین در بندها و پایان یافتن دوره حاکمیت آنان و همچنین با به کارگیری شیوه‌های سرکوب و روش‌های امنیتی متفاوت از گذشته در رابطه با زندانیان سیاسی، شناخته می‌شود. جدا سازی تواب‌ها از زندانیان سیاسی نمونه برجسته این تغییر است که خود یکی از خاطره انگیز ترین و خوش ترین روزهای زندانیان سیاسی بود. اولین نشانه بردن تواب‌ها از بند در گزارشی به این صورت توصیف شده است: "...بعد از شام سه نگاهی تواب، شروع به جمع کردن وسایل خود کردند. با اشاره‌ی اتاق روبرویی فهمیدیم که نگاهی‌های تواب سه اتاق دیگر هم دارند همین کار را می‌کنند. شگفت زده به یکدیگر نگاه می‌کردیم. نمی‌توانستیم باور کنیم. رفتن نگاهی‌ها یعنی داشتن آزادی عمل بیش تر در درون اتاق‌ها؛ یعنی داشتن فرصتی برای خندیدن، کشتی گرفتن یا رقصیدن؛ آن هم رقص گردی زندانیان گرد. در یک کلام یعنی احساس امنیت؛ حداقل برای ساعاتی از بیست و چهار ساعت شبانه روز. وقتی نگاهی سوم با وسایل خود از اتاق خارج شد، کتری آب به وسط اتاق آورده شد و قوطی قند و شکر در آن سرازیر. بدین شکل نخستین شیرینی برای جشن پیروزی آماده شد."* در اینجا باید توجه داشت که خروج توابین از اتاقها به هیچ وجه به معنی خروج آنها از بند نبود. به گفته زندانیان سیاسی مثلاً در بند مذکور، آنها به 5 سلول ابتدای بند که همیشه مقرشان بود منتقل شدند. این انتقال اگر چه بار شدید فشار روحی و روانی را در اتاقها از بین برد ولی دلیلی

* "شب بخیر رفیق"، احمد موسوی صفحه 134

برای محو کامل توابین از بند نبود و آنها کم و بیش هنوز نقش خود را در سرکوب زندانیان سیاسی و خدمت به رژیم به خوبی اجرا می‌کردند. ولی به تدریج از تعداد آنها در بند هم کاسته شد تا این که بالاخره بندها از لوٹ وجود آنها پاکسازی شدند. البته تا جا افتادن سیاست جدید، در این مقطع یک دوره برزخ در زندان حاکم شد. در گزارش زیر حال و هوای یکی از بندها در تهران در این دوره برزخ به خوبی نشان داده شده است: "از اواسط تیر ماه اوضاع زندان بهم ریخت و توابین را از اتاقها بردند (بند یک واحد یک) این شرایط ماحصل مقاومت و ایستادگی زندانیان بود البته با اینکه توابین از اتاقها خارج شدند (که در مقایسه با شرایط گذشته تحول بزرگی در سلولها محسوب می‌شد) ولی آنها همچنان در بند و در 5 سلول ابتدائی بند مستقر شدند تا این بار به شیوه‌ای حقیر تر از گذشته به وظایف نکبت بار خود ادامه دهند. تا درب اتاقها را باز کنند یک دوره 45 تا 50 روز طول کشید که به این دوران بچه‌های زندان وحتى خود توابین دوره حسین فلیخانی می‌گفتند چرا که اسما" در اتاقها بسته بود ولی بچه‌ها دیگر از نگهبان (توابین) اجازه نمی‌گرفتند و هر چند بار که دوست داشتند به دستشوئی می‌رفتند. کمونها (خرید و مصرف اشتراکی مواد غذایی و غیره) در اتاقها دوباره برقرار شد. از لای نرده‌ها به راحتی با یکدیگر صحبت می‌کردیم بطوری که خودمان مجبور شدیم بخاطر سروصدای فراوان مقرراتی برای صحبت کردن وضع کنیم. حالا توابین در بهترین حالت برای جابجائی کتاب، روزنامه و مواد غذایی و..... از یک سلول به سلول دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفتند. خشن

ترینشان هم خودش را چنان تحقیر شده حس می‌کرد که ترجیح می‌داد داخل سلول خود بماند و کمتر در راهرو آفتابی شود. بعد از اینکه در مردادماه 14 نفر از بچه‌های قیامت را به بند یک واحد یک منتقل کردند و تعدادی از بچه‌های مجاهد را جای بچه‌های کرد (که آنها را بعد از 9 ماه مجددا" به زندان کردستان برگرداندند) آوردند، آخرین قدرت نمائی «عزیز رامش» به عنوان مسئول بند جابجائی تعدادی از بچه‌ها و مخلوط کردن بچه‌های چپ با مذهبی‌ها (مجاهدین، آرمان مستضعفین، فرقان) بود. از جمله خود من را به اتاق 8 بین بچه‌های مجاهد، فرقانی، آرمانی که تقریباً همه از بچه‌های قیامت بودند منتقل کرد.

درست روز 5 شهریور 1363 ساعت 9 نیم شب، عزیز رامش از بلند گو اعلام کرد برای چند ساعت می‌توانید درب‌ها را باز کنید او مقداری در رابطه با مقررات روضه خواند که کسی توجه نکرد و با اعلام همان کلمات اولیه دریا باز شد و همه یکدیگر را در آغوش کشیدند که از نظر من این شب زیبا ترین شب زندان بود چرا که با در آغوش گرفتن یکدیگر ثمره مقاومت و ایستادگی‌مان را به رخ توابین و زندانبان‌ها کشیدیم. این روز، روز عمومی شدن بند یک واحد یک بود." (محمود خلیلی)

در آغاز این دوره مسئولین جدید زندان با قرار دادن بعضی امکانات در اختیار زندانیان سیاسی از قبیل دادن روزنامه و کتاب و تلویزیون رنگی، افزایش ساعت هوا خوری، آزاد گذاشتن زندانیان سیاسی برای انجام ورزش آنهم به طور دسته جمعی و غیره و همچنین ایجاد تسهیلاتی در امر ملاقات و برداشتن

بعضی موانع از سر راه آزادی کسانی که مدت محکومیتشان تمام شده بود و از این قبیل (که البته همه آن به اصطلاح امکانات و تسهیلات پایدار نماندند و به طور کلی عمر تنفس داده شده کوتاه بود) ... سعی می‌کردند اعتماد زندانیان سیاسی را به خود جلب نموده و با تأکید بر این که به اصطلاح تندروها مسئول اعمال گذشته بوده‌اند و جناحی که امور را به دست گرفته است غیر خشن و متمدن (!!!) می‌باشد، به زندانیان سیاسی بقبولانند که با آنها کنار آیند. خود همین اقدام نشان می‌داد که رژیم با وجود همه آن "تندروی‌ها" نتوانسته بود زندانی سیاسی را به تسلیم وادارد. البته همانطور که اشاره شد چنین وضعی به طور کامل مدت زیادی ادامه نیافت. با گذشت زمان زندانیان سیاسی باز به طرق مختلفی تحت فشار و آزار و اذیت نیروهای سرکوبگر قرار گرفتند. مسلم است که در چنین فضائی و در شرایط حدوداً متفاوت از گذشته، اشکال و چگونگی مبارزه زندانیان و چه بسا نتایجی که از آنها حاصل می‌شد نیز تغییر می‌یابد. در این زمان از طرف منتظری نمایندگانی به زندان‌ها رفته و با زندانیان به گفتگو نشستند و در اجرای سیاست چماق و شیرینی سعی کردند که نظر آنها را نسبت به رژیم جمهوری اسلامی تغییر دهند و به آنها بقبولانند که همه وحشی‌گری‌های گذشته مربوط به یک جناح از رژیم بوده و گویا از آن به بعد دیگر همه کارها به روال خوبی خواهد افتاد. بسیار جالب است که علیرغم همه تبلیغات گزاف و بی اساسی که در مورد جناح منتظری و نمایندگانش در زندان‌ها صورت گرفته بود، خیلی از زندانیان فریب آن تبلیغات را نخوردند. چه از

زندانیان زنان و چه از زندان مردان در تهران از چگونگی برخورد زندانیان با آن نماینده‌ها گزارشاتی در دست است که این موضوع را نشان می‌دهند. یک نمونه از آن برخوردها را در اینجا نقل می‌کنم: "در رابطه با روی کار آمدن باند منتظری من خاطره‌ای را بیان می‌کنم که مربوط به داماد اوست. البته لازم به ذکر است که با پشتوانه منتظری، مجید انصاری به ریاست سازمان زندان‌ها انتصاب شد. هم چنین میثم و تمامی مسئولینی که عهده دار امور زندان‌ها شدند، با صلاح دید منتظری انجام وظیفه می‌کردند (حداقل در مورد قزل‌حصار و اوین بطور کامل این امر صورت گرفت). اما خاطره : اوائل مهرماه 63 بود اغلب بچه‌ها در هوا خوری بودند منمم بخاطر درد سابقه دارم روی تخت طبقه دوم انتهای سلول دراز کشیده بودم و کتاب می‌خواندم. بجز من فرزاد و علی روی تخت طبقه سوم نشسته بودند که کسی سلام کرد. نگاهی به جلو درب سلول انداختم، دیدم که آخوند تقریباً "کوتاه قدی با یک پاسدار جلو درب ایستاده (هم او بود که سلام کرد). با بی تفاوتی سرم را بردم توی کتاب، اما ناگهان او را کنار تخت دیدم. دو باره سلام کرد. زیر لب جواب او را دادم و نگاه کردم به پاسداری که همراه او ایستاده بود. او خودش را معرفی کرد : من ناصر داماد آیت الله منتظری هستم و می‌خواهم با مشکلات زندانیان آشنا شوم. سئوالاتی را مطرح کرد: شما اتهاماتان چی است ، چقدر حکم دارید ، چند سال است که زندان هستید، از مسئولین سابق زندان چه شکایتی دارید و.... یک ریز حرف می‌زد.

من درحالی که نیم خیز شده بودم گفتم: به هیچ یک از سئوالاتان جواب نمی‌دهم. پرسید چرا؟ گفتم "اولا" اینجا محل زندگی من است چرا شما با کفش وارد شدید؟ دوما "تمام این چیزهائی را که می‌خواهید از من بپرسید خودتان بهتر می‌دانید و در جریان هستید. ثالثا" از کی به کی شکایت کنم؟ او که تلاش داشت با خونسردی با من برخورد کند بلافاصله دولا شد و نعلین هایش را درآورد و برد جلوی درب سلول توی راهرو گذاشت و دوباره به کنار تخت من برگشت. از این همه سماحت او خنده‌ام گرفته بود. گفتم: تا زمانی که پاسدار زندان داخل سلول است من حرفی برای گفتن ندارم.

ناصری گفت این پاسدار شخصی خودم است و کاری در زندان ندارد. گفتم: پس ضرورتی هم ندارد که اینجا بایستند مگر شما از چیزی واهمه داشته باشید. با اشاره او پاسدار از سلول خارج شد و پشت نرده‌ها ایستاد. ناصر دوبره اتهام، مدت محکومیت و مدتی که در زندان بودم را پرسید کوتاه به او جواب دادم. توضیح داد ما از عمل کرد مسئولین سابق کاملا" خبر داریم و از "قیامت" عکس و فیلم تهیه کرده‌ایم. حالا از شما می‌خواهیم اگر از مسئولین سابق شکایت دارید به ما بگویید حتما" رسیدگی می‌کنیم.

گفتم از کی به کی شکایت کنم؟

گفت: منظورت را نمی‌فهمم.

گفتم: من عادت کردم هیچ وقت از زندانبان به زندانبان شکایت نکنم چرا که بارها چوب این عمل دیگران را منم خورده‌ام.

گفت: من زندانبان نیستم. نماینده قائم مقام رهبری هستم.

گفتم: مگر با آمدن شما درب زندان‌ها باز شده و ما آزاد شدیم و خودمان خبر نداریم؟ نه آقای ناصر یک زندانبان رفته و زندانبان جدیدی آمده برای من زندانی که می‌خواهم حکم خودم را سپری کنم فرقی ندارد که شما زندانبان باشید یا لاجوردی. زندانبان با لباس شخصی و غیر شخصی هر دو برای من زندانبان هستند.

گفت: شما خیلی بدبین هستید.

گفتم: اگر یک ماه از این مدتی را که من در زندان گذراندم شما هم می‌گذرانیدید خوش بین تر از من نمی‌شدید. من می‌دانم الان هر حرفی بزنم شب باید "زیر هشت"، تاوان آن را بپردازم. حال و حوصله این را ندارم که سر یک چیز الکی کتک بخورم.

ناصری شروع به قسم و آیه کرد که از صحبت بین ما کسی مطلع نمی‌شود من فقط به قائم مقام رهبری گزارش می‌کنم. من همه جای زندان از جمله آشپزخانه و بهداری را هم دیده‌ام.

گفتم حتما" همه چیز بر وفق مراد بود؟

قبل از اینکه او جواب دهد، پاسداری که بیرون ایستاده بود از لای نرده‌ها گفت من خودم شاهد بودم که از روی دیگ لوبیا با الک سوسک جمع می‌کردند. ما دیدیم چه کثافت کاری با غذا می‌کنند وچی می‌پزند.

به او گفتم: خوب آقای محترم حالا می‌توانی همه این چیزها را برای حاج آقا بنویسی تا دست خالی از زندان بیرون نرود.

ناصری گفت: مثل اینکه خیلی دلخوری و ناراحت هستی از اینکه ما اینجا هستیم در هر صورت حالا که حاضر نیستی صحبت کنی اگر خواسته‌ای داری بیان کن.

گفتم: ناراحت که نه، راحت نیستم. شما از مسئولین زندان هستید و هر کجا که دلتان بخواهد می‌روید در ضمن من هیچ خواسته شخصی ندارم و خواسته‌های عمومی را هم می‌توانید در یک جلسه عمومی از همه افراد بند سنوال کنید.

ناصری در حالی که زیر لب چیزی را زمزمه می‌کرد بدون خداحافظی از سلول بیرون رفت. او آن روز به سلولهای دیگر هم سر زده بود و بجز یکی دو مورد آن هم از توده‌ایها و اکثریتی‌ها کسی با او صحبتی نکرد و او دست از پا دراز تر از بند خارج شد. این را بعداً "بچه‌های دیگر توضیح دادند." (محمود خلیلی) [۱۰]

پیش از این در تمام دوران حاکمیت توابین، کشمکش (هر چند عمدتاً و به ظاهر در مورد مسایل عمومی‌زندگی در بند) بین زندانیان سیاسی مبارز از یک سو و تواب‌ها و مسئولین زندان از سوی دیگر همواره یکی از واقعیت‌های قابل تأکید در رابطه با موضوع مقاومت در زندان بود که حال در دوره مورد بحث وضعیت خاصی به خود گرفته بود. در اینجا دو نمونه مربوط به کشمکش و درگیری بین زندانیان سیاسی و توابین را نقل می‌کنم. این فاکت‌های عینی از

یک طرف گویای روحیه مبارزه جویانه زندانیان سیاسی و مواردی از چگونگی مبارزه آنان در آغاز دوره افول حاکمیت توابین می‌باشد و از طرف دیگر بیانگر حد و حدود فضای تغییر یافته مورد بحث در دوره مذکور را نشان می‌دهند- که خود می‌توانند دید عینی تری را نسبت به برخورد جناح منتظری در زندان این دوره در اختیار خواننده قرار دهد. نمونه اول خاطره‌ای از همایون ایوانی، یکی از زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 می‌باشد. وی ابتدا در رابطه با این دوره می‌گوید:

"از ویژگی‌های مهم این دوره، کاهش نقش تواب‌ها در کنترل بند و سرکوب زندانیان بود. تاریخ مصرف آنان برای زندانبان گذشته بود. و بخشی از آنان یا از زندان آزاد می‌شدند، یا به بندهای خاص توابین منتقل می‌شدند. برخی از آنان که کمتر در سرکوب‌ها نقش داشتند، با عذر خواهی می‌خواستند به طرف زندانیان سرموضع بیایند. برخی با کم شدن فشار از رویشان از تواب به «منفعل» تبدیل شده بودند. با این همه در آن میان، برخی از تواب‌ها (به اصطلاح تواب‌های تیر) هنوز برای «موقعیت از دست رفته‌اشان» برای پادویی زندانبان دست و پا می‌زدند." اما، خاطره همایون تحت عنوان:

«شورش در زندان» قزل‌حصار بند یک، واحد یک

شروع حادثه: در پنجم دی ماه 1363 پس از چند روزی که جو بند از سوی توابین و زندانبان بسیار تحریک آمیز و ستیزه جویانه شده بود، در داخل بند یک، واحد یک زندان قزل‌حصار (بند بچه‌های چپ سرموضعی)، چهار تواب «بزن بهادر» که در ضرب و شتم زندانیان سیاسی سابقه سیاهی داشتند، با هم در سالن بند

قدم می‌زدند تا «زندانیان به سلول‌های دیگر» نروند. (از آئین نامه‌های میثم / مدیر زندان) و «سرموضعی‌ها، مقرارت بند را زیر پا نگذارند...»

در آن روزها عزیزالله رامش، تواب اصلی و مسئول بند، کمتر سر و کلاهش در داخل بند پیدا می‌شد و از اتاق زیر هشت خودش فقط در حد ضرورت بیرون می‌آمد تا «این روزهای خفت و خواری توابین را به چشم نبیند!!». اما، چهار نفر تواب «بزن بهادر»، هنوز خواب «دوران خوش لاجوردی» را می‌دیدند. یکی از آنها شخصیت احمق کارتون پلنگ صورتی، «مورچه خوار»، را به یاد می‌آورد: به او «حسین مورچه خوار» می‌گفتند. دیگری «همایون گالیور» نامیده می‌شد، از کسانی بود که در کتک زدن زندانیان کمک دائم پاسداران و حاج داوود بود. نام دو نفر دیگر را به خاطر ندارم، ولی یاد می‌آید که یکی‌شان ارتشی بود و گویا به اتهام کودتاچی در زندان بود. مشخصه هرچهار نفرشان این بود که فکر می‌کردند، به خاطر هیکل گنده‌اشان است که توانسته بودند زندانیان سیاسی را سرکوب و شکنجه کنند! هنوز انبوه پاسداران و شکنجه‌گران مسلح را پشتیبان کارهای خودشان می‌دانستند... حدود ساعت 11:30 دقیقه بود که من از درون سلول خودمان (سلول ماقبل آخر سالن، شماره 21) صدای سیلی زدن به گوشم رسید. به خاطر بیماری که داشتم، روی یکی از تخت‌های سلول استراحت می‌کردم. صداها و هجوم بقیه هم سلولی‌ها به نزدیک در و یا بیرون از سلول مرا نیز نگران کرد و خودم را به بیرون از سلول رساندم. ماجرا از آنجا آغاز شده بود که یکی از دستگیر شدگان بخش نظامی حزب توده برای گرفتن

کتابی به سلول روبرویش رفته بود (گویا سلول بغلی ما، سلول 19) 4 تواب جلوی او را گرفته بودند و یکی از تواب‌ها به ناگاه دو سیلی به او زده بود! در همین حال از سلول 22 رفیق همیند دیگرمان که از نیروهای خط 3 بود، صحنه را دیده بود و بیرون پریده بود و به اعتراض گفته بود: «چرا می‌زنید؟ شما حق زدن ندارید!»

از این لحظه به بعد را خودم در سالن بودم و دیدم که یقه پیراهن رفیق خط 3 ما را تواب‌ها گرفته‌اند و می‌خواهند به زور او را به زیر هشت ببرند. من و چند نفر دیگر، صفی مابین رفیقمان و 4 تواب تشکیل دادیم و اعتراض کنان گفتیم که شما حق زدن ندارید و در همان حال فاصله بین زندانی‌ای را که می‌خواستند به زیر هشت ببرند و تواب‌ها را زیادتر می‌کردیم تا او بتواند از دست آنها خارج شود. تواب‌ها تلاش می‌کردند تا درگیری ایجاد کنند و از آن طریق حضور خودشان را در بندها «ضروری» جلوه دهند. ما هم «دست آنها را خوانده بودیم» ... تا آنجا که یادم می‌آید، افرادی که در «صف حائل بین تواب‌ها و رفیق همیندمان» بودیم، دست‌هایمان را به پشت برده بودیم تا هر گونه بهانه برای درگیری را از تواب‌ها بگیریم. آنها نمی‌توانستند از صف ما رد شوند، ولی «دستمان هم به آنها نمی‌خورد»، درگیری لفظی بود و فشار برای عذر خواهی از زندانیانی که مورد تعرض واقع شده بودند. با این حال، رفیق ما که گریبانش گیر بود، آرامش خود را حفظ نکرد و ناگهان دستش را روی شانه ما گذاشت و مانند «تیری که از چله کمان رها شود»، با دست دیگرش یک مشت حواله صورت «حسین

مورچه خوار» کرد. بلافاصله دماغ مورچه خوار خونین شد، او نیز آن خون را به تمام سر و صورتش مالید و تواب‌های دیگر نیز که گویا از قبل منتظر چنین صحنه‌ای بودند، «زنگ بیرون» را برای اعلام خطر به پاسداران زدند. بند چند لحظه‌ای بهم ریخت، پاسداران همه را به داخل سلول‌ها فرستادند. دو رفیق دیگر هم سلولم، گرمکن و لباس دیگری به من و بچه‌های درگیر در سالن دادند تا اگر از روی قیافه ما را نشناخته باشند، از طریق لباس ما را شناسایی نکنند. با این حال دیر شده بود، حدود نیم ساعت بعد به هنگامی که در بند ناهار توزیع شده بود، تواب‌ها و پاسدارها به سراغ تک تک ما آمدند. مرا "عزیز رامش" صدا کرد و به زیر هشت برد و چشم بند زد. 25 تا 30 نفر از ما را به جرم «شورش در زندان و کتک زدن تواب اسلام» به زیر بند آورده بودند. از صدای کتک زدن‌ها معلوم بود که تک تک ما را به درون اتاق «مسئول بند» می‌برند و تواب‌ها و پاسدارها به یکباره شروع به حمله و کتک زدن جمعی می‌کنند. حاصل همان ساعت‌های اول کتک زدن، این بود که جدا از ضرب و شتم عمومی، دنده یکی از زندانیان شکست، مهره کمر دیگری با ضربه آرنج «همایون گالیور» ترکید و بیضه زندانی دیگر در اثر ضربات پوتین صدمه شدید خورد. پس از آن ما را از بند خارج کردند و به طرف «گاودانی» واحد یک (روبروی بهداری واحد و جای قبلی «قیامت» یا «تخت»‌ها در دوران حاج داوود) بردند. 24 یا 48 ساعت (الان یادم نمی‌آید) با چشم بند سرپا بودیم و پاسداران و تواب‌ها نگرهبانی می‌دادند تا زمین ننشینیم، تلو تلو نخوریم و به خاطر کمر درد خم نشویم. بایستی صاف و

بدون حرکت سرپا می‌ایستادیم. آخرهای کار، با همان چشم بندها اجازه نشستن رو به دیوار را دادند.

این آغاز 4 ماه و نیم بازجویی و دادگاه مجدد ما بود به خاطر «شورش در زندان». در این دوران بازجویی، ما 24 ساعته تحت نظر 3 تواب (که شیفی جایشان را عوض می‌کردند) بودیم. حق صحبت کردن، حق حرکت کردن و یا قدم زدن نداشتیم. اگر «قوانین بند گاودانی» را زیر پا می‌گذاشتیم، نگرهبانان تواب به پاسداران گزارش می‌دادند و مجازات آن، ضرب و شتم بود. علاوه بر آن در مواردی 24 تا 72 ساعت بایستی در همان محل سرپا می‌ایستادیم.

چند نکته: * بهداری در این دوره قطع بود و فقط در موارد «اضطراری» به بهداری برده می‌شدیم. از آن جمله بالای یکی از دندان‌های من کیسه چرکی بوجود آمد که مرا به «دندان پزشکی» بردند: اتفاقی بود که یک صندلی فلزی تا شو (صندلی موسوم به «ارج») به عنوان «صندلی دندانپزشکی» داشت. دندانپزشک خودش، تواب بود و در بهداری کار می‌کرد. دندانم را که معاینه کرد، برگشت و به پاسداران گفت: «آنتی بیوتیک لازم دارد...» یکی از پاسداران جواب داد: «حاج آقا گفته فقط می‌تونن دندان‌هاشونو بکشن، معالجه اجازه ندارند بکنند...» چهره دندانپزشک نگران شد، چون باید دندان سالم مرا می‌کشید! به من نگاه کرد، چون کیسه چرکی گسترش بیشتری می‌یافت، گفتم: «دندان را بکش!» به طرز بدوی، با تیغ کیسه را پاره کرد و پس از آن دندان سالم را کشید تا چرک به به بقیه لته سرایت نکند!

* ملاقات‌های ما را یک یا دو نوبت قطع کردند، پس از آن، خانواده‌ها را تا آخرین سری نگه می‌داشتند تا خبر ما به بند و یا خانواده‌های دیگر نرسد. در هنگام ملاقات در بین هر ملاقات کننده 4 تا 5 ردیف ملاقاتی را خالی می‌گذاشتند و از هر دو طرف پاسدار و تواب ما را کنترل می‌کرد تا پیامی به خانواده‌ها ندهیم.

مادرم 2 روز پس از دستگیری‌ام سخته مغزی کرده بود، و پزشکش به او گفته بود که نباید هیجان زده شود، چون ممکن است این تحریک باعث سخته مجددش شود. نگرانش بودم که این وضع را به هنگام قطع ملاقات چگونه تحمل می‌کند. به هر حال بعد از دو ماه به ملاقاتم آمد، گوشی را که برای صحبت برداشتم، از پشت شیشه لبخندی سرزنش آمیز برب داشت. پرسید: «این دفعه چیکار کردین؟!»

من هم با لبخند جوابش را دادم: «میگن شورش در زندان!»

لبخندی عمیق و با آرامش به چهره‌اش بازگشت و با طنز گفت: «ولی پارتی تون خیلی کلفته که سالن ملاقات را برای شما خالی کردن!»

از آن 25 نفر، همبندیان و رفقای در کشتار 1367 به قتل رسیدند که نام برخی شان اینک در ذهنم هست: منصور توسلی (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران/ اقلیت)، سیف‌الله غیاثوند، داوود قریشی، بهمن قنبری هر سه از نظامیان حزب توده ایران". (همایون ایوانی) [۱۰]

نمونه‌ای دیگر از کشمکش و درگیری بین زندانیان سیاسی و توابین در دوره مورد بحث که بیانگر عدم تمکین زندانیان سیاسی مبارز به شرایط تحمیلی

زندان و چگونگی مبارزه و مقاومت آنان است، مربوط به خاطره‌ای از یکی دیگر از زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60، می‌باشد که به لحاظ زمانی کمی دورتر از مورد فوق پیش آمده. آن خاطره چنین است: "در اواخر سال 64 من در اوین سالن ۳ در اتاق 75 بودم. هر چند در این مقطع از قدرت توابین کاسته شده بود ولی هنوز زندانیان سیاسی به خاطر گزارش دهی آنان مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. بیشتر وقت‌ها به عنوان تنبیه به پشت و یا کمر زندانیان شلاق می‌زدند. یا آن‌ها را به انفرادی می‌فرستادند و گاهی به اتاق ۳۸ (اتاق روانی ها) می‌فرستادند که تحملش خیلی سخت بود. در این زمان در اتاق ما تواب کثیفی به نام مجید بود که تمام مدت به صورتی زندانیان را اذیت می‌کرد، مثلاً مرتب می‌گفت که از دمپائی شما آب می‌چکد و من نجس می‌شوم؛ و سعی می‌کرد بچه‌ها را تحریک کند تا بتواند از آن‌ها گزارش رد کند. در اتاق برای خوابیدن جای زیادی وجود نداشت و او نزدیک تلویزیون محل دنجی برای خود درست کرده و در آنجا می‌خوابید. در اتاق ما سطلی بود که معمولاً موقع خواب آن را روی تلویزیون قرار می‌دادیم. آن شب به خاطر این که در ته این سطل اندکی آب بود او اجازه نمی‌داد که سطل را روی تلویزیون بگذاریم. در اتاق جای دیگری هم نبود که آن سطل را قرار بدهیم. نزدیک به موقع خاموشی بود که مسئول اتاق با او مشغول جر و بحث شد. من هم رفتم و خواستم مداخله کنم. ولی همین که گفتم چی شده چرا جر و بحث می‌کنید، مجید فحشی نثار من کرد: "مادر.... تو چی می‌گی...". من دیگر دوام نیاوردم، پریدم روش و تا خورد

زدمش. اصلاً نفهمیدم چقدر زدمش. پاسدارها سر رسیدند و منو هل دادند و بردند به زیر هشت. در آنجا به عنوان تنبیه مرا تا صبح سرپا نگه داشتند. روز بعد مرا به دادگاه بردند پیش رئیس دادگاه که نامش مشیری بود. در آنجا پاسدار و مجید توابع در کنار رئیس دادگاه ایستاده بودند و پس از این که من وارد اتاق شدم مرتب بر علیه من حرف می‌زدند. پاسدار می‌گفت که این کمونیست نجس به توابع ما حمله کرده و تهدید کرده است که رگ او را خواهد برید و غیره. اما جالب اینجا بود که من به طور غیر منتظره دیدم که مشیری جانب پاسدار و توابع را نگرفت و با تحقیر با توابع برخورد کرد. از من خواست که موضوع را توضیح دهم. من هم موضوع را گفتم و اضافه کردم که این توابعها وضعی بوجود آورده اند که نمی‌توانیم نفس بکشیم، تا تکان می‌خوریم انفرادی و شلاق و محرومیت‌های دیگر در انتظارمان است. از من پرسید که چرا او را زدی گفتم او به مادر من فحش داد. من لر هستم، لرها در این مورد خیلی تعصب دارند و من نمی‌توانم تحمل کنم که کسی به مادر من فحش بدهد. رئیس دادگاه وقتی این حرف مرا شنید کمی عصبانی شد و گفت مگر اینجا قانون ندارد که تو خود سرانه عمل می‌کنی گفتم چرا قانون دارد منتهی نه برای دفاع از ما بلکه برای دفاع از توابعین؛ مرا فرستاد بیرون. هنگام برگشت پاسداری که مرا می‌برد با توابع و تشر به من گفت وقتی شلاق خوردی آن وقت به گه خوردن می‌افتی. من خیلی عصبانی بودم و دیگر به چیزی اهمیت نمی‌دادم. گفتم تو شلاق بزنی بین کی به گه خوردن می‌افتی! پاسدار به من حمله کرد و کمی مشت و لگد

حواله‌ام کرد. آمدند و ما را از هم جدا کردند. به اتاق برگشتم. بچه‌ها نگران بودند و از دیدن من خوشحال شدند. مجید توابع هم آمد. اما بعد پاسداری به اتاق آمد و با دست به او اشاره کرد و گفت وسایلت را بردار و بیا بیرون. او هم این کار را کرد. ما متوجه شدیم که او را به اتاق روانی‌ها بردند. این اولین بار بود که زندانبانان در درگیری بین یک توابع و ما جانب توابع را نگرفته و تازه او را به عنوان تنبیه به اتاق روانی‌ها فرستادند. (شهاب شکوهی)

تداوم مبارزه زندانیان سیاسی در دوره حاکمیت جناح منتظری در زندان‌ها

در سال 63-64 در زندان‌های تهران مبارزه جهت باز یابی هویت زندانی سیاسی و تأمین حقوق شناخته شده وی در زندان به طور گسترده جریان می‌یابد. خواست اداره امور صنفی زندگی بند توسط خود زندانیان سیاسی و جدائی از توابین و هم اتاق نشدن با آن‌ها و همچنین رفتن به "حسینیه" یکی از مهمترین موضوعات مطرح در بین زندانیان سیاسی در این دوره است که به طور غالب با خشونت از طرف گردانندگان زندان‌ها جواب داده می‌شود: "در سال 63 در سالن اجتماعات گوهردشت هنگامی که سلطانی، نماینده کرج در مجلس با این سخنان زندانیان روبرو شد که ما را اجباری به این جا آورده و ما مایل به گوش دادن سخنان تو نیستیم، زندانیان تاب نیاورده دست به سرکوب زد و خیلی زود بند 17 گوهردشت را منحل کرد."^{*}

در این دوره در تهران به نمونه‌های زیادی از برخوردهای مبارزه جویانه زندانیان سیاسی به خصوص در زندان زنان بر می‌خوریم که با صراحت و شجاعت چشمگیری از طریق سرباز زدن از بعضی مقررات تحمیلی، طرح بعضی از حقوق زندانی و دفاع از آن و حتی کوشش برای قبولاندن بعضی خواسته‌های خود به زندانبانان دست به تلاش‌های مبارزاتی می‌زنند. **بی پروائی و صراحت در این مبارزات به گونه‌ای بود که به تدریج شرایط جدیدی در بندها**

^{*} تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد" ر.پارسا-

بوجود آورد. شرایطی که باعث استیصال توابین گشته و گزارش دهی آنان از زندانی و در واقع خود وجود توابین در کنار زندانیان سیاسی را **نفی می‌نمود.** در پیش برد این مبارزه همه کسانی که دارای روحیه انقلابی و فرهنگ دفاع از باورهای مبارزاتی خود بودند- اعم از چپ و غیرچپ شرکت داشتند. مثلاً بر مبنای گزارشات بعضی از زندانیان سیاسی، می‌توان از میان زندانیان مجاهد زن از دو نمونه برجسته، فروزان عبدی و اشرف فدائی یاد نمود که در چنان تلاش‌های مبارزاتی سهم چشمگیری داشتند. در آن گزارش‌ها گفته شده است که فروزان از جمله مبارزینی بود که در سال 61 در بند تنبیهی 8 قزل‌حصار به سر برده و از آنجا به سلول‌های گوهردشت منتقل شده و سر فرازانه تجربه دشوار آن سلول‌ها را از سر گذرانده بود. او 5 سال محکومیت داشت، ولی به خاطر نپذیرفتن شرط

"مصاحبه"، 7 سال در زندان ماند و در سال 67 توسط جلادان رژیم اعدام و به تبار جان باختگان راه آزادی پیوست. به گفته همبندی‌های او، فروزان که والیبالیست بود در این حوزه نیز در زندان با ایجاد شور در بین زندانیان و کمک به آن‌ها در یادگیری والیبالیست برخوردهای انسانی خود را نشان



فروزان عبدی

می‌داد. اشرف فدائی، نمونه دیگری از آن زندانیان سیاسی مبارز و مقاوم می‌باشد که به هنگام دستگیری دانش آموز بود. او را نیز به مدت طولانی در انفرادی های گوهردشت محبوس نموده بودند و وی با سرافرازی در مقابل همه دشواری‌ها مقاومت کرده بود. روحیه رزمندگی اشرف در حالی که تأثیر مثبتی روی همبندی‌هایش به جا می‌گذاشت، همواره خشم و کین مسئولین زندان را بر می‌انگیخت. به همین خاطر وی در هر دوره، "تنبیهات" مختلفی را از سر گذرانده بود و بالاخره در فاجعه 67 خون پاک او نیز توسط رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی بر زمین ریخته شد. اشرف فدائی و فروزان عبدی چه به خاطر سازش ناپذیریشان با دشمن و چه به دلیل برخوردهای خوب و انسانیشان با همبندی‌های خود و به خصوص ایجاد ارتباط صمیمانه با زندانیان سیاسی چپ مورد احترام بودند. یاد عزیزشان گرامی باد! (61) جریان یافتن جوینارهای مبارزه در اشکال صریح و علنی در زندان و تشدید کشمکش و درگیری بین زندانیان سیاسی و توأبیین از عمده ترین عواملی بود که بالاخره رژیم را مجبور به تفکیک کردن بند توأبیین از بقیه زندانیان نمود. این امر که یکی از خواست‌های زندانیان سیاسی مبارز و موضوع مبارزه آشکار و نهان آنها بود، در اواخر سال 64 در تهران به بار نشست و بندهای عمومی در آنجا کم و بیش از توأب پاک شد.

در دوره جدیداً آغاز شده به خصوص در سال 64 کوشش جهت شستشوی مغزی زندانیان سیاسی با جدیت بیشتری در دستور کار گردانندگان زندان‌ها قرار می‌گیرد. از این رو در شرایطی که زندانیان سیاسی موضع روشنی

در رابطه با مراسم‌ها و سخنرانی‌های حسینیه‌ها داشتند و به هر ترتیب سعی می‌کردند حضور در چنان مراسم‌هایی را نغی نمایند، برنامه‌های وسیع ایدئولوژیکی از طرف دست اندرکاران زندان‌ها برای آنان تهیه می‌شد. مجبور کردن زندانیان به شرکت در جلسات ایدئولوژیکی‌ای که گاه در "حسینیه‌های بعضی زندان‌ها به مدت 7-8 ساعت هر روز ادامه داشت یکی از کوشش‌های آنان جهت نفوذ ایدئولوژی خود در ذهن زندانیان بود. رژیم در جهت پیشبرد اهدافش برعلیه زندانی سیاسی همواره تیپ‌های معمم و غیر معمم را با هم در اختیار داشت که از وجود آنها در این زمینه سود می‌جست. در این حسینیه‌ها مصاحبه‌های زندانیانی که حکم‌شان تمام شده بود و شرط مصاحبه را برای رهائی از زندان می‌پذیرفتند نیز اجرا می‌شد. همزمان، بعضی از افراد همکار سرکوب رژیم نظیر عموتی و مخلمباف به طور مرتب در حسینیه اوین و یا در حسینیه های دیگر زندان‌ها حضور یافته و به تطهیر چهره رژیم جمهوری اسلامی می‌پرداختند. مخلمباف این "وظیفه" را البته عمدتاً با نشان دادن فیلم‌هایی چون "توبه نوح" و "بایکوت" و غیره انجام می‌داد. زندانی را مجبور می‌کردند که حتماً بعضی فیلم‌ها از جمله فیلم‌های همین فیلمساز "کمیته چی" سابق و خدمتکار صدیق فعلی‌شان که وی آنها را درست در جهت اهداف مورد نظر رژیم می‌ساخت را ببیند. "دیدن فیلم اجباری بود. هیچ زندانی حق ماندن در بند را نداشت، هیچ بهانه‌ای حتی عادت ماهیانه قابل قبول نبود. چون می‌گفتند حسینیه با مسجد فرق دارد. و ثانیاً دیدن فیلم ربطی به نجس یا پاک

بودن ندارد.*" این فیلم‌ها در شرایط دشواری که زندانیان سیاسی در آن قرار داشتند، تأثیر مخربی بر روی اعصاب و روحیه زندانیان به جای می‌گذاشت. مطابق اظهارات محمد اصفهانی^{۱۰}، یکی از زندانیان سیاسی در اصفهان، حتی زندانیان سیاسی (هم مردان و هم زنان) را یک بار با اسکورت کامل نظامی به سینمای شهر بردند تا وادار شوند در آنجا به تماشای فیلم "بایکوت" مخلم‌باف بنشینند! خود محمد یکی از آن زندانیان بود که به اجبار به سینما برده شده. اجباری بودن تماشای فیلم بایکوت برای زندانیان سیاسی در اصفهان در کتاب ".... و در اینجا دختران نمی‌میرند" نیز قید شده است (صفحه 169) در همین دوره، تبلیغ و ترویج مسایل ایدئولوژیکی به نفع جمهوری اسلامی نه فقط برای زندانیان سیاسی بلکه از طرق مختلف از جمله از طریق پخش تلویزیونی سخنرانی‌های احسان طبری در رد ماتریالیسم و به نفع رواج ایده‌آلیسم، در بیرون از زندان برای عموم نیز جریان داشت.

هدف از برگزاری چنان مراسم‌ها و سخنرانی‌ها و یا نمایش فیلم‌های آنچنانی، تغییر دادن ایدئولوژی زندانی سیاسی بود- که معنای آن نیز جز تغییر دادن شخصیت او و تبدیل وی از یک انسان با نظرگاه‌های چپ و مترقی به انسانی راست و مرتجع نبود. این، یک کوشش ارتجاعی بود که با قدرت‌گیری نمایندگان منتظری در زندان‌ها به شکل آشکارتری و با شدت بیشتری در دستور کار گردانندگان زندان‌ها قرار گرفت. به گونه‌ای که

* "یاد‌های زندان"، ف-آزاد صفحه 187

حتی در دوره بازجویی، بازجوها، جلسات بحث ایدئولوژیکی با زندانی ترتیب می‌دادند؛ یعنی زندانی مجبور بود که پس از تحمل شکنجه‌های مختلف، در مورد مسایل ایدئولوژیکی با شکنجه‌گر خود به بحث بپردازد. همچنین او را مجبور می‌کردند که کتاب‌هایی که آن‌ها تعیین می‌کردند را خوانده، خلاصه نویسی کرده و ایده‌ها و نظرات طرح شده در آن‌ها را برای بازجو- یعنی همان شکنجه‌گر- توضیح دهد و درموردشان بحث کند. (برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب ".... و در اینجا دختران نمی‌میرند." صفحه 39 و "حقیقت ساده" دفتر دوم صفحات 14، 10). برنامه جناح مزبور در زمینه انجام کار ایدئولوژیکی روی زندانیان سیاسی که از آن به عنوان "ارشاد" زندانیان یاد می‌شد، بر خلاف ادعای خود مسئولین جمهوری اسلامی و تکرار آن از طرف افراد و محافل راست، به هیچ وجه به خاطر دین دار و "مسلمان" کردن زندانیان نبود. مسأله به هیچوجه این نبود که از زندانیان افراد معتقد به خدا بسازند که تماماً مشغول انجام فرایض دینی خود نسبت به خدا باشند. نه، هدف به طور کاملاً ساده و آشکار نفوذ دادن ایدئولوژی رژیم در زندانیان سیاسی جهت شستشوی مغزی آنان و تهی کردنشان از اندیشه‌های مترقی و انقلابی بود تا از این طریق بتوانند راه را برای "تواب" شدن زندانیان سیاسی هموار سازند و یا حداقل بتوانند جو دلسردی و ناامیدی را در میان آنان ایجاد و دامن بزنند. به طور خلاصه، بر خلاف آنچه که گاه از روی کوبه فکری و نادانی و یا به خاطر فریب دیگران گفته می‌شود، گردانندگان زندان به هیچوجه قصد نداشتند

که تک تک آدم‌ها را دین دار و به مؤمنین مسلمان تبدیل کنند. صرف قبول اسلام و به جای آوردن تک تک آداب و رسوم این مذهب، حتی در شکل افراطی آن نیز به درد کارگزاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها نمی‌خورد. **آنها به عنوان کارگزاران بورژوازی حاکم بر ایران، با همه مذهبی بودنشان با مسایل زمینی کار داشتند.** به همین خاطر زندانی می‌بایست "در عمل مسلمان بودن خود را ثابت کند." و عمل برای آن‌ها صرفاً نماز خواندن و روزه گرفتن و دعای کمیل رفتن و غیره نبود. "عمل" مورد نظر به همان گونه که در صفحه 42 کتاب "...و در اینجا دختران نمی‌میرند." آمده است یعنی این که " زندانی موظف است دست در دست بازجو و به عنوان دستیار او یکایک مراحل سقوط را تا تبدیل شدن به یک شکنجه‌گر طی کند....". "مسلمان شدن" از نظر آن‌ها در حقیقت اسم مستعار برای "تواب" شدن بود. درست در این دوره بود که در مواردی - به خصوص آن طور که از زندان‌های شیراز گزارش شده - شدیدترین فشارهای ممکن را به زندانی جهت به اصطلاح "ارشاد" وی به او وارد می‌نمودند. تعیین مقررات برای گزارش دهی از همدیگر یا به زبانی دیگر جاسوسی - به مثابه گویا به جا آوردن یک فرضیه دینی و از این طریق کوشش در تواب کردن زندانیان، در همین دوره در زندان عادل آباد شیراز جریان داشت. در مورد زندانیان سیاسی در تبریز نیز از سال 64 به بعد بود که به طور جدی برنامه "ارشاد" به مورد اجرا گذاشته شد و زندانیان سیاسی با شرایط شدیداً شکنجه

بار و بسیار طاقت فرسائی که هنوز کاملاً به تحریر در نیامده است، مواجه گردیدند.

توجه به موضوع فوق به تنهایی دروغین بودن تبلیغاتی که به نفع منتظری و وابستگان به او می‌شد و می‌شود را بر ملا می‌سازد. واقعیت این است که شکنجه بار بودن شرایط زندان‌ها در بعضی از شهرها در دوره‌ای که منتظری در قدرت بود و افراد وابسته به او در زندان‌ها در مصدر کار قرار داشتند، به هیچ وجه کمتر از زندان‌های تحت حاکمیت لاجوردی و رحمانی نبوده است. جالب است بدانیم که بعضی از رئیس و روسای وابسته به جناح منتظری که در دوره جدید به رتق و فتق امور در زندان‌ها مشغول شدند اتفاقاً همان‌هایی بودند که در دوره لاجوردی نیز در اداره زندان‌ها مسئولیت داشتند. مثال بارز در این مورد، جانشین داود رحمانی در زندان قزل‌حصار فردی به نام "میثم" یکی از افراد جناح منتظری می‌باشد. در مقاله "میثم کراسی" : پیش در آمدی بر کشتار (چاپ شده در کتاب زندان جلد دوم) نویسندگان مقاله (مژده ارسی، سیاوش.م و فرهاد سپهر) مطرح می‌کنند که پس از برکناری لاجوردی، از جناح منتظری، "محمد انصاری سرپرست زندان‌ها شد" و میثم را مرحله به مرحله، در زندان‌های تهران جایگزین داود رحمانی در قزل‌حصار و فروتن در اوین کرد. میثم نیز تیم کاری خودش را آورد. حسین شریعتمداری (سرپرست کنونی کیهان رژیم)، عباس نمین (سردبیر کیهان هوایی رژیم) و حسین معصومی به عنوان بخش فرهنگی زندان مشغول فعالیت شدند. " در این مقاله آمده است: "میثم"

در فاصله بین سال‌های 1360 تا 1363 رئیس زندان عادل آباد شیراز بود. با این اطلاع، به نکته قابل توجهی در اینجا می‌توان انگشت گذاشت و آن اینکه چنین فردی که در یکی از خونین‌ترین و خشونت‌بارترین دوران زندان یعنی اوایل دهه 60 قابلیت جلادی خود را به اثبات رسانده بود، در سال 63 به عنوان فردی از جناح ظاهراً کمتر خشن جمهوری اسلامی، به ریاست زندان قزل‌حصار رسید. در این مورد مثال گویائی در میان مردم مطرح است که بر مبنای آن می‌شود گفت جمهوری اسلامی همان جمهوری اسلامی بود تنها "پالان" اش عوض شده بود!!

برنامه "ارشاد" دست اندرکاران جناح منتظری در زندان‌ها برنامه‌ای بود که این دارو دسته هم زمان در خارج از زندان نیز روی آن متمرکز شده و به پیش می‌بردند. در خارج از زندان تحمیل هر چه بیشتر فرهنگ و ایدئولوژی ارتجاعی جمهوری اسلامی به مردم از طریق کنترل شدید خصوصی‌ترین مسایل مردم و در یک کلام در شیشه کردن خون آن‌ها با شدت بیشتری ادامه داشت. در این سال، جنگ (جنگ امپریالیستی ایران و عراق) که هر روز نو جوانان و جوانان را از آغوش خانواده‌ها ربوده و خونشان را در جبهه‌ها و در میدان‌های مین جاری می‌ساخت، با موشک باران شهرها همراه شده بود؛ امری که به تدریج به اعتراضات مردم نسبت به این جنگ شکل هر چه آشکارتری داده و نیروی مردم را با قدرتمندی بیشتری بر علیه رژیم جمهوری اسلامی بسیج نمود. اولین اعتراضات توده‌ای نسبت به جنگ در تهران و شهرهای دیگر به تدریج شکل

می‌گرفت. همه این‌ها که بیانگر تشدید خشم و نفرت توده‌ها از رژیم حاکم بود فضای مبارزاتی جدیدی در جامعه بوجود آورده بود که مسلماً تأثیرات خود را در زندان نیز به جای می‌گذاشت. در شرایطی که ارتجاع جمهوری اسلامی به هر ترتیب به سرکوب زندانیان سیاسی پرداخته و تواب و یا منفعل ساختن آن‌ها را در دستور کار خود قرار داده بود، ما شاهد اشکال مختلف مبارزات زندانیان سیاسی مبارز و مقاوم در مقابل گردانندگان جمهوری اسلامی در زندان‌ها می‌باشیم. در زیر به چند نمونه از آن مبارزات که در سال 64 در زیر چنگال دژخیمان زندان صورت گرفته اشاره شده و چگونگی ما وقع را از زبان خود زندانیان سیاسی درگیر در آن مبارزات خواهیم شنید. این‌ها از زمره مبارزات جمعی زندانیان و برای تحقق خواست‌های معینی بودند و به همین خاطر نیز از برجستگی خاصی برخوردارند. اکنون زندانیان سیاسی آشکارا در مقابل زندانبانان و تحمیل‌های آنان می‌ایستادند و به طور دسته جمعی برای تحقق خواست‌های خود به یک مبارزه شجاعانه دست می‌زدند. یک نمونه برجسته از این مبارزات به موضوع ممنوعیت استفاده از چادر رنگی و یا مقابله با تحمیل چادر مشکی بر می‌گردد که شرح کامل آن را در صفحات بعدی ملاحظه خواهید کرد.

در سال 64، مقابله با تحمیل چادر مشککی، موضوع مبارزه ای شد که به مدت یک سال در زندان‌های قزل‌حصار و اوین در بخش زنان ادامه یافت. **این مبارزه که عده‌ای از زنان مبارز چپ و کمونیست زندانی آن را به پیش بردند، یکی از جدی ترین مبارزات زنان ایران با رژیم جمهوری اسلامی بر سر نفی پوشش اجباری است.** باید دانست که در همان زمان در بیرون از زندان نیز رژیم با اجباری کردن چادر مشککی در ادارات و مدارس در صدد جا انداختن آن در جامعه بود. در واقعیت امر، این رنگ چادر نبود که رژیم می‌خواست به زنان تحمیل نماید بلکه اشاعه روحیه تسلیم و تمکین هدف اصلی بود که نه فقط به زنان بلکه از این طریق به کل جامعه اعمال می‌شد. در رابطه با تحمیل چادر به زنان چپ و کمونیست در زندان، بر مبنای گزارشاتی که از سال 60 از زندان قزل‌حصار در دست است خود این کار نیز تنها با شلاق و ضرب و شتم وحشیانه این زندانیان حاصل شده بود. در اواخر بهار سال 64 نیز هنگامی که سر کردن چادر مشککی به هنگام رفتن به ملاقات، بهداری و یا برای کار اداری و غیره به مثابه فرم رسمی زندان تعیین شد و همه زنان زندانی به عنوان مقررات بند موظف به رعایت آن شدند، زنان چپ و کمونیست معترض در مقابل این تحمیل دست به مبارزه زده و به خاطر امتناع از سر کردن چادر مشککی متحمل محرومیت‌های مختلف و دشواری‌های فراوانی شدند. زندانیان سیاسی مبارزی

که حاضر به سر کردن چادر مشککی نبودند، مدتها از رفتن به ملاقات، خرید از فروشگاه، استفاده از بهداری- حتی موقعی که به طور جدی نیازمند مداوای پزشکی بودند- و غیره محروم شدند. این زنان آزاده در مسیر مبارزه‌ای که به آن دست زدند، خشونت‌ها دیده، مورد ضرب و شتم قرار گرفته و رنج‌ها کشیدند. آن‌ها به صورت فردی و یا جمعی مورد سرکوب واقع گشتند، در سلول‌های تنبیهی انداخته شدند، به زیر زمین 209 اوین، به محلی که خیلی از آن‌ها به هنگام دستگیری در آنجا مورد شکنجه قرار گرفته بودند منتقل شده و در شرایط زیستی دشوار و نامناسبی قرار داده شدند و در آنجا توسط رئیس و معاون زندان اوین و پاسداران همراهشان، مورد خشونت‌های گوناگون قرار گرفتند. حرکت مبارزاتی "چادر رنگی" با این که در آن زمان نتوانست رژیم را وادار به عقب نشینی نماید و زندانیان مجبور به عقب نشینی و سرکردن چادر مشککی شدند، پس از تحمیل دوره‌ای از جنگ و جدال به زندانیان، در خدمت اثبات این امر که رژیم به راحتی نمی‌تواند هر آنچه که می‌خواهد را به زندانیان تحمیل نماید، پایان یافت. این، حداقل تأثیری بود که ارزشمندی این مبارزه را در زمان وقوع خود خاطر نشان می‌سازد. ولی تأثیر گسترده آن مبارزه و مقاومت را باید در رابطه با دیگر مبارزات زنان آزاده ایران در نفی پوشش اجباری در کل جامعه ملاحظه نمود. آنوقت می‌توان دید که **حرکت مبارزاتی زندانیان چپ و کمونیست در نفی چادر مشککی، خود نمودار یکی از مبارزات برجسته‌ای است که زنان مبارز ما از بدو روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی در مقابل**

زورگوئی‌های این رژیم نسبت به کل زنان در ایران انجام داده‌اند. مژده ارسی یکی از زندانیان باقی مانده از دهه 60 که در حرکت مذکور به طور فعال شرکت داشت، در این مورد می‌گوید:

"حرکت چادر رنگی که در اواخر بهار 64 شروع شد و تا سال 65 ادامه داشت، اولین حرکت دسته جمعی و اعتراضی زندانیان سیاسی زن در سطح وسیع در زندان قزل‌حصار بعد از جریان واحد (تخت‌ها) بود (در اوین به جز تعداد بسیار محدودی کسی پای اعتراض به این مساله نرفت). از مدت‌ها قبل زندانیان چپ سرموضعی در همه زندان‌های تهران به طور کلی بدون قرارداد خاصی با چادر رنگی در زندان تردد می‌کردند. این مساله کار ارتباط‌گیری با چشم‌بند بین ما را خیلی راحت‌تر می‌کرد. لازم نبود حتما زندانی را از قبل می‌شناختیم این نشانی بود که زندانی چپ و سرموضعی است همانطور که به طور کلی چادر سرمه‌ای نشانی برای توابعها بود. چند روز قبل از ملاقات ماهانه در قزل‌حصار، از طریق توابع مسئول بند اعلام شد که "از این به بعد هیچ کس حق خروج از بند با چادر رنگی را ندارد. این قانون از طرف میثم، رئیس وقت زندان قزل‌حصار اعلام شد. بنا براین کسانی که چادر رنگی سر می‌کردند حق رفتن به بهداری و ملاقات را نداشتند. بعدها ممنوعیت‌های دیگری هم به آن اضافه شد که بعدا شرح می‌دهم." (مژده ارسی □)

حرکت چادر رنگی، از "بند تنبیهی 7" در زندان قزل‌حصار شروع شد- هرچند به گفته مژده همه افراد بند 7 در این حرکت شرکت نکردند. در آن زمان

"زندانیان چپ حکم دار و نیز مجاهدین غیر توابع را در یک بند بدون توابع جا داده بودند که همان "بند هفت تنبیهی" بود و بعد زندانیان زنی که در واحد (تخت‌ها) تا به آخر مقاومت کرده بودند را نیز به ما در این بند اضافه کردند." مژده با ذکر بعضی از پی‌آمدهای مخرب جریان واحد (تخت‌ها) و تاثیر منفی توابع شدن بعضی از آنها بر جو کلی زندان، توضیح می‌دهد که در این زمان "جو بدبینی نسبت به یکدیگر، عدم اعتماد نسبت به توان مقاومت فردی و جمعی، نداشتن چشم‌انداز و تحلیل روشن از حرکت‌های درون زندان" فضای بند را سنگین کرده بود و مطرح می‌کند که در این اوضاع مبارزه و مقاومت در سطح عمومی در زندان‌های قزل‌حصار و اوین بیشتر خود را در نماز نخواندن و امتناع از رفتن به حسینیه زندان نشان می‌داد و "تلاش برای حفظ حداقل مقاومت یعنی ندادن اطلاعات و مصاحبه نکردن و ندادن انزجار فضای سیاسی آن دوره، حداقل در زندان زنان قزل‌حصار را می‌ساخت." او توضیح می‌دهد که "با گذشت زمان، کار مداوم و روشن‌گر (البته این مساله عمومی نبود) درباره اینکه چه پیش‌آمد و چرا پیش‌آمد و... رفته رفته حرکت‌های اعتراضی آغاز شد." شرح چگونگی حرکت چادر رنگی به روایت مژده ارسی به شرح زیر است:

"....در ابتدای حرکت، تعدادمان زیاد بود ولی از زوایای مختلفی به این مساله نگاه می‌شد. بعضی‌ها مساله را هویتی می‌دیدند و می‌گفتند هویت زندانی زن چپ در این مساله است و تا پای مرگ نباید این مساله را پذیرفت. نظر دیگری که تعدادشان هم بیشتر بود می‌گفتند ما اصلا چادر سرکردن را قبول نداریم و

بالاجبار پذیرفتیم که سر کنیم ولی در انتخاب رنگ آزادی، همانطور که زنانی که در بیرون از زندان هستند هم حق تعیین رنگ را دارند. این نظر عمدتاً به حرکت به عنوان حرکت اعتراضی نگاه می‌کرد نه هویتی. ولی برای هیچ کس دقیقاً روشن نبود تا کجا و به چه شکل حرکت را ادامه خواهد داد. بنابراین با اعلام ملاقات و جلوگیری از رفتن بچه‌ها با چادر رنگی به بیرون از بند، بزرگ‌ترین تحریم ملاقات خود به خودی در زندان قزل‌حصار شروع شد. زندانیان زن چپی که چادر مشکی سرکردند و به ملاقات رفتند و مجاهدین هم بندها، خبر قانون جدید و به تبع آن ممنوع‌الملاقات شدن ما را به خانواده‌هایمان رساندند... برای شکستن این حرکت رژیم به اشکال مختلف دست به سرکوب در موارد فردی یا جمعی زد. مثلاً دریک مورد یکی از رفقای ما را به بند 8 قزل‌حصار که در دوره حاج داوود بند سرموضعی‌ها بود و بعد از آن توابع زندان کرج را به آنجا منتقل کرده بودند، فرستادند. (نام بند 8 قزل‌حصار که در زمان حاج داوود بند سرموضعی‌ها بود را سعی کردند با تبدیل کردن به بند توابعین "دبش" خراب کنند.)

این رفیق ما می‌بایست در زیر هشت بند 8 با چادر و چشم بند بنشیند، تکان نخورد، با کسی حرف نزند و فقط موقعی مجاز بود بخوابد که به او اجازه دهند. رییس جدید زندان (میثم) که خود را منتقد سیاست‌های داوود رحمانی و دار و دسته‌اش معرفی می‌کرد و شکنجه اعمال شده در واحد (تخت‌ها) را مورد "انتقاد" قرار می‌داد، حال خود عملی شبیه "واحد" را در مورد این رفیق ما انجام می‌داد. (نمونه دیگر این برخورد در بند مردان تحت عنوان

"شورش در زندان" از دی ماه 63 تا اردیبهشت 64 بود که تعدادی از آن‌ها را در گاودانی واحد یک قزل‌حصار تحت بازجویی، دادگاه و کنترل مداوم با کمک توابعها و پاسدارها قرار داده بودند.) "در رابطه با حرکت چادر رنگی، م.رها نیز یک مورد از مبارزجویی زنان مبارز در بند تنبیهی 7 را ذکر کرده است که خود بیانگر وجود درجه والائی از روحیه انقلابی در میان آن زنان مبارز می‌باشد. "یک روز با تعجب دیدیم که یک نفر آشفته و بدون چادر از در وارد شد و پشت سرش صدای داد و فریاد و تهدید ناصریان (دادیار زندان که زندانی‌ها و به ویژه مخالفان و سرموضعی‌ها را با شدیدترین شیوه‌ها زیر فشار می‌گذاشت. در تابستان 67 در اعدام و به دار آویختن زندانی‌ها حضور فعال داشت) شنیده شد. نوشتن بلافاصله از پشت میکروفون اعلام کرد که همگی حجاب سر کنیم و در همین اثنا ناصریان وارد شد. پشت میکروفون رفت و خشمگین داد و قال راه انداخت. تهدید می‌کرد که در برابر کسانی که نخواهند قوانین زندان را رعایت کنند چنین و چنان خواهد کرد. خطاب ناصریان به مینو بود. او از جوانترین‌های زندان بود. هنگام دستگیری به زحمت 16 سال داشت. با وجود سن کمش برخوردی صریح داشت و شجاع بود و همین برای ناصریان گران می‌آمد. مینو هم چادر سیاه را نپذیرفته بود. شلاق هم خورده بود اما فریادی بر نیاورده بود. خانواده مینو که ماه‌ها بود ملاقاتشان قطع شده بود، به مسئولین زندان فشار می‌آوردند. ناصریان به شرط اینکه خانواده مینو او را بابت چادر سیاه تحت فشار عاطفی بگذارند و او را به پوشیدن آن قانع کنند، به آن‌ها ملاقات حضوری داده بود. مادر

مینو با گریه و التماس از مینو می‌خواست که سرسختی را کنار بگذارد و در همین حال چادر سیاه خود را به سر دخترش انداخته بود. مینو تن نداده بود و در عین حال خانواده‌اش را در جریان سختگیری و شلاق زدن‌ها و بیرحمی‌های ناصریان گذاشته بود. بالاخره بعد از کشمکش فراوان مینو از خانواده جدا شده بود در حالی که چادر مادرش نیم بند روی سرش بود. ناصریان خواسته بود مینو را به بند ما بفرستد. او از داخل شدن امتناع می‌کرد و می‌گفت می‌خواهد به بند 7 نزد دوستانش برگردد. ناصریان او را با مشتم و لگد به داخل بند هل داده بود. مینو هم چادر را از سرش برداشته روی سر ناصریان انداخته بود.....*.

مسلماً دژخیمانی چون ناصریان (بر مبنای گزارش بعضی از زندانیان، ناصریان، شوهر خواهر رفسنجانی است و نام واقعی او، محمد مغیثه‌ای می‌باشد)، هرگز نمی‌توانستند وجود چنان روحیه مبارزاتی را در میان زندانیان تحمل نمایند. بنابراین در ادامه مبارزه برای اجتناب از سر کردن چادر سیاه، از زبان مژده می‌شنویم که: "در این میان عده‌ای از رفقای ما (حدوداً 12 نفر) را به گاودانی واحد یک و بعد به گوهردشت بردند و از آنجا همگی را به زیرزمین 209 اوین فرستادند.... اوایل پائیز بود که ما را نیز با چادر رنگی به زندان اوین منتقل کردند. از همان ابتدای ورود با جو سرکوب و خشونت زیاد از ما استقبال شد. به ما می‌گفتند "میثم شما را هار کرده. به شما تلویزیون رنگی داده هار شده‌اید. از

* "حقیقت ساده"، م رها- دفتر دوم صفحه 166-165

شعبه های بازجویی دور بودید یادتون رفته کجایید. توی اوین کاری می‌کنیم «حق مق» یادتون بره..."

با کتک و داد و فریادهای مجتبی حلوانی (جلاد زندان اوین) ما را که حدود 40 نفر بودیم به زیرزمین 209 جایی که خودم و دیگر زندانیان چپ در هنگام دستگیری شکنجه شده بودیم فرستادند. مجتبی می‌گفت "هفته پیش همین جا **سر 9 نفر از رفقایمان را با کابل شکستیم**. جایی می فرستمتان که از این به بعد نه هوا هست، نه غذا! غذایان صبح کابل، ظهر کابل، شب کابل است!". جو خیلی سنگین بود صدا از کسی در نمی‌آمد. کنار من یکی از بچه‌های شوخ که ناراحتی معده هم داشت و «غذای زخم معده‌ای‌ها» را می‌گرفت، نشست به وقتی که مجتبی گفت "از این به بعد غذایان صبح کابل، ظهر کابل و شب کابل است"، با چادر رویش را گرفت و رو به من کرد و گفت: بگو برای من «پخته» اش را بیارن!!!

ما را به تعداد زیاد با کلیه وسایلمان در یک اتاق کوچک (3 در 4 متر) انداختند. سرو سامان دادن به اتاق، جا دادن وسایل و از همه مهمتر شکل خوابیدن‌مان معضل بزرگی بود طوری که در اولین دیدار رئیس زندان اوین (فروتن) از ما اولین حرفش این بود چطوری این همه آدم اینجا می‌خوابید. در سلول فقط 4 بار در شبانه روز باز می‌شد. زمان دستشویی بسیار کوتاه بود. طبق محاسبه ما، به هر کس کمتر از 50 ثانیه وقت می‌رسید. به همین دلیل، ما بیرون دستشویی خود را آماده می‌کردیم. یک نفر در را باز و بسته می‌کرد، یک نفر

بیرون در آفتابه را پر آب می‌کرد و کسی که نوبتش بود به سرعت وارد توالت میشد و در پشت سرش بسته می‌شد. این صحنه‌ها هم آزاردهنده بود و هم موضوع خنده و سرگرمی ما.

بعد از ماه‌ها سر کردن در یک سلول در بسته در زیرزمین 209 و محروم بودن از ملاقات، بهداری، فروشگاه و هوا خوری همگی دچار بیماری‌های حادی شده بودیم، با این حال روحیه‌ها همچنان خوب بود. در بین ما بحث‌های زیادی در مورد ادامه حرکت یا قطع آن و همچنین چگونگی ادامه و یا قطع حرکت درمی‌گرفت. بعد از مدتی رژیم دست به ترفند جدیدی زد و به ما ملاقات حضوری با خانواده‌مان داد. خانواده‌ها را با چشم بند به اتاق بازجویی آورده و در حضور آنان از ما بازجویی می‌کردند، بدون آنکه ما در ابتدا بدانیم که بستگانمان آنجا هستند. با این کار می‌خواستند به آنان بگویند که ما زندانیان لجوج خودمان نمی‌خواهیم به ملاقات برویم و گرنه رژیم هیچ تقصیری ندارد. این مساله در موارد زیادی به ضد خودش تبدیل شد و خانواده‌ها بعد از شنیدن استدلال ما، به سخن آمده و با بازجوها بحث شان شده بود. ولی در موارد دیگر همین ملاقات‌ها تبدیل به اهرم فشار بر روی زندانیان شده بود. به مرور با هر وعده ملاقات تعداد 2 تا 3 نفر شرایط را پذیرفته و به ملاقات می‌رفتند. بعد از این که تعدادمان کمتر شد این بحث درگرفت که به جای آنکه تک تک عقب نشینی کنیم بهتر است که با هم و جمعی عقب نشسته و به ملاقات برویم. و این طور مطرح شد که این مساله در مقایسه با عقب نشینی تک تک در مقابل رژیم

نشان از ضعف نیست، همچنین روحیه مبارزاتی فردی اشخاصی که شرایط را می‌پذیرفتند را هم از بین نمی‌برد. چون مورد داشتیم از کسانی که تک تک عقب نشینی کرده بودند و بعضی به آنجا رسیدند که دیگر به هیچ وجه معتقد به مبارزه در زندان نبودند و بعدها به مرور شرایط آزادی از زندان را هم پذیرفتند. به خصوص از کسانی که حرکت را هویتی می‌دیدند و چادر مشکی سرکردند." توضیح در مورد "حرکت چادر رنگی" به همین جا ختم نمی‌شود. در طی یک سالی که این مبارزه طول کشید زندانیان معترض تجربه‌های زیادی را از سر گذراندند. مقاومت تعدادی از آنها که هنوز علیرغم عقب نشینی رفقای دیگرشان به مبارزه خود ادامه می‌دادند باعث شد که گردانندگان زندان با هم سلول کردن آنان با چند زندانی غیر سیاسی که به اتهام فحشا دستگیر شده بودند به گونه‌ای دیگر و این بار با انکار هویت سیاسی آنان به مقابله برخیزند. اما این موضوع خود باعث دامن زدن به مبارزه دیگری در بین زندانیان معترض به چادر مشکی و دیگر زندانیان چپ آن سلول شد. در اعتراض به هم سلول شدن با زندانیان غیر سیاسی، همه آن زندانیان چپ دست به اعتصاب غذا زدند، اعتصاب غذایی که مدت‌ها به طول انجامید. در این مسیر نیز زندانیان سیاسی مبارز خطرات زیادی را به جان خریدند و بالاخره مسئولین زندان به خواست آنها گردن نهاده و زندانیان غیر سیاسی را از سلول آنها بردند، اما رژیم در مقابل خواست چادر رنگی کوتاه نیامد. زندانیان اعتصابی در شرایط وخیمی که قرار داشتند به بهداری منتقل شدند. به این ترتیب برای این زندانیان مبارز، پایان

حرکت اعتراضی جدید با اتمام حرکت چادر رنگی و اجبار سر کردن چادر مشکی در آمیخت.

با در نظر گرفتن همه درد ها و سختی هائی که زندانیان پیش برنده حرکت چادر رنگی در جریان این حرکت متحمل شدند و با توجه به عدم موفقیت آنان در قبولاندن خواست خود به زندانبانان جمهوری اسلامی، نظرات مختلفی در رابطه با آن مطرح شده و بعضی با مطلق نگری همچنان که در مورد تجربه "تخت"ها عنوان می‌کنند، اهمیت و ارزش این قبیل مبارزات را درک نمی‌کنند. اما با رجوع به جریان زندگی در جامعه و فهم این واقعیت که چگونه جویبارهای حتی باریک و کوچک مبارزاتی با پیوستن به هم می‌توانند تأثیر کلی بزرگ و ثمر بخشی در جامعه به جای نهند، در مورد "حرکت چادر رنگی" نیز این امر را می‌توان مشاهده کرد. آن مبارزات در لیست بلند مبارزات افتخار آفرین زنان ایران برای آزادی پوشش که در طول حاکمیت جمهوری اسلامی همواره جریان داشته است، قرار دارد. به خصوص زنان ایران امروز باید بدانند که اگر جمهوری اسلامی پس از سال‌ها اعمال زور و فشار برای تحمیل پوشش به اصطلاح اسلامی به زنان در ایران، بالاخره مجبور شد در این زمینه تا حدی عقب نشینی نماید، این را مدیون مبارزات سرسختانه همه زنان مبارزی هستند که از آغاز استقرار رژیم جمهوری اسلامی با تحمل رنجها و سختی‌های زیاد، بی وقفه و خستگی ناپذیر بر علیه جمهوری اسلامی مبارزه کرده‌اند؛ و

در همین رابطه باید اهمیت و ارزش مبارزات زنان زندانی سیاسی در رد چادر مشکی را بشناسیم و همواره به خاطر داشته باشیم که برای کسب همین حد "آزادی" (این که امروز زنان در سطح گسترده‌ای روسری‌های خود را تا حد زیادی کنار زده و پوشش خود را به درجه ای برخلاف خواست رژیم انتخاب می‌نمایند)، چه رنج‌ها کشیده شده و چه بهائی پرداخته شده است!

موضوع شکستن سر 9 تن از زندانیان مبارز زن که در گزارش مزده ارسی روی آن تأکید شده، خود یکی دیگر از مواردی است که عدم تمکین به وحشیگری‌های زندانبانان و مبارزه با آنان توسط زندانیان مقاوم را در خود نهفته دارد. آن 9 تن از جمله زنان مبارزی بودند که تمکین و تسلیم در مقابل خواست‌های رژیم را نمی‌پذیرفتند و به هر ترتیب برای تحقق حقوق خود به عنوان زندانی سیاسی مبارزه می‌کردند. یکی از راه هائی که دست اندرکاران زندان درمقابل حرکت‌های مبارزاتی زندانیان مقاوم و مبارز به آن دست زدند، تعیین تنبیه "حد" یعنی شلاق زدن (حد زدن) به زندانی "خطا کار" و وادار کردن زندانیان دیگر به تماشای آن بود. قبل از توضیح مورد فوق‌الذکر، به یک نمونه در این رابطه توجه کنید: "دو نفر توابع بندهای دیگر، تختی را به حیاط آوردند. حلوائی، معاون زندان، به همراه چند پاسدار زن و مرد به حیاط آمدند. همه زندانیان مضطرب بودند. "شلاق در حضور جمع".... پنج نفر به بهانه واهی پاره کردن عکس خمینی به شلاق و سلول و بقیه به دلیل همکاری با آنها فقط به

سلول محکوم شده بودند.... حلوانی شلاق به دست بالای تخت ایستاده بود. بقیه پاسداران منتظر تکبیر بودند. اکثراً به عنوان اعتراض بلند شدیم. اما حلوانی و دیگر پاسداران با شلاق و ضرب و شتم ما را مجبور به نشستن کردند و با شلاق بالای سرمان ایستادند تا حتی سرمان را پائین نیندازیم. به هرکدام بیست ضربه شلاق زدند. ضربه‌های شلاق فضا را می شکافت و با شدت هر چه تمامتر به پشت آنها فرود می‌آمد. همه با غرور خاصی مقاومت می‌کردند. کوچکترین ناله‌ای نبود. این مساله حلوانی را عصبی می‌کرد و هر بار شلاق را با شدت بیشتری می‌زد....*". در توضیح سرشکستن، مزده ارسی ضمن تأیید وجود برخوردها و حرکتهای مبارزاتی که در مقابله با رژیم از طرف زندانیان مبارز صورت می‌گرفت، می‌گوید: "در زیر زمین به جز اتاق ما، اتاق‌های دیگر هم بودند که از اوین مستقیماً به آنجا منتقل شده بودند. آنها را در پی چند حرکت پی در پی به آنجا آورده بودند. ما در قزل هنگام شکنجه افراد از سلول خارج نمی‌شدیم ولی در اوین زندانیان را مجبور می‌کردند که به هوا خوری بروند و در جلوی چشم آنها فرد را شکنجه می‌کردند. رفقای چپ به درستی حاضر به رفتن به هوا خوری نمی‌شدند و اگر آنها را به زور می‌بردند، آنها پشتشان را می‌کردند و حاضر نبودند که صحنه را ببینند. در این حرکت تقریباً تمامی چپ‌ها (اعم از آنهایی که معتقد به حرکت درون زندان بودند یا نبودند) شرکت داشتند. آخرین باری که آنها حاضر نشده بودند شاهد شکنجه دوستانشان باشند، آنها

* "پادهای زندان"، ف صفحات 116-117

را به زیر زمین اوین آوردند، تخت شکنجه را همانجا برپا کردند و شروع به زدن کردند. همه کسانی که شاهد بودند پشت کردند و حاضر نشدند برگردند و نگاه کنند. رییس زندان و گروه ضربت زندان اوین و پاسدارهای زن همه حاضر بودند و شروع به زدن کابل به سر و بدن آنان می‌کنند و در این حین سر 9 نفر با کابل شکسته و خون فواره می‌زند. رییس زندان یک نفر را زیر چکمه گرفته و با کابل به تنهایی به جان او می‌افتد و گردن این رفیق ما را زیر چکمه نگه داشته بود تا صورتش را برنگرداند. بعد از زدن "حد"، پاسدارها تا ساعت‌ها فقط خون روی زمین ریخته را می‌شستند. "مزده ارسی (☐)" صرفنظر از این که چنین برخوردهای وحشیانه زندانبانان جمهوری اسلامی چه پی آمدهای ناگوار چه برای خود زندانی و چه در ایجاد فضای رعب و وحشت در زندان داشت، همانطور که ملاحظه شد، خود در عین حال گویای این حقیقت است که مبارزه و مقاومت همیشه در زندان‌های دهه 60 جاری بوده و همواره زندانیان سیاسی شجاع و رزمنده‌ای وجود داشته‌اند که اجازه نداده‌اند تا دشمنان توده‌های ستمدیده ایران بتوانند فضای تمکین و رکود و خمود را در زندان غالب کنند، هر چند که فشارهای وحشتناک اعمال شده، در مواردی روی خود کسانی که آن فشارها را تحمل کرده بودند، تأثیرات منفی به جای می‌گذاشت. اما در هر حال در شرایطی که زندانبانان با وحشی‌گری‌های آنچنانی می‌کوشیدند در بین زندانیان سیاسی جو رعب و وحشت ایجاد کنند و آنها را به تمکین و کرنش درمقابل خود وادارند، ما در همان زیر زمین 209 شاهد جلوه‌های دیگری از

روحیه‌های مبارزه جویانه زندانیان هستیم. مطلب زیر در دنباله "حرکت چادر رنگی" از مزده ارسی این موضوع را روشن می‌کند:

"در زیرزمین اوین علاوه بر محدودیت جا، غذا، هوا و دستشویی، ممنوعیت ملاقات، بهداری و فروشگاه که به ما اعمال می‌شد، به بهانه‌های مختلف نیز مورد سرکوب و آزار قرار می‌گرفتیم. از جمله بعد از اینکه مج ما را هنگام بالا رفتن از توالی ممنوعه گرفتند (توالی پاسدارها که درش قفل بود و از طریقی کلید به ما رسیده بود. ولی آن روز پاسدارها در را از تو قفل کرده و یکی از آنها در توالی کمین کرده بود و ما مجبور شدیم قلاب بگیریم و از دیوار بالا برویم)، رفیقی که از دیوار بالا رفته بود را در سرمای شدید، 12 ساعت سرپا نگه داشتند و بقیه اتاق را 30 ساعت دستشویی نبردند. ما به اعتراض و اینکه وقتی دستشویی نمی‌رویم غذا هم نمی‌گیریم، غذا نگرفتیم و به فشارهای وارد به ما تحریم غذا هم اضافه شد.

ممنوعیت دستشویی، عذاب و شکنجه‌ای سخت برای ما در آن شرایط بود. چرا که همه ما دچار بیماری‌های کلیوی و روده‌ای بودیم. روزهای معمول که 4 بار در شبانه روز به دستشویی می‌رفتیم همیشه به طور اضطراری مجبور می‌شدیم که از دبه استفاده کنیم. ولی حال که تمام اتاق "ممنوع التوالی" شده بود، نمی‌شد برای همه افراد دبه تهیه کرد. حدود 17 ساعت فشار و درد شدید، ما را به فکر "راه چاره" (توضیح آن بماند!) انداخت. تنها 3 نفر حاضر نشدند از این امکان استفاده کنند. آنها می‌گفتند این بی‌پرنسیبی است. رژیم

ما را تنبیه کرده باید تحمل کنیم. ما می‌گفتیم چرا باید شکنجه را بپذیریم. خلاصه نتیجه این شد که وقتی بعد از 30 ساعت در اتاق باز شد همه ما (به جز آن 3 نفر) خندان و خون سرد بدون عجله بیرون رفتیم. پاسدار شیفت از تعجب دهانش باز مانده بود و رفت چند نفر دیگر را هم صدا کرد تا شاید آنها (پاسدارهای دیگر) بفهمند موضوع چیست. این ماجرا تا مدت‌ها مایه خنده و شوخی ما بود. "(مزده ارسی)☐"

هرچند بسیاری از واقعیت‌های مربوط به بخش مبارزه و مقاومت در زندان هنوز به طور وسیع به تحریر در نیامده اند، با این حال در اینجا و آنجا به انواع و اشکال مبارزه و مقاومت در زندان در دوره های مختلف بر می‌خوریم. با رجوع به زندان‌های شهرستان‌ها می‌بینیم که **در سراسر سال 64 مبارزه جهت قبولاندن هویت زندانی سیاسی به زندانبانان و تأمین حقوق زندانی در زمینه‌ها و اشکال مختلف جریان داشته است.** در زندان‌های شمال کشور و مشخصاً در زندان‌های بندر انزلی و رشت (پسران) این مبارزه خود را در شکل اعتراض فعال و مبارزه برای پوشیدن لباس فرم تحمیلی زندان نشان داد. آغاز این مبارزه در زندان انزلی، دی ماه سال 64 می‌باشد. در رابطه با این مبارزه قابل تحسین در کتاب "شب بخیر رفیق" آمده است: "اعلام کردیم که لباس فرم نخواهیم پوشید. این حرف او را دچار جنون آبی کرد. ما را از سلول بیرون کشیدند. در راهروی زندان مقابل درسلول شروع به ضرب و شتم ما کردند. لباس‌های ما را از تنمان بیرون کشیدند و در هواک سرد زمستان، در

حالی که تنها یک شورت به تن داشتیم به طرف حیاط زندان حرکت دادند....." * یکی از نکات قابل توجه در مورد این مبارزه و دیگر مبارزات زندانیان سیاسی انعکاس اخبار آن مبارزات در خارج از زندان و تأثیرات مثبت حاصل از آنها می‌باشد. به خصوص چنان حرکت‌هایی در زندان به مبارزه خانواده‌های زندانیان سیاسی شکل می‌داد: "روز ملاقات فرا رسید. همه‌ی کسانی که لباس فرم نپوشیده بودند، از ملاقات محروم شدند. در مجموع بیش از نصف زندانیان مرد، ممنوع‌الملاقات شدند. خانواده‌ها برای اعتراض به دادستانی رفتند. دادستان، "کوشا" اظهار بی‌اطلاعی کرد و مسئولیت را به گردن مسئولین زندان انداخت. پس از چند هفته مسئولین زندان عقب نشینی کردند. روز ملاقات، نگهبان، شلوارهای ما را تحویل داد..... در هر ملاقات، سرمای سلول و بی‌لباسی را با خانواده‌ها مطرح می‌کردیم و آنها هم مدام به دادستانی فشار می‌آوردند." خواست دریافت غذای گرم درنوبت ظهر در ماه رمضان که هم در زندان زنان و هم مردان وجود داشت، یکی دیگر از موضوعات مبارزه در میان زندانیان چپ بود. با چنین خواستی نیز زندانیان سعی در قبولاندن هویت سیاسی خود به زندانبانان می‌نمودند.

* "شب بخیر رفیق" صفحات 182-183

مبارزه در زندان از سال 65 تا فاجعه سال 67

سال 65، سال آشکار شدن شکست کامل سیاستی بود که از نیمه دوم سال 63 در جهت "سبک کردن" زندان‌ها از طریق پیشبرد برنامه "ارشاد" در دستور کار مقامات امنیتی رژیم قرار گرفته بود. طراحان و پیش‌برندگان اصلی این سیاست یعنی منتظری و طرفدارانش که مدعی "حل" مساله زندان‌ها از طریق "سبک" کردن آنها بودند، این طور گمان کرده بودند که با مجبور کردن زندانیان به فراگیری و جذب ایدئولوژی ارتجاعی رژیم که طبیعتاً با تداوم شکنجه‌های جسمی و روحی مختلف، همراه می‌بود، آنها خواهند توانست عده زیادی از زندانیان را منفعل و یا طرفدار خود بنمایند؛ و سپس با "غریبال" باقیمانده زندانیان، عده‌ای از "سرموضعی"ها را اعدام و باقی مانده را که تصور می‌شد تعداد کمی خواهند بود از زندان آزاد و یا برای مدتی دیگر در زندان نگاه خواهند داشت. به این ترتیب زندان‌ها "سبک" شده و مسأله "زندانیان سیاسی" که از سال 60 به مثابه باری بزرگ بر گردن رژیم سنگینی می‌کرد، "حل" خواهد شد. در پی اجرای این سیاست بود که در شکنجه گاه‌ها علاوه بر شکنجه‌های معمول همانطور که اشاره شد برنامه "ارشاد" هم به کار گرفته می‌شد. **علت شکست سیاست "ارشاد" در زندان‌ها علاوه بر این که نتیجه مبارزه و مقاومت‌های زندانیان سیاسی مبارز بود، با فضای جدیدی نیز که در بیرون از زندان وجود داشت در ارتباط بود.** واقعیت این

است که در آن مقطع در حالی که سردمداران جمهوری اسلامی احساس جا افتادن رژیم خود را می‌نمودند، به یمن مبارزه و مقاومت توده‌ها در مقابل دیکتاتوری حاکم و به خصوص مبارزات زنان و اعتراض و مخالفت با جنگ، فضای جدیدی در ایران شکل می‌گرفت. چنین فضائی و در این میان مبارزات جاری در جامعه، از جمله مبارزات دلاورانه کارگران و همچنین تلاش‌های مبارزاتی خانواده‌های زندانیان سیاسی تأثیرات مثبت انکار ناپذیری روی زندانیان داشت که مسلماً باعث ارتقای روحیه مبارزاتی آنان گشته و عاملی در به شکست کشیده شدن سیاست‌های رژیم در زندان بود. به یک مورد در این رابطه می‌توان اشاره کرد. مثلاً در کتاب حقیقت ساده - دفتر آخر، صفحه 18 آمده است: "در تابستان 65 خبر یک اعتصاب بزرگ کارگری زبان به زبان می‌گشت. جزئیات آن را نمی‌دانستیم. اما همین که می‌شنیدیم حرکتی اعتراضی یا مطالباتی انجام گرفته، شاد می‌شدیم." و یا "خبر اقدام جمعی خانواده‌های زندانیهای سیاسی هم دهان به دهان می‌گشت. شنیده بودیم چند بار به منتظری نامه نوشته و به دفترش رفته بودند. جلوی مجلس جمع شده بودند تا نماینده ای برای شنیدن دادخواهی‌شان بیاید. یک بار هم جلوی دادستانی اجتماع کرده بودند که به یورش پاسدارها و دستگیری‌ها انجامیده بود."^{*}

اگر فضای سیاسی- مبارزاتی جامعه در حدود اواخر سال 1364 را مورد توجه قرار دهیم، وضعیتی را مشاهده خواهیم کرد که در آن فضای مبارزه تا

* "حقیقت ساده" م. رها (دفتر آخر، صفحه 18)

حدی به نفع توده‌ها تغییر یافته و از فضای بسیار سنگین اختناق سال‌های اول دهه 60 اندکی کاسته شده است. در چنین اوضاع و احوالی بود که از آغاز سال 65 سردمداران جمهوری اسلامی کم و بیش- محسوس و غیر محسوس- تعدیلی در سیاست‌های قبلی خود در جامعه ایجاد می‌کنند. مثلاً در این سال است که سران جمهوری اسلامی و به خصوص سخنگویان شورای قضائی کشور، دیگر در سخنرانی‌های خود با لحن دریده و خشونت بار اوایل دهه 60 در مورد زندانیان سیاسی صحبت نمی‌کنند. **نمایندگان منتظری مجدداً از زندان‌ها دیدار می‌کنند و به طور " مودبانه" و ظاهراً "دوستانه" با زندانیان به گفتگو می‌نشینند، شکایات آنان را می‌شنوند و با خواسته‌های زندانیان آشنا می‌شوند و در حالی که به حال زندانیان دل می‌سوزانند و امید پاسخ گوئی به شکایات و تحقق خواسته‌هایشان را در دل آنان ایجاد می‌کنند، البته زندانیان را با شکایات و حقوق اولیه پامال شده شان همچنان تنها گذاشته و زندان را ترک می‌کنند.** با توجه به مجموعه پارامترهای توضیح داده شده، در این سال به طور کلی دژخیمان در زندان‌ها رفتاری متفاوت از قبل و تا حدی تعدیل یافته در پیش می‌گیرند.

در این سال علیرغم این که شرایط زندگی زندانیان هنوز سخت و دشوار است، اما زندانیان از روحیه مبارزاتی بالائی برخوردارند: "...زندگی در پشت درهای بسته سخت است؛ به ویژه وقتی جا تنگ باشد. اما این سختی در برابر آنچه این سالها از سر گذرانده ایم هیچ است؛ هیچ؛....روزی چهار بار ما

را به دستشوئی می‌برند. یکجا بردن و زیر نظر داشتن چهل زندانی کار آسانی نیست. بچه‌ها از این فرصت استفاده می‌کنند، دریچه سلول‌ها را باز می‌کنند، با هم حرف می‌زنند و خبرها را به هم می‌رسانند. برخورد زندانیان با پاسداران سرسختانه و از موضع بالاست. واکنش زندانیان‌ها گرچه خشن و سرسختانه است، تأثیر چندانی بر ما ندارد. باز شدن درها برای دقایقی محدود و برای رفع حاجت ده‌ها زندانی، در هر حال با هم خوردن نظم و مقررات موجود همراه است و کشمکش میان زندانیان و زندانبان را به وجود می‌آورد. این کشمکش آنقدر ادامه می‌یابد تا سرانجام در اتاق‌ها گشوده می‌شود و همه از دیدار هم شاد می‌گردند و نفسی به راحتی می‌کشند.* (62)

تفکیک بندها از توابعین که زندانیان مبارز در بعضی از بندها توانسته بودند آن را به مسئولین زندان تحمیل کنند، دیگر در سال 65 عمومیت می‌یابد. البته، مسئولین زندان‌ها و دستیارانشان همواره سعی در برهم زدن این امر می‌نمودند. هنوز در خود سال 65 گزارشی از زندان زنان وجود دارد که از امتناع زندانی سیاسی از هم اتاق شدن با تواب‌ها و مورد هجوم قرار گرفتن وی توسط پاسدارها و کتک خوردن وحشیانه او حکایت می‌کند- که خود موردی از عدم تن دادن زندانیان به مقررات تحمیلی گردانندگان زندان‌ها و تحمیل خواست خود به زندانبانان بود. **جدا کردن توابعین از بندهای عمومی بزرگترین و شادی بخش ترین موفقیت زندانیان سیاسی در این دوره است؛ تا آنجا که این**

* "فرزانه عمومی"، سودابه اردوان. - کتاب زندان جلد دوم

دوره یکی از بهترین دوران زندگی زندانیان سیاسی دهه 60 به شمار می‌رود. سیاوش -م که در همین دوره وارد زندان عمومی شده (متأسفانه در تمام نوشته با ارزش او همانند اغلب نوشته‌ها در مورد زندان، تاریخ قید نشده. تنها با استناد به مسایلی که او از دوره دستگیری خود و غیره تعریف می‌کند، می‌توان متوجه تاریخ‌ها شد)، فضا و وضعیت یک بند عمومی (زندان اوین) را اینگونه تعریف می‌کند: "...به یکی از اتاق‌های سالن 3 فرستاده شدم...کلاً سالن 3 به سالن "سرموضعی‌ها" معروف بود. در هیچ یک از اتاق‌های بند، تواب وجود نداشت. ...اتاق ما دارای قوانین خاصی بود که بچه‌ها طی دوره‌های مختلف با توجه به تجاربی که داشتند، این قوانین را بوجود آورده و پیاده می‌کردند...مسئول اتاق، رابط بیرون یعنی زیر هشت با بچه‌ها بود...مسئول صنفی، کارهای اتاق از قبیل جمع آوری پول، خرید، تنظیم میزان خورد و خوراک ماهیانه و از این قبیل کارها را رسیدگی می‌کرد...". آنچه بیش از هر چیز در این گزارش جلب توجه می‌کند، این است که علیرغم همه محدودیت‌ها و محرومیت‌های زندانیان سیاسی شرایطی که آن‌ها توانسته بودند برای خود ایجاد کنند به هیچوجه با شرایط جهنمی‌ای که تواب‌ها برای زندانیان دیگر بوجود آورده بودند، قابل مقایسه نبود؛ و می‌توان درک کرد که چرا در بعضی از زندان‌ها، هنگامی که توابعین را از اتاق‌ها بردند، زندانیان، آن روز به جشن و سرور پرداختند. گوشه‌ای از زندگی زندانیان سیاسی در این دوره، در گزارش مزبور بدین گونه ذکر شده است: "...بر اساس مصوبه کل اتاق، معین می‌شد که مثلاً هر فردی

در هر ملاقات 150 تومان به صندوق بریزد. اما افراد موظف نبودند که حتماً این پول را واریز کنند. در واقع در مورد گذاشتن پول در صندوق کاملاً آزاد بودند. چرا که بعضی‌ها یا استطاعت مالی نداشتند و یا این که کسی به ملاقاتشان نمی‌آمد (یا به طور مرتب برایشان ملاقات نمی‌آمدند) در نتیجه مجبور نبودند که پول به صندوق بریزند. از طرف دیگر، اگر فردی می‌خواست، می‌توانست بیش از پول تعیین شده وارد صندوق کند. پول انداختن در صندوق کاملاً مخفیانه صورت می‌گرفت. من در طول تمام این مدت نفهمیدم که دوستان نزدیکم چقدر وارد صندوق می‌کنند. گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که بیش از پولی که به اندازه اتاق است وارد صندوق می‌شد.....^{*} **این نمونه که بیانگر غالب بودن فرهنگ کمونیستی در زندان در میان زندانیان سیاسی می‌باشد، در عین حال نمودار و جلوه‌ای از توانائی زندانیان سیاسی مبارز در برقراری روابط انسانی بین خود است که در نبود تواب در میان آنان جلوه خاص خود را داشت.**

در ارتباط با رویدادهای مربوط به سال 65 این را نیز باید مطرح کرد که در این سال در حالی که اعدام‌های منفرد همچنان ادامه داشت، بعضی از زندانیان هم که مدت‌ها بود مدت محکومیتشان پایان یافته بود (ملی کش‌ها) با شرایط سهل تری از زندان آزاد شدند. با این حال ما در خاطرات زندانیان سیاسی به نام‌های زیادی از میان زندانیان سیاسی بر می‌خوریم، به نام زنان و مردان

* ، "یاد ایام"، سیاوش م، گفتگوهای زندان شماره 2

مبارزی که با وجود پایان یافتن دوره محکومیتشان چون حاضر به "مصاحبه" نبودند، سال‌ها "ملی کشی" کردند. اتفاقاً عده زیادی از شهدای گرانقدر ما که در فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی سال 67 جان باختند، از زمره چنان انسان‌های مبارز و وفادار به توده‌های ستم‌دیده ایران بودند. تعداد چنان رزمندگانی از میان همه گروه‌های سیاسی آنقدر زیاد است که متأسفانه نام بردن از یکایک آن‌ها در اینجا مقدور نیست. مثلاً در رابطه با مبارزین مجاهد یکی از بازماندگان آن دوره (مسعود کوماشی) می‌نویسد: "خود من شاهد بودم از بند ملی کش‌های مجاهد که 240 نفر بودند، فقط دو نفر زنده ماندند. یکی قول همکاری داده بود و دیگری برادرش بازجو بود"^{*}. تردیدی نیست که تهیه لیستی از نام مبارزین جان باخته در فاجعه سال 67 که سال‌ها ملی کشی کرده بودند، برای نشان دادن هر چه عینی تر مبارزه و مقاومت‌های دلیرانه زندانیان سیاسی در دهه 60 کار مبارزاتی با ارزشی می‌باشد.

نا کار آمد در آمدن دستگاه تواب سازی وابستگان به جناح

منتظری در زندان‌ها در سال 65 با رشد مبارزه در زندان همراه است. در این سال و سال 66 زندانیان سیاسی در مبارزات خود بر علیه مسئولین زندان به موفقیت‌هایی دست می‌یابند.

در زندان رشت، دفاع از هویت زندانی سیاسی در شکل امتناع از پوشیدن لباس فرم بیش از یکسال یعنی تا سال 66 تداوم می‌یابد. از

* "کتاب سمینار بین المللی استکهلم" - اکتبر 1998

رویدادهای مربوط به این مبارزه، دو مورد را به صورت کوتاه از کتاب "شب بخیر رفیق" نقل می‌کنم: "در این روزهای اعتصاب، یکی از بچه‌های لنگرود که ناراحتی عصبی و میگرن شدید داشت، بسیار رنج برد. درد که به سراغش می‌آمد از خود بیخود می‌شد. پر پر می‌زد و فریاد می‌کشید، اما از دکتر خبری نبود. تنها شرط داشتن دکتر و دارو، پوشیدن لباس فرم بود...." (صفحه 206)، "در بهمن سال 65... ننگهبان به حیاط آمد و از ما خواست دو به دو به زیر هشت برویم. ابتدا کسانی که لباس فرم می‌پوشیدند به زیر هشت رفتند.... دو نفر را که لباس فرم نمی‌پوشیدند به زیر هشت بردند. صدای فریاد آنها به گوش می‌رسید. وضعیت غریبی ایجاد شده بود. زمان ضرب و شتم گروه‌های دو نفره مدام افزایش می‌یافت. افزایش زمان ضرب و شتم یعنی افزایش میزان مقاومت در مقابل لباس فرم. چهار نفر شروع به ضرب و شتم من کردند و چهار نفر هم سر محمود ریختند. مشت و لگد از هر طرف فرود می‌آمد...." (صفحه 208) این مبارزه در روز 25 بهمن 1366 با موفقیت زندانیان مبارز به پایان رسید. "پس از گذشت یکسال موفق شدیم با خانواده‌های خود ملاقات داشته باشیم. بدون لباس فرم ما را به سالن ملاقات بردند. در طول مسیر هیجان همه را فرا گرفته بود. باورمان نمی‌شد به دیدار عزیزانمان می‌رویم. در طول مسیر ملاقات خنده‌ها و اشک‌ها در هم آمیخته بود." (صفحه 229).

به طور کلی در سال 65 مبارزه برای بازیابی هویت زندانی سیاسی در شرایطی که رژیم اساساً وجود زندانی سیاسی را نفی

می‌نمود محورا اصلی مبارزه بود که در اشکال مختلفی بروز نموده و پیش می‌رفت. مثلاً یکی از جلوه‌های این مبارزه عدم تن دادن زندانیان دیگر به زندگی با توابین در یک بند بود. اکنون، آنها حضور توابین در محلی که در آن بسر می‌بردند را نقض حقوق زندانی تلقی نموده و دیگر به هیچوجه حاضر به زندگی با آنها نبودند. مثلاً در این سال وقتی میثم که جدیداً به ریاست زندان اوین برگزیده شده بود در اجرای سیاست فشار برای درهم شکستن مبارزه زندانیان سیاسی که خواسته‌های برحق را مطرح می‌کردند، دو تن از توابین را به آنجا آورد، زندانیان مبارز یکپارچه دست به مقاومت زدند. "سالن به طور یک

صدا با ورود توابین مخالفت کرده و حتی وسائلشان را از اتاق‌ها بیرون ریختند و به آنها اجازه ورود به هیچ یک از اتاق‌ها را ندادند. اعمال ننگین آنها بر هیچ کس پوشیده نبود و بچه‌ها نیز این بار، آن هم طی گذشت چند سال، به این سادگی، زندگی با توابین را



رفیق محمود محمودی (بابک)

نمی‌پذیرفتند. تمامی بچه‌ها پافشاری کردند که توابها باید از بند خارج شوند..... بعد از مدتی به خاطر پافشاری بر روی خواسته‌هایمان

که در درجه اول خروج توابین بود، میثم مجبور شد توابین را از بند خارج کند...* (تأکید از نویسنده این کتاب).

اکنون دیگر زندانیان آشکارا از ضرورت تحقق حقوق خود به عنوان زندانیان سیاسی صحبت کرده و برای آن مبارزه می‌کردند. آن‌ها به حق بر این باور بودند که زندانی سیاسی مخالف سیاسی حکومت است و باید از حقوقی که در سطح جهان برای زندانیان سیاسی شناخته شده است، برخوردار باشند. از جمله، آن‌ها زندگی در بندهای عمومی بدون حضور تواب و یا هر نوع دیگری از پلیس سیاسی را حق زندانی سیاسی می‌دانستند. پافشاری روی حقوق زندانیان سیاسی و مبارزه برای آن‌ها به طور مشخص و با برجستگی در بند 3 زندان اوین که زندانیان مرد مرکب از گروه‌های سیاسی مختلف در آن بسر می‌بردند، در طول سال 65 جریان یافت. محمود محمودی (بابک)، مبارز فراموش نشدنی، در همان سال در سالن 3 زندان اوین با جسارت در مقابل رئیس زندان (میثم) که از یک طرف می‌خواست ظاهری متفاوت از لاجوردی و دیگر جلادان شناخته شده زندان به خود بگیرد و از طرف دیگر از هیچ ترفندی برای اذیت و آزار زندانیان سیاسی خودداری نمی‌کرد، ایستاد و ضمن صحبت پر محتوایی که در خاطرات بعضی از زندانیان باز مانده از آن دوره منعکس می‌باشد، از هویت زندانی سیاسی و خواست‌های آنان دفاع نمود. بخشی از سخنان او که در "یاد ایام" آمده است را در اینجا نقل می‌کنم. این سخنان تا حد

* "یاد ایام"، سیاوش م - گفتگوهای زندان شماره 3 - صفحات 60-59

زیادی منعکس کننده روحیه و تفکرات زندانیان سیاسی در بند 3 زندان اوین در آن سال می‌باشد. در آن زمان هنوز زنده یاد محمود محمودی محکومیت نگرفته و به قول زندانیان سیاسی، "زیر حکم" بسر می‌برد. او خطاب به میثم گفت: "...ما قبل از هر چیز خواستار آن هستیم که به عنوان زندانی سیاسی به رسمیت شناخته شده و این موضوع در تمام جهان نیز عنوان گردد و بر اساس حقوق یک زندانی سیاسی به ما برخورد شود. شما که می‌گویید ما زندانیان سیاسی نداریم، اگر ما زندانی سیاسی نیستیم، پس چه هستیم؟... طبق کنوانسیون ژنو، یک زندانی سیاسی دارای حق و حقوق ویژه‌ای است که جمهوری اسلامی نیز موظف است آن را اجرا کند. کما این که جمهوری اسلامی نیز عضو کنوانسیون بین‌المللی ژنو است. بر اساس این قوانین باید شکنجه هر چه سریع تر بدون قید و شرط ممنوع گردد و تحت هیچ شرایطی این اعمال غیر انسانی انجام نگردد. دادگاه‌ها علنی شده و هر زندانی حق داشته باشد برای خودش وکیل انتخاب کند..... شما به کدام یک از این خواست‌ها وقعی گذاشتید که تازه امروز از ما طلبکارید؟ که انگار به خاطر این که ما را زندانی کرده‌اید باید چیزی نیز به شما بدهیم. شما حداقل امکانات زنده ماندن را از ما دریغ می‌کنید و پیوسته از آن‌ها به عنوان یک عامل فشار بر علیه ما استفاده می‌کنید...*"

در همین سال (سال 65)، زندانیان در بند 3 اوین موفق شدند با ایجاد اتحاد بین خود، خواست‌های بالاتری از قبیل خواست آزادی بی قید و شرط

* همان منبع صفحه 73

زندانیانی که حکمشان پایان یافته و برخورداری از حقوقی که در سطح جهان برای زندانی سیاسی به رسمیت شناخته شده را مطرح و برای آن مبارزه نمایند. مطابق نوشته‌های زندانیان سیاسی در این دوره، این مبارزه به یک درگیری جدی بین زندانیان و دژخیمان زندان انجامید: "...پس از گذشت چند ماهی که زندانبان خود را در برابر گسترش سطح خواسته‌های زندانبان دید، یورش سازمان یافته خود را آغاز کرد. پاسداران ابتدا با یورش به بند و گشتن تمام اتاق‌ها (که هر چند وقت انجام می‌شد) درب اتاق‌ها را بسته و تعدادی از زندانیان را به انفرادی بردند. سپس 4 اتاق را تخلیه کرده و تعدادی زندانی عادی و تعدادی زندانی عقیدتی (بهائی) و 2 تواب به بند آوردند. درب اتاق‌ها همان شب باز شد. زندانبان از پذیرش نماینده بند خودداری کرده و مسئولیت کارهای بند از جمله تقسیم غذا را به 2 تواب واگذار کرد. این حرکت فوراً از طرف بند با تحریم غذا پاسخ داده شد. زندانبان 2 تواب را همان روز از بند برد و مسئولیت را به زندانبان عادی واگذار کرد. زندانبان با تحریک و دادن وعده به برخی از زندانبان عادی به امید درگیری زندانبان عادی و سیاسی نشست. اما باز تحریم غذا ادامه یافت. میثم رئیس زندان به بند آمد و با زندانبان به گفت و گو پرداخت. با وعده بردن زندانبان عادی، پذیرش مسئولین منتخب زندانبان سیاسی و قول برگرداندن زندانبانی که به انفرادی برده شده بودند، تحریم غذا پس از یک ماه پایان یافت. موفقیت نسبی تحریم غذا و قبولاندن جدائی زندانبان سیاسی از زندانبان تواب با استفاده از تحریم غذا- به عنوان یک شکل مبارزاتی- یک

موفقیت بزرگ برای ما در آن شرایط بود.....با پایان تحریم غذا ورزش دسته جمعی نیز آغاز شد...".* واقعیت فوق‌الذکر با جزئیات بیشتری در "یاد ایام" تشریح شده است. مثلاً در آنجا توضیح داده شده است که زندانبان سیاسی با چه پختگی سیاسی توانستند توطئه میثم برای ایجاد درگیری بین آنان و تعدادی از زندانبان غیر سیاسی را خنثی کنند. زندانبان عادی با شعارهای "مرگ بر کمونیست، آنکه میگه خدا نیست! مرگ بر منافق، حزب فقط حرب‌الله و..." در حالی که مجهز به سلاح‌های سرد بودند از طرف میثم به میان زندانبان سیاسی فرستاده شده بودند. اما زندانبان سیاسی توانستند روابط بجا و درستی بین خود و زندانبان عادی برقرار کنند. در آن نوشته آمده است: "این حرکت میثم نیز به ضد خودش تبدیل شده بود. می‌دید به جای اینکه آن‌ها بر ما اثر بگذارند، ما بر آن‌ها اثر گذاشته‌ایم و در نتیجه تیرش به سنگ خورد." در نوشته فوق‌الذکر به ترفند دیگر میثم نیز اشاره شده است و آن آوردن تعدادی از زندانبان بهائی به خیال خود برای ایجاد اختلاف فیما بین زندانبان بود. اما زندانبان سیاسی آگاه به گفته نویسنده "یاد ایام"، با "آغوشی باز" آن‌ها را پذیرا شدند: "آن‌ها که برخورد باز و گرم ما را دیدند، تعجب کردند.....چه بسا که در اجتماع نیز به آن‌ها (وقتی که از مذهبشان مطلع می‌شدند) چنین برخوردی نمی‌شد. از آنجا که اکثراً آدم‌های روشنفکر و با سواد بودند، وقتی قضیه را برایشان توضیح دادیم، فوراً به عمق مسأله پی بردند....بعد از مدتی آن‌ها تمایل قلبی خود را برای زندگی با

* "تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد" ر پارسا

به طور کلی می‌توان گفت که در طی سال 65 و 66 و تا مقطع کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال 67، در اغلب زندان‌ها به دلایل مختلف و به خاطر تحقق خواستی از حقوق پایمال شده زندانیان، مبارزه زندانیان سیاسی جریان داشت. یکی از آن نمونه‌ها "اعتصاب گروهی در قزل‌حصار" در بهار سال 65 به خاطر گرفتن غذای گرم در ظهر به هنگام ماه رمضان و یا در واقع قبولاندن هویت زندانی سیاسی چپ به رژیم بود. در یک خاطره از زندانیان سیاسی نقل می‌شود که: "حدود دو هفته‌ای بود که از نگرفتن جیره‌ی غذایی به عنوان اعتراض می‌گذشت و این مورد را بچه‌ها در هنگام ملاقات به خانواده‌های خود خبر داده بودند. با گذشت روزها زندانیان متوجه شد که ما همچنان راسخ و محکم برای گرفتن حقوق خودمان ایستاده‌ایم و در آخر مجبور شد به خواسته‌های ما جواب مثبت بدهد. ناهار گرم خوردن نه تنها شامل حال ما بلکه دیگر افراد بند نیز شد...."*

در زندان گوهردشت نیز به موارد زیر در رابطه با مبارزات زندانیان سیاسی می‌توان اشاره نمود:

"1- سالن 2 گوهردشت: تحریم سه روزه غذا در اعتراض به انتقال مسئول بند و 13 نفر از بچه‌ها به انفرادی در اول دی ماه سال 65 به دلیل برگزاری شب یلدا.

ما، کم کم بروز دادند."* باید بدانیم که زندانیان مبارز همواره از هر فرصتی برای تقویت روحیه خود و زنده نگاه داشتن جو مبارزاتی در میان خود استفاده می‌نمودند که مسلماً تأثیر مثبت خود را روی افراد جمع بجا می‌گذاشت که در مورد زندانیان عقیدتی (بهائی‌ها) نیز در این دوره چنین بود. مثلاً **زندانیان علی‌رغم همه محدودیت‌ها- دور از چشم مسئولین زندان-همواره روزهای خاصی چون روزکارگر، 19 بهمن، 16 آذر، 13 آبان، شب یلدا، عید و غیره را با برگزاری مراسم‌هایی جشن می‌گرفتند و با سرودخوانی، تعریف خاطره‌های شیرین و کارهایی نظیر درست کردن کیک، پوشیدن لباس‌های خوب و یا مرتب کردن و تزئین سلول‌ها و غیره بر شکوه چنان مراسم‌هایی می‌افزودند.** در مورد زندانیان بهائی، جا دارد از یکی از آن‌ها که خبر اعدامش را همان زمان با رسوائی در رسانه‌ها منعکس نمودند، یاد شود: "پس از تحریم غذا، با برگرداندن بچه‌ها از انفرادی تنها یک اتاق از زندانیان عقیدتی (بهایی‌ها) در بند باقی ماندند که آن‌ها را نیز بعداً به بند دیگری بردند. یادم می‌آید از سال 64 در اتاق 70 یکی از زندانیان به نام سروش به جرم بهایی بودن در زندان بود. آن پیرمرد را با شکنجه‌های وحشیانه مجبور کردند که بگوید جاسوس اسرائیل است و در سال 65 به همین اتهام او را که یک کارگر قدیمی برق کار بود، اعدام کردند."**

* "یاد ایام"، سیاوش م - گفتگوهای زندان شماره 3- صفحه 68
 ** "تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، ر پارسا

* "از اوین تا پاسیلا"، د.البرز، صفحه 219

2- تحریم غذا و تحریم ملاقات توسط بچه‌های مجاهد در اوایل سال 66 . این اعمال مبارزاتی در اعتراض به وضعیتی صورت گرفت که منجر به خودسوزی یکی از بچه‌های مجاهد در سالن 3 با نفت چراغ خورک پزی شد.

3- اعتراض کل سالن یک (اعم از مجاهد و چپ و غیره) به یورش شبانه پاسداران به سالن و بردن چراغ‌های خوراک پزی. و در ادامه، یورش گارد ضربت و انتقال 23 نفر به انفرادی .

4- تحریم غذای 2 روزه و یک وعده ملاقات در اوایل سال 66 در اعتراض به یورش گارد و انتقال 23 نفر به انفرادی.

5- تحریم 2 وعده غذا از طرف زندانیان سیاسی در سالن یک در رابطه با ضرب و شتم بچه‌های بند بخاطر ورزش جمعی در خرداد ماه سال 66.

6- در اوائل سال 67 پس از ضرب و شتم یکی از زندانیان در سالن 6 (این سالن مختص زندانیان سیاسی چپ با احکام بالای ده سال به‌مراه 32 نفر از بهائیه‌ها بود) تصمیم به تحریم یک وعده غذا گرفته شد که در پی آن مدیر داخلی زندان هر شب برای گرفتن آمار وارد سلولها می‌شد و بعلت جواب ندادن به سلامش زندانیان را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. با تداوم اعتراضات و با تحریم یک وعده ملاقات این ضرب و شتم ها قطع شد.

7- از 5 مرداد 67 (شروع کشتار زندانیان سیاسی و قطع کامل حداقل‌های موجود مثل ملاقات، بهداری، روزنامه، تلویزیون، هوا خوری و...) تا 5 شهریور 67 سه بار تحریم غذا در سالن 6 گوهردشت صورت گرفت. (محمود خلیلی) (۱)

در سال 66 در زندان اوین نیز شاهد مبارزات زندانیان سیاسی در این فاصله هستیم. به گزارش بعضی از زندانیان سیاسی‌ای که در تابستان سال 66 در بند 4 اوین بودند، در این زمان آن‌ها موفق به برپائی یک اعتصاب غذای عمومی در زندان شدند. از جمله در گزارشی آمده است:



رفیق همایون کتیرائی

"تابستان 66 در بند 4، اولین اعتصاب غذای عمومی در زندان جمهوری اسلامی شکل گرفت.



رضارضائی

خواست زندانیان که حکم‌شان تمام شده بود، آزادی بی قید و شرط بود و هر گونه پیش شرطی از جانب زندانبان را تفتیش عقاید دانسته و محکوم شده بود. زندانبان نیز بر فشارهای خود می افزود. هوا خوری به دلیل ورزش جمعی قطع شده بود و ما در راهروی

باریک بند ورزش دسته جمعی می‌کردیم. هنگام پریدن و هنگام انجام برخی حرکات ورزشی، تمام بند به لرزه می‌افتاد (به ویژه هنگام انجام حرکت همایون و رضائی شوری ما را می‌گرفت)" (63) "در طول 7 ماه تا بهمن 66، بند ملی کش‌ها 3 بار دست به اعتصاب غذای 5 روزه و 7 روزه زد که حول محور آزادی بی قید و شرط شکل گرفت. دامنه مبارزات زندانیان گسترش یافته و حتا بند 6 نیز که زمانی نه چندان دور توأبین در آن حاکم بودند، دست به اعتصاب غذا زده

بود.*" اوج گیری مبارزه برای تحقق خواست‌های بر حق زندانی سیاسی که در طول همه سال‌های 60 از طرف رژیم زیر پا گذاشته شده بود، در سال 66 تقریباً در همه زندان‌های کشور به گونه‌ای (عمدتاً در شکل اعتصاب غذا) دیده می‌شود. درست با شدت گیری مبارزه زندانیان سیاسی و با ارتقاء روحیه مبارزاتی آن‌ها و همین طور رشد مبارزه توده‌های مردم در بیرون از زندان است که در این سال، رژیم مرتجع جمهوری اسلامی برای مقابله با توده‌ها و نماد مقاومت آن‌ها یعنی زندانیان سیاسی در زندان‌ها، مجدداً دست به دامان "توده‌ای"ها و خائنین دیگر زده و میز گردهائی سازمان می‌دهد. در این میز گرده‌ها کماکان برعلیه تشکیلات‌های سیاسی صحبت شده و سعی در خراب کردن افراد و چهره‌های مختلف سیاسی می‌شود. اما مبارزه و مقاومت، علیرغم همه این تلاش‌ها که جهت در هم شکستن روحیه مردم و زندانیان سیاسی صورت می‌گرفت، تداوم می‌یابد. در چنین جو مبارزاتی بود که در این سال یک بار دیگر "حل" مسأله زندان‌ها با جدیت بیشتری برای مسئولین امنیتی جمهوری اسلامی مطرح می‌شود.

در سال 66 در بعضی زندان‌ها پرسش نامه‌هایی را به زندانیان می‌دهند که در آن سنوالاتی در رابطه با مسایل عمومی و ظاهراً غیر امنیتی مطرح شده بود. همچنین افرادی از وزارت اطلاعات رژیم به زندان‌ها رفته و سعی می‌کنند برنامه یک گفتگوی ظاهراً معمولی را

* "تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"

که ظاهراً شباهتی به تعقیب عقاید نداشته باشد با زندانیان انجام داده و پیش ببرند. هدف از همه این اقدامات آن بود که از این طریق بتوانند به ارزیابی دقیقی از وضع زندانیان دست یابند. بعضی از زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 که در آن زمان در اوین و یا گوهردشت بسر می‌بردند، مطرح کرده‌اند که در این دوره در مورد این که در رابطه با آن به اصطلاح گفتگو چه برخوردی و یا موضعی باید داشت، بین خود بحث می‌کردند. یکی از آن زندانیان می‌گوید: "...سنوالات کتبی هم بود. فرم‌هایی به ما دادند که می‌بایست پر کنیم. یک مورد در گوهردشت یادمه. اما اساساً شفاهی بود. می‌بردند تنهایی توی یک اتاقی و دانه دانه سوال می‌کردند. می‌پرسیدند، خوب، حالا چه فکر می‌کنید راجع به زندان، چی فکر می‌کنید راجع به حکومت؟... غالباً اینطور بود که ما نمی‌دانستیم پشت این سوالها چی هست. هدف سوال کننده‌ها برای ما روشن نبود..... وقتی از ما می‌پرسیدند که کمونیست هستی یا به چه اعتقاد داری! حدود 10 درصد می‌گفتند مارکسیستیم. 10 درصد ممکن بود بگه وابسته به فلان جریان هستیم و قبولش داریم.... غالب نظراتی که می‌توانستی در زندان جمع کنی این بود که تقریباً 80 درصد می‌گفتند که اگر سوال کنند می‌گیم نظری نداریم. مجاهدین هم همین را می‌گفتند. البته مسأله آن‌ها فرق داشت. یعنی وقتی از آن‌ها در مورد اتهامشان می‌پرسیدند، مهم بود که بگند منافق و یا مجاهد....."

توجه به چنین مطالبی و بر مبنای سیر رویدادها، می‌توان گفت که در این سال وزارت اطلاعات پس از شکست برنامه "ارشاد"، سرگرم مطالعه طرح‌های دیگری برای منظور فوق یعنی "حل" مسأله زندان‌ها بود و اقداماتی چون تهیه پرسش‌نامه و ترتیب گفتگوهای ظاهراً "دوستانه" و در فضائی خارج از فضای بازجویی نیز در همین رابطه صورت می‌گرفت. در شرایطی که جمهوری اسلامی علی‌رغم همه اقدامات جنایتکارانه خود، از "حل" مسأله زندان‌ها عاجز مانده و طرح‌های تاکنونی‌اش به نتیجه نرسیده و زندان‌ها "سبک" نشده بودند، طبیعی است که آن وزارت جنایتکار دست به مطالعاتی زده و انجام طرحی را در دستور کار خود قرار دهد. در این پروسه بود که بالاخره در سال بعد یعنی در سال 67، با کشتار دسته جمعی هزاران زندانی سیاسی مبارز و مقاوم و فراموش نشدنی ایران، پروژه "سبک" کردن زندان‌ها- هرچند تا حدی متفاوت از شیوه‌های پیشنهادی وابستگان به جناح منتظری در زندان‌ها- متحقق گردید و ننگ جنایت فجیع دیگری با برجستگی هرچه بیشتری بر پیشانی رژیم جمهوری اسلامی نشست.

معمولاً یکی یا دو تا کادرهای زندان هم توشون بود. رئیس زندان یا معاون زندان هم تویشان بود ولی آن‌ها که سوال می‌کردند ما نمی‌شناختیم. احتمال دارد از وزارت اطلاعات بودند. به هر حال معمولاً از بیرون می‌آمدند. بعضی از زندانیان می‌گفتند هدفشان از این سوال‌ها چیست؟ و می‌گفتند که تا ندونم هدفشون از این سوال کردن چیه، من جواب نمی‌دم. درمقابل این برخورد گاهی اوقات بعضی‌هاشون عصبانی می‌شدند و با تندی می‌گفتند برو گورتو گم کن، بندازش بیرون! بعضی‌ها هم کمی توضیح می‌دادند تا فکر زندانی را گمراه کنند. مثلاً می‌گفتند ما سوال می‌کنیم که ببینیم چند درصد از زندانی‌ها از نظر ما به آن مرحله رسیده اند که میتونند آزاد بشوند. تخفیفی بگیرند. چنین ترفندهایی هم می‌زدند که ما فکر می‌کردیم که واقعاً ممکن است راست باشد. همانطور که در مورد کشتار 67 هم چنین کلاهی سرمان رفت. تا مدتها فکر می‌کردیم که هیئت عفو اومده. تا مدتها این بحث را داشتیم که هیئت عفو آمده و می‌گفتیم ممکنه راست باشه، می‌خواهند عفو بدهند!" (شهاب شکوهی^۱) در همین رابطه یکی دیگر از زندانیان باقیمانده از آن دوره می‌نویسد: "در سال 66 و در جریان اعتصاب غذای بند ملی کش‌ها، مهاجرانی، معاون وقت نخست وزیر به بند ملی کش‌ها رفته و در اتاق 2 با زندانیان به گفت و گو نشست. این سنوال هنوز بدون پاسخ مانده است که گزارش مهاجرانی از زندان برای مقامات چه تأثیری بر تصمیم حکومت در اعدام زندانیان در تابستان 67 داشته است."* با

* منبع پیشین

فصل دوم

قتل عام زندانیان سیاسی

و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند
که بازمانده گان را
هنوز از چشم
خونابه روان است.
(شاملو)



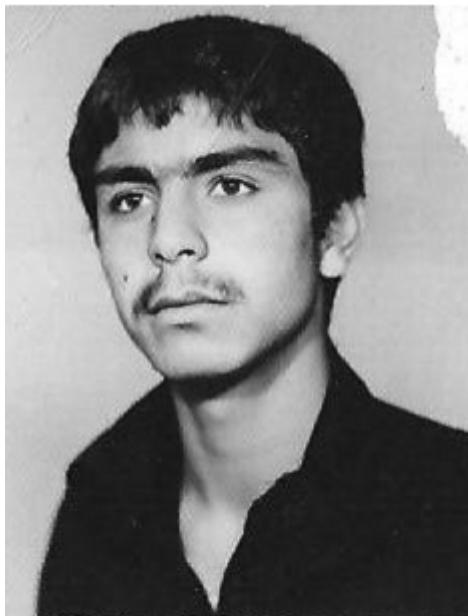
بیگر یکی از جانباختگان گمنام
قتل عام سال ۶۷ در گلزار خاوران

شکست رژیم در مقابله با شکست ناپذیری زندانی انقلابی

تردیدی نیست که قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67 ضربه بزرگی به مردم ایران و به روند مبارزات انقلابی آنان بود، اما دست یازیدن رژیم به جنایتی چنین فجیع، در عین حال با آشکاری هرچه تامتری، بیانگر ضعف و عجز جمهوری اسلامی در از بین بردن مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی نیز بود. رژیم جمهوری اسلامی با برپائی حمام خون‌هایی در زندان‌های سراسر کشور و با کشتار یک نسل از مبارزین ایران - که

انجام آن را از سال 60 آغاز کرده بود، قبل از هر چیز نشان داد که علیرغم همه قدرت‌نمائی‌هایش نمی‌توانست وجود آن انسان‌های والا را تاب بیاورد. برای بسیاری از آن زندانیان سیاسی مقاوم و پایدار، "فولاد آبدیده" نامی شایسته بود. آن‌ها در زندان پس از گذشت سال‌ها، از مسایل مبارزاتی و از سیستم سرکوب رژیم تجربه‌های عینی به دست آورده و به مبارزینی با تجربه تبدیل

شده بودند؛ به انسان‌های مطلع و آگاه به بسیاری از امور سیاسی و به خصوص به امور امنیتی. اما این، واقعیتی نبود که رژیم بتواند به راحتی از کنار آن بگذرد. وجود آن مبارزین و رهائی آنان از زندان، برای رژیم ضد خلقی‌ای که خود را با خطر اوج گیری مبارزات توده‌ای در سراسر جامعه نیز مواجه می‌دید، خود بالقوه یک خطر محسوب می‌شد. واقعیت این است که رژیم جمهوری اسلامی پس از همه



عارف محمودی
از جان باختگان سال ۶۷
در زندان عادل آباد شیراز

قتل‌ها و خونریزی‌هایی که در طی سال‌های مختلف دهه 60 مرتکب شده بود و

پس از آنهمه جنایت، ننگ، نکبت و رذالت‌هایی که در زندان آفریده بود، باز از آن انقلابیون می‌ترسید و به خصوص از حضور آنان در میان مردم وحشت داشت. این، یکی از فاکتورهای مهمی است که بدون توجه به آن بررسی دلایل فاجعه سال 67 در زندان‌ها ممکن نیست. در زیر تا حدی به این موضوع پرداخته خواهد شد اما در اینجا لازم است تأکید شود که کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال 67 به عنوان یک جنایت بی سابقه، با همه رنج و غم و اندوهی که برای ما در بر دارد، خود نشانگر آن است که "زندانی قهرمان و شکست ناپذیر" در جامعه پر تلاطم ایران یک واقعیت عینی است؛ یک پدیده درخشان و افتخار آفرین است که توده عظیمی با عظمت وجودیشان به آن اذعان دارند. این پدیده را تنها ممکن است "حوزه خرد" بسیار تنگ بعضی از روشنفکران با مواضع راست نتواند درک کند - که در واقع ایراد و کاستی هم به آن "خرد" بر می‌گردد و نه به واقعیت "زندانی قهرمان و شکست ناپذیر" در زندان‌های رژیم شاه و جمهوری اسلامی! شرح درستی که از زندان‌های دهه 60 باید در تاریخ معاصر ایران ثبت شود، این است که در سراسر سال‌های 60 زندانیان قهرمان و شکست ناپذیری وجود داشتند که درست در فضا و شرایطی که وفادار ماندن به اعتقادات و باورهای مبارزاتی، جز شکنجه و مرگ پاسخی نمی‌گرفت، بر باورها و اعتقادات خود پای فشردند. باورها و اعتقاداتی که دفاع از انسانیت و زندگی انسانی کنه آن‌ها را تشکیل می‌داد و این همانا رمز شکست ناپذیری

آن زندانیان بود؛ رمز شکست ناپذیری زندانیان مبارز و مقاومی که با در افتادن با قدرت اهریمنی یک رژیم مدافع سرمایه‌داری، در هر لحظه از زندگی خود در برابر مرگ ایستاده بودند و بدین گونه زندگی و مرگ را با هم زیستند؛ برآستی که چه زیبا زیستند، و چه زیبا با مرگ خود سرود زندگی سر دادند. چنین بود که زندگی پیروز شد؛ مبارزه پیروز شد؛ و حقیقت پیروز شد.

در میان نوشته‌هایی که دهشت‌های فراوان زندان‌های جمهوری اسلامی را تصویر کرده‌اند، می‌توان به روشنی دید که در میان انبوه آن زشتی‌ها و پلیدی‌ها و نکبت‌ها که به سادگی با کلماتی که می‌شناسیم وصف پذیر نیستند، تنها و تنها مبارزه و مقاومت زندانیان (در هر شکل و شیوه‌ای که بسته به شرایط بروز می‌کرد) قادر بود در آن سیاهی، نوری باشد امیدبخش و فضا را به نفع انسانیت و به نفع ستمدیگان و مبارزه آن‌ها، تغییر دهد. زیبایی و عظمت چنان مبارزات و مقاومت‌هایی را مسلماً تنها کسانی می‌توانند درک کنند که از هر چه ظلم و ستم و استثمار و دیکتاتوری و خلاصه از هر چه غیرانسانی است، بیزار و متنفرند. در آن شرایط نکبت بار و کثیف، حقیقتاً زیبایی در مبارزه و مقاومت انسان‌های شریفی جاری بود که به هر شکل در مقابل رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی ایستادند. برای آن نوع مقاومت‌های تحسین برانگیز، آن نوع قهرمانی‌ها، آن نوع گذشت‌ها، آن نوع فداکاری‌ها کلمات جدیدی باید زاده شوند!

مبارزه و مقاومت‌های حماسی زندانیان انقلابی دهه 60 موجب افتخار و مباهات همه انقلابیون و مردم ستمدیده ایران است، و به خون خفته‌گان ما در شب‌های ظلمانی‌ای که امروز بر جامعه ایران حاکم است، ستارگان درخشانی هستند که بر دل‌های ستمدیدگان نور زندگی می‌پاشند.

فاجعه سال 67 و رویدادهای پیش از آن



طرح از نمایشگاه هنرهای زیبا، دانشگاه تهران - بهمن ۱۳۵۷

یاران ناشناخته‌ام

چون اختران سوخته

چندان به‌خاک تیره فرو ریختند سرد

که گفتی

دیگر

زمین

همیشه

شبی بی‌ستاره ماند.

(شاملو)

(شاملو)

هنوز همه واقعیت‌ها در مورد فاجعه کشتار هزاران تن از فرزندان مبارز ایران در زندان‌های سراسر کشور در سال 67، کاملاً و به حد کافی روشن نشده است. تنها بر مبنای گزارشات زندانیان سیاسی‌ای که گاه به تصادف از آن کشتارها جان بدر برده و زنده مانده‌اند، می‌توان به گوشه‌ای از چگونگی فاجعه سال 67 پی برد. در زیر به خاطر آن که در حد امکان تصویری عینی از آن کشتار دسته جمعی و بی سابقه در اختیار خوانندگان قرار داده شود، از زبان چند تن از جان بدر بردگان از فاجعه ننگین جمهوری اسلامی در سال 67، به شرح رویدادهایی که در همان زمان در زندان گوهردشت رخ داده، پرداخته می‌شود.

تا آنجا که از گزارشات این زندانیان بر می‌آید، در اواخر سال 66 تغییراتی در ترکیب بندها صورت داده و زندانیان را به ترتیب خاصی در بندها تقسیم کرده بودند. در این زمینه یکی از زندانیان باقی مانده از دهه 60 ضمن توضیح برنامه تفتیش عقایدی که در بهمن 1366 در زندان گوهردشت صورت گرفته و از زندانیان سئوالات مشخصی در رابطه با مسلمان بودن یا نبودن، قبول و یا عدم قبول مارکسیسم و این که زندانی حاضر به محکوم کردن "گروه" خود در جمع زندانیان می‌باشد و یا نه، نموده بودند، مطرح می‌کند: "مدتی پس از این سؤال و جواب در اسفند 1366، دست به یک تغییر و تحول اساسی در ترکیب بندها زدند. بدین نحو که علیرغم آن که از سال 64 به این سو اختلاط زندانیان مجاهد و نیروهای چپ جزو سیاست‌های آنان در اوین و گوهردشت محسوب می‌شد، تمامی زندانیان مجاهد و چپ را از یکدیگر جدا کردند. در واقع زندان را به دو قسمت تقسیم نمودند..... و در هر یک از دو قسمت، زندانیان را بر حسب میزان حکم آنان از یکدیگر تفکیک کردند."* در زندان اوین نیز زندانیان سیاسی را از مدتی پیش بر حسب محکومیت جدا نموده بودند. زندانیان با حکم‌هائی از یک تا پنج سال، ملی کش‌ها، ابدی‌ها، حکم‌های 10 تا 15 سال و غیره هر کدام را در بند جداگانه‌ای قرار دادند. این جداسازی‌ها در اوین درست در شرایطی صورت گرفته بود که زندانیان برای تحقق بعضی از خواسته‌های برحق خود در مبارزه با مسئولین زندان بسر می‌بردند. در بهار سال 67 دسته دسته از این زندانیان را از

* "در سال 1367 بر ما چه گذشت؟"، نیما پرورش، شهریور ماه 1373

اوین به گوهردشت بردند. "بهار 67 زندانیان دست به جابجائی وسیع زندانیان زد. ملی کش‌ها و بند 3 را به گوهردشت فرستاد و از گوهردشت زندانیانی را به اوین آورد. زندانیانی که به گوهردشت می‌رفتند، هنگام ورود به زندان با کابل و لگد و مشت از سوی زندانیان به شدت پذیرائی می‌شدند."*. شهاب شکوهی که یکی از آن زندانیان بود آن واقعه را اینگونه توضیح می‌دهد: "تاریخ دقیق انتقال را به یاد ندارم ولی یاد می‌آورم که وقتی ما را می‌بردند هوا بد نبود. یعنی برف و باران نبود ولی کمی سرد بود.... در گوهردشت که با ساک‌هایمان وارد شدیم یک دیوار گوستنی وسیع ایستاده بود، چشم بند داشتیم و نمی‌توانستیم ببینیم. فقط دیدیم از دم در لگد و مشت آمد طرف ما. نزدیک چند ساعت گروهی از پاسدارها تا آنجا که نفس داشتیم ریختند سر ما، ما را زدند. هم خودمان را زدند و هم هر چی داشتیم را داغان کردند. تمام دست سازهای بچه‌ها از بین رفت، نوشتجات از بین رفت. وسایل شخصی‌مان را داغان و گم و گور کردند. کلاً همه از بین رفت." سیاوش.م نیز که در ورود به گوهردشت به همراه زندانیان دیگر با صحنه مشابهی روبرو شده است، تجربه خود را با جزئیات بیشتری توضیح می‌دهد: "اتوبوس‌ها وارد محوطه گوهردشت شد، و ما را نیز به دنیای دیگری وارد کردند..... هنوز از آینده نزدیکمان خبر نداشتیم و نمی‌توانستیم حدس بزنیم که چه نقشه‌ای برایمان تدارک دیده‌اند. زمان زیادی طول نکشید که وارد یکی از بندهای بالا شدیم. از آنجائی که چشم بند به چشممان بود نمی‌توانستیم

* "تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، ر پاسا

بفهمیم که به کجا وارد می‌شویم. اما قبل از ورود، ناگهان صدای ضرب و شتم و داد و بیداد به گوشمان رسید. راه برگشتی نبود و بالاچار باید وارد بند می‌شدیم. وقتی وارد شدیم خودمان را در تونل پاسداران چماق بدست و شلاق بدست یافتیم و باران مشت و لگد و چوب و چماق بود که بر سرمان می‌بارید. همه‌مان غافلگیر شده بودیم. به هر طرف که می‌رفتیم ضربه‌ای بود که بر سرمان فرود می‌آمد، حال به هر کجائی که اصابت میکرد، برایشان مهم نبود. ما فقط سعی می‌کردیم جلوی صورتمان را گرفته خم شده و به طرف جلو می‌دویدیم. از آنجائی که نمی‌توانستیم جائی را ببینیم هر لحظه زیر دست یکی از پاسداران می‌افتادیم و بعد از خوردن چند ضربه به جهت دیگر فرار می‌کردیم. نمی‌دانم چه مدت گذشت، اما فقط می‌توانم بگویم که وقتی خودشان خسته شدند، آرام آرام دست از سرمان برداشتند. سپس به گروه‌های مختلف تقسیم و وارد اتاق‌ها کرده و گفتند کلیه لباس‌هایتان را بیرون بیاورید. همگی لخت شده و فقط با یک شورت رو به دیوار ایستادیم.....وقتی پاسداران خارج شدند، عده‌ای از ما دور اتاقی با شورت نشسته و چشم بندهایمان نیز به چشممان بود و منتظر حرکت بعدی پاسداران بودیم. اما در همین لحظه صدای خنده یکی از بچه‌ها نظرم را به خود جلب کرد. فردی که می‌خندید صادق ریاحی بود. او وقتی چشم بندش را کمی بالا زد، متوجه شد که کسی داخل اتاق نیست و همه بچه‌ها لخت با حالت خاصی دور اتاق نشسته و صحنه خنده داری را پدید آورده است. با شنیدن صدای خنده او همه ما چشم بندها را از چشم بر داشته

و شروع کردیم به شوخی با همدیگر و خندیدن. چرا که دیدن صحنه لخت همه ماها در آن شرایط بسیار خنده آور بود.....*". در این زمان همانطور که در پیش اشاره شد، زندانیان بند 3 به خاطر مبارزه برای تحقق خواست‌های چندی در اعتصاب غذا بسر می‌بردند. بنابراین در شرایط جدید می‌بایست به طور دسته جمعی برای قطع و یا ادامه اعتصاب تصمیم بگیرند. شهاب در این مورد می‌گوید: "چون ما در اوین توی اعتصاب بودیم وقتی انتقالمان دادند، در انفرادیها مورش می‌زدیم که چکار کنیم. از آنجا که همه زخمی و درب و داغان بودیم و توی هر انفرادی 2-3 نفر بیشتر نبود تصمیم گیری سخت بود. ... غذا هم ضمناً داده بودند. توی سلول دم در گذاشته بودند، و نداشتیم. نظری آمد که فعلاً اعتصاب را قطع کنیم. تا دیروقت شب سر این بحث کردیم. (با مورش). به این نتیجه رسیدیم که اعتصاب را بشکنیم. غذا را بگیریم. اعتصاب را که شکستیم، فردا صبح یکی یکی صدامون کردند بیرون و به خاطر تحقیر سیل‌های همه کسانی که سیل داشتند را زدند. به خاطر تحقیر و در نهایت سرکوب. بعد بردنمان توی بند مشترک. پس از مدتی فضا نسبتاً آرام شد، فروشگاه باز شد و امکانات دادند. 6 ماه اول 67 تا تابستان 67 که کشتارها شروع شد، فضای نسبتاً آرامی شد."

قبول قطعنامه 598 سازمان ملل از طرف ایران و پایان جنگ

امپریالیستی ایران و عراق (27 تیر 67) و متعاقب آن حمله "ارتش آزادیبخش ملی" سازمان مجاهدین خلق از خاک عراق به بعضی از

* "یاد ایام"، گفتگوهای زندان - 3

شهرهای مرزی در غرب ایران (3 مرداد 67) رویدادهای مهمی بودند که قتل عام زندانیان سیاسی در سراسر ایران بلافاصله پس از آن رویدادها بوقوع پیوست. در چنین شرایطی زندانیان سیاسی به سختی در جریان آن رویدادهای مهم قرار گرفتند. بعضی اخبار را به طور ناقص شنیدند و بعضی نیز اصلاً از آنچه در جامعه می‌گذشت و به سرنوشت آنان ارتباط داشت، مطلع نشدند. "ملاقات‌ها قطع شده بود. روزنامه نبود و حتی تلویزیون را از بندها برده بودند. ما هم که در انفرادی بودیم جای خودش را داشت. وقتی که مهم‌ترین خبرها در زندان بود، زندانیان در بی‌خبری کامل بودند. قطع کامل هر گونه ارتباط خبری با بیرون نشانگر برنامه‌ای از پیش طراحی شده بود. در حالی که زندانیان گوهردشت تنها از پایان جنگ با خبر شدند، به گفته 2 تن از باقیمانندگان اعدام 67 در اوین آنها حتی از پایان جنگ نیز خبر نداشتند." زندانی نقل‌کننده مطالب فوق، خود در روز اول پذیرش قطعنامه خبری را از رادیوی بند شنیده بود که آن را در ارتباط با قتل عام زندانیان سیاسی اینطور بیان می‌کند: "در روزهای اول صدای رادیو، تا حدودی - ولی نامفهوم - می‌آمد. در این صداها نامفهوم چیزی شنیدم درباره یک جلسه که همه بودند حتی مهدوی کنی ولی نفهمیدم موضوع از چه قراره. آن همان روزی بود که دولت، قطعنامه را قبول کرد، ما را از انفرادی‌های طبقه اول به طبقه دوم آوردن. و ما ندانستیم چرا؟ بعدها فهمیدیم که طبقه اول را برای آغاز اعدام‌ها خالی کردند.*". نیما پرورش که در این زمان در

* "تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، ر. پارسا

همان زندان در بند عمومی بود در این مورد می‌گوید: "هنگامی که در ساعت 2 بعد از ظهر از طریق بلندگوهای بند، پیام خمینی را پخش می‌کردند، در تمامی بند و حتی در سراسر زندان، سکوتی سنگین برقرار شده بود". البته این زندانی سابق در نوشته خود، تاریخ پذیرش صلح را اواخر خرداد 67 ذکر می‌کند که اشتباه است و تاریخ دقیق آن 27 تیر ماه آن سال می‌باشد. بر همین اساس او پنجم تیر ماه را روزی که تلویزیون را از بندها بردند ذکر کرده است که آن نیز اصولاً باید پنجم مرداد ماه یعنی چند روز بعد از پذیرش قطعنامه 598 شورای امنیت و تقریباً هم زمان با حمله مجاهدین به مرزهای غربی بوده باشد - که گزارشات دیگر زندانیان از زندان گوهردشت در همان زمان همین را تأیید می‌کنند. وی می‌گوید: "پنجم تیر ماه، پاسداران تلویزیون‌ها را از بند‌ها بیرون بردند و بلندگوی تمامی بندها را که به پخش اخبار در ساعت 2 بعد از ظهر و 8 شب می‌پرداخت، قطع کردند و از آن روز هوا خوری کلیه بندها نیز تعطیل شد و همچنین ملاقات تمامی بندها را نیز قطع کردند و بدین ترتیب ارتباط ما با دنیای خارج، بکلی از بین رفته و با قطع شدن هوا خوری، در نوعی حالت قرنطینه و انزوا قرار گرفتیم. تنها ارتباط ما تماس‌گیری با موریس با بندهای ملی کش‌ها و از طریق آنها با بندهای دیگر بود. پاسداران به هیچیک از سئوالات بچه‌ها پاسخ نمی‌دادند و جز سه وعده در روز برای دادن غذا درب بند را باز نمی‌کردند." شهاب شکوهی نیز که در آن زمان در بند پنج گوهردشت بسر می‌برد، موضوع بی‌خبر نگاه داشتن زندانیان را به شکل زیر بیان می‌کند: "داختم با یکی از

ی‌ی خبر نگاه داشتن زندانیان سیاسی از خبرهائی که در بیرون از زندان جریان داشت، شگردی بود که از طرف دم و دستگاه جمهوری اسلامی برای خلع سلاح کامل زندانیان سیاسی از نقشه‌های شومشان بر علیه آنان به کار بسته شد. مطلع شدن زندانیان از آنچه در بیرون می‌گذشت و قرار گرفتن آنها به خصوص در جو سخنرانی‌های تحریک آمیز سران رژیم بر علیه نیروهای سیاسی که مجدداً در آن مقطع از سر گرفته شده و درست یادآور جو کشتار و جنایت رژیم در سال‌های اول دهه 60 بود، می‌توانست باعث بالا رفتن هشیاری زندانیان سیاسی گردد. واضح است که در صورتی که زندانیان کمترین بوئی از نقشه شوم جمهوری اسلامی در قتل عام زندانیان سیاسی می‌بردند، چه بسا که وضعیت غیرقابل کنترلی در زندان برای رژیم بوجود می‌آمد؛ دراین صورت آنها با توجه به خطری که احساس می‌کردند، دست به عکس‌العمل‌های متفاوتی می‌زدند که بعضاً نیز برای رژیم غیرقابل پیش بینی بود. ر.پارسا در نوشته خود به این موضوع اشاره کرده است: "چرا زندانیان مانع درز هر گونه خبری به زندان می‌شد؟ در این تردیدی نیست که اکثر زندانیان سیاسی حتی در صورت عقب نشینی از مواضع خود و حتا پذیرش مصاحبه باید اعدام می‌شدند و حذف فیزیکی تنها راه مورد قبول جلادان بود. از سوی دیگر سرعت عمل برای قاتلان مهم بود. حال اگر این فرض را در نظر بگیریم که زندانیان سیاسی از اوضاع باخبر می‌شدند و به این نتیجه می‌رسیدند که اکثریت آنها قتل عام خواهند شد، چه می‌کردند؟ عقب

بچه‌ها توی راهرو قدم می‌زدیم. ساعت 2 بعد از ظهر بود و اون موقع تقریباً سکوت بود و یک عده خواب بودند. اخبار داشت از بلندگو پخش می‌شد. صحبت حمله به شاه آباد غرب شد. یکدفعه ما تعجب کردیم که چه خبر شد که دارند میرن اونجا. داشت می‌گفت که "منافقین" حمله کردند و توسط "پاسداران دلاور" عقب زده شدند. اینو می‌گفتن که خبر قطع شد. این که قطع شد بلافاصله آمدند تلویزیون را از بند بردند. بعد فروشگاه و هوا خوری هم قطع شد. همه چیز یکدفعه قطع شد.....خبر هم اشتباهی پخش شد. خودشون دوست نداشتند که پخش بشه." سیاوش.م هم مطرح می‌کند: ".....در یکی از نماز جمعه‌ها صدای رادیوی بند شنیده می‌شد که نماز جمعه تهران به طور مستقیم از آن پخش می‌شد. در این نماز جمعه رفسنجانی طی یک سخنرانی شدیداللحنی عملیات مرصاد (فروغ جاودان) را تشریح کرده و تمام گروه‌های سیاسی به ویژه مجاهدین را مورد حمله شدید قرار داده و تمام نمازگزاران را تحریک کرده بود. به طوری که بعد از نماز، حزب‌اللهی‌ها از دانشگاه تظاهراتی به راه انداخته و عده‌ای نیز به طرف اوین حرکت کردند که طی آن شعار "زندانی محارب اعدام باید گردد و منافق مسلح اعدام باید گردد" و از این دست سر دادند. از همان شب صدای رادیوی بند قطع شده و دیگر اخبار پخش نشد. تلویزیون را به بهانه خراب بودن، از مدت‌ها پیش برده بودند و از فردا نیز روزنامه‌ها را قطع کردند. در مقابل سوال ما نیز هیچ گونه عکس العمل نشان نمی‌دادند."*

* "تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، ر.پارسا

نشینی، شورش، پذیرش اعدام بدون مقاومت و ... کدام گزینه؟ زندانیان برای جلوگیری از هر گونه احتمالی (که می‌توانست حرکت‌هایی غیر قابل پیش بینی از طرف زندانیان باشد) همه کانال‌های خبری را قطع کرده و دارهایی در سکوت بر پا داشت. شدت درگیری زندانیان با زندانیان به حدی بود که احتمال هر گونه مقاومتی از سوی زندانیان می‌رفت. سال‌هایی بود که حتی تواب‌ها می‌توانستند زندانیان را با کابل بزنند و هر کاری بکنند. در اثر مقاومت زندانیان این کار به پاسدارها محول شد. در سال 67 تعرض فیزیکی پاسدارها نیز با مقاومت و حتی پاسخگویی بچه‌ها روبرو می‌شد. **هنگام انتقال ملی کش‌ها از اوین به گوهردشت هنگامی که پاسدارها شروع به کتک زدن می‌کنند، بچه‌ها اعتراض می‌کنند. شدت اعتراض به حدی بالا می‌گیرد که پس از مدتی پاسدارها مجبور به توقف ضرب و شتم می‌شوند.**" (تأکید از نویسنده این کتاب). همانطور که ملاحظه شد، این گزارش حاکی است که دسته‌ای از زندانیان ملی کش که همانند دسته‌های دیگری از زندانیان، از اوین به گوهردشت برده شده بودند، در لحظه ورود خود را در میان دیوار گوشتی (تونل) پاسداران مسلح به کابل و چماق می‌یابند و عکس‌العمل متفاوتی با دسته‌های قبلی از خود نشان می‌دهند. شکی نیست که در صورت آگاهی به موقع زندانیان سیاسی از نقشه قتل عام، آن‌ها عکس‌العمل‌های متفاوتی نشان می‌دادند که غیرقابل پیش بینی هم بود.

همانطور که می‌دانیم رژیم جنایت سال 67 را ابتدا در مورد زندانیان سیاسی مجاهد که ظاهراً می‌توانست آن را با موضوع حمله نظامی سازمان مجاهدین به شهرهای مرزی ایران توجیه کند، آغاز نمود. این اعدام‌ها در خفا و دور از چشم دیگر زندانیان سیاسی صورت گرفت، به طوری که زندانیان سیاسی چپ تا مدتها از این کشتارها اطلاعی نداشتند. نیما پرورش در رابطه با این موضوع می‌گوید: "در بند ما، پس از چندی توسط یکی از پاسداران خبری شنیدیم که ظاهراً مجاهدین به مرزهای غربی ایران و شهرهای کرمانشاه حمله کرده‌اند و در حال پیش روی هستند. برایمان باور کردن این خبر که با تمسخر و ریشخندهای نقل‌کننده‌اش همراه بود، باور کردنی نبود. چندی بعد، از طریق بندهای 7 و 8 که توسط بند ملی کش‌ها با ما تماس می‌گرفتند مطلع شدیم که بچه‌های این بندها در طی ساعات شب و حتی هنگام روز کامیون‌های بزرگ یخچال‌داری را می‌بینند که در محوطه آمفی تئاتر (که متصل به ساختمان این بندها بود) در زندان گوهردشت اجساد بسیاری را داخل آن‌ها پر کرده و خارج می‌شوند. عده‌ای از زندانی‌ها ماجرای این اجساد را به کشته شدگان در حمله مجاهدین در مرزها نسبت می‌دادند.....". اما، بالاخره خبر کشتارها به صورت کاملاً مبهم به گوش باقیمانده زندانیان گوهردشت می‌رسد. ".....خبر رسید که 200 نفر از مجاهدین را در اوین اعدام کردند، عده‌ای این خبر را به اعدام و عده‌ای به اعزام تفسیر کردند. چرا که این خبر از طریق مورس و ناقص به دستمان رسیده بود. به هر رو هیچ کس باور کردنی نبود زندانیانی که

دارای حکم هستند و چندین سال از تحمل حکمشان گذشته است را اعدام کنند." (شهاب شکوهی) حتی تعداد اعدام شدگان که رقم آن بر مبنای این خبر 200 نفر بود، برای این زندانیان غیرقابل باور بود. "در همین فاصله از بند بالای سر ما که بچه‌های ملی کش بودند، خبری به ما رسید. ما با بچه‌های ملی کش از طریق هواکش قرار گذاشته بودیم. نوبتی نگرهبانی می‌دادیم که ارتباطمان قطع نشود. نوبت بچه‌های اقلیت بود که این خبر را آوردند که از بند روبرو مورس زدند به بچه‌های ملی کش که دارند اعدام می‌کنند. کسی هم که این خبر را داد الان زنده است... کسی باور نمی‌کرد. علت باور نکردنش هم این بود که خیلی عجیب غریب به نظر می‌رسید. می‌گفتم نکند برای اینکه روحیه‌ها را خراب کنند، چنین چیزی را شایعه کرده‌اند. متأسفانه یکی از بچه‌های خیلی دوست داشتنی که رو خط بود و قرار بود خبر بیاره با چند تا از بچه‌های دیگه صحبت می‌کنند و میگن این خبر روحیه‌ها را خراب می‌کند و این خبر را به بچه‌ها ندیم. چند ساعت این خبر را ندادند. این چند ساعت می‌توانست خیلی موثر باشد. بعد از جاهای دیگه این خبر رسید... این حدود 4 یا 5 شهریور بود. بعدها بود که فهمیدیم که از مجاهدین تمام شده و آمده بودند سراغ چپ‌ها... البته من تا روز دادگاه نمی‌دانستم. اما بعدها که نگاه می‌کردیم می‌دیدیم که یک موردهایی وجود داشت که نشانگر این موضوع بود. افراد رژیم، پاسدارها، برخوردارشان کلاً طوری بود که ما نفهمیم چه دارد می‌گذرد. هر موردی بود می‌زدند زیرش. سعی می‌کردند قضیه را عادی نشان دهند. بهشون گفته

بودند که این طور برخورد کنند. مثلاً یک پاسداری بود به اسم عادل. مسئول فروشگاه بود، عقب مانده و تیپ خاصی بود. بچه‌ها به شکل‌های مختلف سر به سرش می‌گذاشتند که ازش یک جوری خیرها را بگیرند ولی او اصلاً دم به تله نداد... (شهاب شکوهی)

با شنیدن خبرفوق، هرچند که باور کردن آن مشکل بود و خود نیز بازگو کننده همه واقعیت‌ها نبود، زندانیان سیاسی مبارز اسیر در دست مشتکی جنایتکار که بدون آن که حتی تصورش را هم داشته باشند در واقع در نوبت مرگ بودند، به تکاپو می‌افتند و در حالی که سعی می‌کنند از طریق پاسدارها و هر کسی که در زندان کاره‌ای بود به نحوی از اوضاع سر در آورند، در بین خود به گفتگو می‌نشینند تا به گونه‌ای موضوع را برای خود حلاجی کنند. بالاخره نوبت این دسته از زندانیان نیز فرا رسید و آنها با ذهنی خالی از وقایع خون باری که در جریان بود، یکی یکی به "اتاق مرگ" یا به زعم جمهوری اسلامی به دادگاه(!!) برده شدند. این موضوع خود شرح مفصلی است. در این رابطه سه تن از جان بدربرندگان قتل عام سال 67 که به گفته‌های آنها در فوق استناد شد، هر یک چگونگی برده شدن خود به دادگاه‌های مرگ و رویدادهای مربوطه دیگر را با تفصیل توضیح داده و تصویر نموده اند که دو مورد از آنها به صورت ضمیمه در آخر این کتاب قید خواهند شد (ضمیمه شماره 3 در صفحه 676 و ضمیمه شماره 4 در صفحه 681). اما یک مورد را در اینجا بازگوئی می‌کنم.

" در آن زمان 71 و یا 72 نفر در بند بودیم. یک روز (تاریخش را دقیق به یاد ندارم) داوود لشکری، و ناصریان (هر دو از دست اندر کاران زندان گوهردشت بودند)، با یک پاسدار به بند آمده و به ما گفتند که یکی یکی چشم بند بزنی و بیایید بیرون. ما قبلاً صحبتی کرده بودیم که اگر از ما سؤال کردند، چه کار باید بکنیم! بعضی از ما نظرشون این بود که می‌گیم مارکسیستیم. اکثریت نظرمون این بود که می‌گیم نظری نداریم و کسانی هم مثل مصطفی فرهادی که در مورد اسلام اطلاعات زیادی داشت تأکید می‌کرد که اگر دیدید سوال مسلمانی و غیر مسلمانی می‌کنند اگر بگید مسلمانی راحت ترید. او می‌گفت اگه بگید مسلمانی ممکنه سوالات دیگه‌ای بکنند. بالاخره کمی حساب می‌آید دستتون. (در آن زمان تعدادی داشتیم که مثلاً مجاهد- اقلیت بودند. مجاهد پیکاری و غیره. یعنی قبلاً مجاهد بودند و حالا چپ شدند. کمونیست شدند. این‌ها دو اتهامی بودند که همه آن‌ها مرتد فطری شمرده شده و همه آن‌ها را از بین بردند. مصطفی فرهادی یکی از آن نوع زندانیان بود). ما را یکی یکی بردند دم در راهرو اصلی. ناصریان می‌پرسید: اسم؟ اتهام؟ مسلمانی؟ او در پاسخ کسانی که پرسیده بودند برای چی سوال می‌کنی؟ گفته بود که می‌خواهیم بند مسلمان‌ها را جدا کنیم. فقط آن‌ها که گفتند مسلمانی برگشتند به بند. فقط نه نفر گفتند که مسلمانند. بقیه، همه را بردند توی راهرو اصلی گوهردشت. اونجا با چشم بند نشستیم. من از زیر چشم بند نگاه کردم سرتاسر راهرو آدم نشسته بود. می‌شنیدیم که پاسدارها یکی یکی می‌آمدند بالای سر بچه‌ها، صدا

می‌کردند و می‌بردند توی یکی از اتاق‌های بزرگ. یکی از اتاقها را کرده بودند دادگاه، می‌بردند آنجا دم در می‌ایستادیم.

پاسداره آمد بالای سرم و گفت بلند شو بیا. رفتم دم در و ایستادم. دم در منو نگه داشت، بعد در را باز کرد و رفتم تو. وقتی وارد شدم گفتند چشم بندتو بردار. نیری (او در سال 67 در هیأت مرگ نقش حاکم شرع اصلی را داشت) نشسته بود و اشراقی که در آن زمان دادستان کل کشور بود، سرپا بود. از کنار نگاه کردم دیدم 4 - 5 نفر دیگر هم نشسته‌اند. البته فوری تذکر دادند که اینور و اونور نگاه نکن. نیری اسمم، اتهام و چند سال محکومیت دارم را پرسید. بعد سؤال و جواب های اصلی شروع شد:

- تو مسلمانی؟

- نه.

- مارکسیستی؟

- نه

- پس چی هستی؟

- یک شهروند. اصلاً اشتباهی در اینجا هستیم. من باید الان سر زندگیم باشم.

- تو 15 سال حکم داری، حالا میگی اشتباهی اومدی؟ مگر چنین چیزی هم میشه؟

- من چیزی نیستم. مگر همه مردم باید یا مسلمان باشند یا مارکسیست؟ من هم مثل بقیه.

همه جزئیات را دقیق به یاد ندارم. این را می‌دانم که موضوع به همین سنووال جواب‌ها ختم نشد. در آن موقع از آن اتاق مرگ بیرون آمدم و یکی دو بار دیگر به آنجا فرا خوانده شدم. بعداً فهمیدم که آن‌ها هیأت مرگ بودند که مرتب بین محل اعدام‌ها که در آمفی تئاتر گوهردشت برگزار می‌شد و این اتاق در رفت و آمد بودند. به یاد دارم که من دم در بودم که آن هیأت از جلوی من رد شدند که برن تو، از صحبت هاشون به نظر می‌رسید 6-7 نفر هستند. داشتند از آمفی تئاتر بر می‌گشتند. در واقع آن‌ها بر اعدام‌ها هم نظارت می‌کردند. اشراقی نفر آخر بود. نوبت من بود که من هم برم تو. اشراقی دم در به من گفت چرا نمیگی مسلمانی و تمومش کنی!

گفتم آخر من مسلمان نیستم که بگم مسلمانم.

گفت ببین پسر جان مثل اینکه تو نمی فهمی.

گفتم چی را نمی فهمم؟ مگر تو این جامعه همه مسلمانند؟ دین‌های دیگه هم هستند. آیا اونا هم باید قبول کنند مسلمانند که بتونند زندگی کنند؟ من دارم میگم به عنوان یک شهروند می‌خوام زندگی کنم. من که چهار چوب قوانین جامعه را قبول می‌کنم، اسلامی‌باشد یا مسیحیت.

گفت ببین پسر جان یک چیزی توی گوشت بکن. یا مسلمانی یا هیچ. اینو می فهمی یا نه؟ این را گفت و رفت.

من روی این گفتگو خیلی حساس شدم. پیش خود گفتم این آدم با این موقعیت چرا اینو میگه! یا مسلمانی یا هیچ، یعنی چی؟ کاملاً دچار گیجی شده

بودم. می‌گفتم نکنه خبری که شنیده بودیم صحت داره! با تعجب و با حالت ناباوری به خودم می‌گفتم یعنی با این کلمه مسلمانی یا هیچ واقعاً صحبت اعدام‌هاست؟! همان موقع مرا صدا کردند و رفتم تو. نیری به من گفت:

- از کی مسلمان نبودی؟

گفتم هیچوقت نبودم.

گفت از کی نماز نخوندی؟

گفتم اصلاً نماز بلد نیستم.

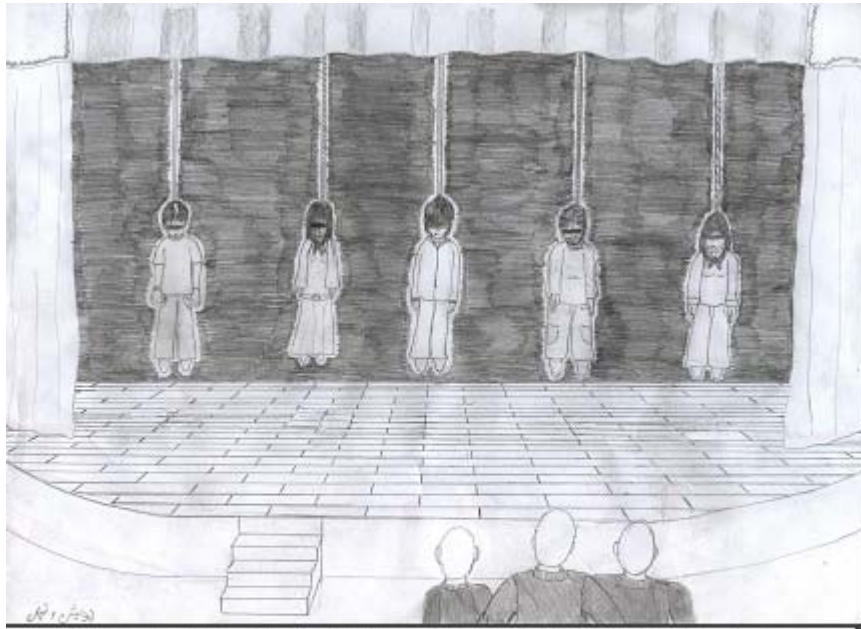
گفت یعنی تو عمرت یا خدا هم نگفتی؟

گفتم ممکنه یک وقتی گربه پریده جلوم و گفتم یا ابوالفضل، ولی ناخودآگاه بوده.

گفت مگر پدر و مادر تو مسلمان نبودند؟

گفتم چرا پدر و مادرم مسلمان بودند. ولی توی همین محل خودمون یک آخوندی هست که مسلمان هم هست ولی جمعه‌ها میاد میشینه مشروب می‌خوره و می‌رقصه. این را که گفتم نیری خیلی عصبانی شد. گفت تو داری دروغ میگی و داری اتهام می‌زنی و بعد منو فرستاد بیرون و گفت اینو ببرید و به جرم دروغ گفتن شلاق بزنید. منو بردند توی انفرادی و خواباندند و 50 ضربه شلاق زدند که دروغ گفته‌ام. شلاق را به کف پاهام زدند. به خاطر مسلمان نبودن و نماز نخواندن به حساب 5 نوبت نماز، برای هر نوبت 10 تا شلاق زدند. بعد که زدند مجدداً برگردوندند توی دادگاه.

بعدی. برای نماز عصر بود یا آخر وقتشون بود، تعطیل کردند... مرا آوردند راهرو. آنموقع خیلی متوجه نبودم که گفتند ببرید سمت راست یا ببرید سمت چپ.



نصویری از محل اعدام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ در آمفی تئاتر گوهردشت دارا اعدام بر فراز سن سالن و اعدام شدگان زن و مرد به همراه سبه جامگانی که همان پاسدارهای مجری اعدام هستند در آن دیده می شوند. طرح از فرزند یکی از زندانیان سیاسی باقی مانده از دهه ۶۰ (به همراه دوستش)

بعداً فهمیدم که آنهایی که سمت راستی بودند، دادگاهشون قبول شده بود و یعنی اعدامی نبودند. آنها را می بردند توی یک بند. ولی به آنها که گفته شده بود سمت چپ بروند، پاسدارها آنها را در راهرو نگاه می داشتند که بعد ببرند آمفی تئاتر برای اعدام. در مورد من پاسداری که مرا بیرون می برد

در مجموع این طور دستم آمد که نیری به طور وحشتناک می خواست کار را تمام بکنه. از این که می دید این به اصطلاح دادگاه داره طول میکشه زورش گرفته بود. اما به نظر می آمد که اشراقی را برای کنترل او گذاشته بودند. مرتب می پرید وسط حرف نیری. نمی دانم یا می خواست اصول مسلمانی رعایت بشه و یا می خواست کنترل کنه. نیری پرسید:

- اصول دین چندتا است؟

- نمی دانم. 4-5 تا است (البته می دانستم ولی این طور گفتم)

- می تونی آنها را بشماری؟

- بلی، توحیده، نبوته، مسلمونیه.... (الکی چیزهایی از این قبیل گفتم)

- بیعمبر صلی الله و علیه السلام کی بود؟

- او فردی در تاریخ بود. حرفهایی زد و کارهایی کرد که مردم قبولش کردند.

- همین! یعنی تو نمی دانی پیغمبر کی بود؟

- چرا می دانم. خیلی در مورد او شنیده ام، ولی به هر حال او یک فردی در تاریخ بود و پیروانی دارد. من در مورد چیزهایی که او گفته اطلاع درستی ندارم.

در فاصله این گفتگو ها اشراقی به شکل های مختلف دخالت کرده و می گفت: می بینی حاج آقا؟ می بینی؟ این نمی دونه که مسلمونه یا نیست. این خودش هم نمی دونه. و نیری می گفت نه، این داره دروغ میگه. درست نمیکه.... بالاخره "حاج آقا" دادگاه را تعطیل کرد. گفت اینو ببرید بیرون تا جلسه

برگشت و از اتاق مرگ پرسید: حاج آقا، این سمت راستییه یا سمت چپی؟ من متوجه نشدم که چه جوابی به او داده شد. پاسدار گفت بیا بریم، او خیلی عجله داشت. انگار میخواست بره جایی کاری انجام بده. دست منو می کشید و هی می گفت زود باش بریم. خلاصه منو برد به سمت آمفی تئاتر که ته راهرو قرار داشت.

با این که نمی دانستم پاسدار مرا به کجا می برد ولی توی راه فکر می کردم که دیگه کارم تمومه. احساس می کردم که دیگه مراحل آخر را دارم طی می کنم. ضمناً احساس کردم که توی راهرو خلوت شده. تقریباً کسی توی راهرو نبود و یا خیلی کم بودند. پاسدار در آمفی تئاتر را باز کرد و من رفتم تو. چشم بند داشتم ولی از لای آن متوجه شدم که محیط تاریکه. یکدفعه شنیدم که پاسدار همراهم گفت اه! کسی اینجا نیست! پس کجا هستند اینا؟! او به من گفت همینطور وایستا اینجا تا من پیام و تأکید کرد، تکان نخوری من الان میام. این را گفت و با عجله رفت. من کمی چشم بندم را زدم بالا، دیدم که محیط خیلی تاریکه. با این حال از کنارهای سقف سن آمفی تئاتر یک ذره نور از این ور و اونور پراکنده می تابید. نگاه کردم و دیدم روی زمین، دمپایی و لباس ریخته شده. ناخود آگاه سرم رفت بالا، چشم بند را زدم بالا، تاریک بود چشمم خوب نمی دید ولی حدود 6 تا طناب آویزان بود که آنها را دیدم. در همین فاصله در دوباره باز شد و یارو دستمو گرفت و کشید

بیرون و فوری پرسید: نگاه می کردی؟ گفتم نه، مگه با چشم بند میشه نگاه کرد؟ گفت بیا بریم. من را برد توی انفرادی. (شهاب شکوهی) شکی نیست که حتی تصور این که در چنان شرایطی بر شهاب و شهاب ها چه گذشته بود، قلب هر انسان آزادیخواهی را به درد می آورد. اما لازم است در اینجا این سؤال را مطرح کرد که آیا براستی برای رژیم جمهوری اسلامی که "حاج آقا" های جلادش آنچنان در دخمه ها و اتاق های مرگ سرنوشت نسلی از جوانان ایران را رقم می زدند، مسأله واقعی تعیین مسلمان بودن و یا نبودن آن زندانیان سیاسی بود؟ درست است که حاج آقاها هیأت مرگ به هر حال بر مبنای تعلیمات ارتجاعی مذهبی ای که خود را پایند آن معرفی می کردند، کار جنایت خویش را پیش می بردند، ولی چنین امر ظاهری یا روبنایی هرگز نمی تواند برای انسان های پویا دلیل فانع کننده ای در شناخت علت واقعی دست یازیدن جمهوری اسلامی به آن جنایت بدست بدهد. به چه دلیل این رژیم پس از سال های طولانی (بیاد آوریم که بعضی از زندانیان حتی از سال 59 در زندان بسر می بردند) بیاد سنجش مسلمان بودن و یا نبودن زندانیان سیاسی افتاده بود و چه شد که بعداً چنان سخت گیری هائی نه در زندان و نه در سطح جامعه از طرف این رژیم مذهبی که همچنان بر جامعه ایران حکم می راند و سران و گردانندگانش کماکان بر مسلمان بودن خود تکیه کرده و کماکان از ابزار مذهب برای تحمیق توده ها و سرکوب آنان استفاده کرده و می کنند به کار گرفته نشد؟ تازه بیاد آوریم که توجیه کشتار

زندانیان سیاسی مجاهد که خود مسلمان بودند، غیر مسلمان بودن آنها نبود بلکه سئوالات کشتار در مورد آنها بیشتر حول اتهامشان دور می‌زد. با توجه به شرایطی که در آن زمان وجود داشت، مجاهدین سر موضع، اغلب دیگر لفظ "منافق" را برای ذکر اتهامشان بیان نمی‌کردند.

واقعیت این است که رژیم جمهوری اسلامی از قتل عام زندانیان سیاسی جز انجام وظیفه ضد خلقی خویش که همانا خدمت به منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته در ایران می‌باشد، هدف دیگری را تعقیب نمی‌نمود، ولی شکی نیست که این هدف به هر حال می‌بایست در چهارچوب ایدئولوژی رسمی این رژیم پیش رفته و با آن توجیه گردد. باید توجه داشت که در این میان حتی اگر مجریان آن جنایت، از نیری و اشراقی و پور محمدی(وی که در حال حاضر وزیر کشور جمهوری اسلامی است، در سال 67 به عنوان نماینده وزارت اطلاعات یکی از اعضای موثر هیأت مرگ در زندان اوین بود) گرفته تا مهره‌های دیگری که هم اکنون با اشغال پست و مقامی در دستگاه جمهوری اسلامی، ماشین سرکوب و ظلم و ستم این رژیم را می‌چرخانند و تا پاسداری که در آن مقطع از جنایات خود در حق فرزندان مبارز ایران، پاداش 40 روز بهشت در آن دنیا را انتظار می‌کشیدند (شهاب شکوهی می‌گوید: "بر مبنای تعلیمات قرآنی، بچه که بودیم فکر می‌کردیم اگر زنبور بزرگها را بکشیم، تو بهشت دو تا خرما بهمون میدن. حالا از پاسدارها می‌شنیدیم که می‌گفتند به ازای کشتن هر کدام از ما مردها، اونا 40 روز تو

بهشت جا پیدا می‌کنند!!)، بلی همه این مجریان حتی اگر بر مبنای ایدئولوژی مذهبی مورد قبولشان جنایات خود را عین صواب و کاری نیکو در راه خدا تلقی می‌نمودند، آنچه بانی و علت اصلی و واقعی آن جنایات بود (صرفنظر از این که آنها چگونه می‌اندیشیدند)، جز مسایل زمینی و جز پاسخ ضد خلقی حاکمان به واقعیت‌های موجود در شرایط آن مقطع از جامعه ایران به نفع "سرمایه" نبود. به همین خاطر نیروهای روشنفکر و آگاه در حالی که با تمسخر مثلاً به اندیشه کذائی پاسداران یاد شده در فوق، می‌خندند باید جدا از هر ادعائی که وابستگان ریزو درشت این رژیم در مورد چرائی قتل عام زندانیان سیاسی مطرح می‌کنند، دلایل مادی و واقعی را از دل خود واقعیت‌های موجود در آن مقطع بیرون کشیده و مورد برخورد قرار دهند. حتی اعمال شدیداً وحشیانه‌ای که دست اندرکاران در زندان‌ها پس از حذف فیزیکی هزاران زندانی سیاسی در مورد زندانیان از مهلکه رسته انجام دادند، می‌تواند در این مورد راهنمای تحلیل درست از آن واقعه قرار گیرد.

پس از کشتار دسته دسته از زندانیان، دژخیمان برنامه خاصی را در مورد بقیه زندانیان زنده مانده پیاده کردند. با پی گیری آنچه بر شهاب در سلول انفرادی گذشت، از او می‌شنویم که: "تا نزدیکای صبح داشتم خودمو می‌خوردم. تصورش هم برایم وحشتناک بود. می‌گفتم مثل این که واقعاً دارند آدم می‌کشند! از خودم می‌پرسیدم: یعنی همه رفتند و فقط من زنده‌ام؟

دمپائی‌ها و لباس‌هائی که دیده بودم از نظرم می‌گذشتند و می‌گفتم نکنه بچه‌ها را لخت می‌کنند و لباساشونو می‌ریزند اینجا و جایی می‌برن‌شون؟! نکنه اتاق گاز درست کرده‌اند! ولی پس طناب‌ها چی بودند؟ آخر مگر می‌شود آنهمه آدم را یکجا کشت؟ "او به هر ترتیبی شب را به صبح می‌رساند. صبح وی را یک بار دیگر به آن به اصطلاح دادگاه برده و سئوال و جواب‌های مشابه با قبل بین آنها رد و بدل می‌شود و شهاب تأکید می‌کند که: "من تابع قانونم. مخالفتی با هیچی ندارم. من همون اول گفتم که منو اشتباهی آوردید اینجا" و در پاسخ این که اگر ولت کنیم چه کار می‌کنی، می‌گوید "هیچی، میرم توی جامعه زندگی می‌کنم." به هر حال او از مرگ نجات می‌یابد و با 11 نفر دیگر که وجه مشترکشان "مرتد ملی" بودنشان بود، در یک سلول جا داده می‌شوند. بلافاصله در آن سلول، آنها همگی مورد هجوم پاسدارانی فرار می‌گیرند که با وحشیگری تمام به کتک زدن آنها می‌پردازند، پاسدارانی که به قصد کشتن آن زندانیان سیاسی، به آن سلول اعزام شده بودند. در رابطه با حد قساوت و وحشی‌گری آن پاسداران، زندانی سابق یاد شده می‌گوید: "یکی از بچه‌ها را که هول دادند سرش خود به شوفاز، سرش از هم باز شد و خون ریخت اونجا. بعد هم از پاهاش گرفتند و بردنش. نمی‌دونم کی بود، فقط قیافتاً می‌شناختم. سرش خورد به پره شوفاز و بردند بهداری و فکر می‌کنم همونجا جان باخت. چون اگر بعداً می‌دیدمش می‌بایست سرش باند پیچی باشه، مشخص می‌شد. ولی ندیدمش دیگه.....". لازم است بدانیم که بعضی دیگر از زندانیان

باقیمانده از کشتار سال 67 نیز با وقایع اینچنینی روبرو شدند که شرح‌های تکان دهنده‌ای از آنها در دست است. متأسفانه ذکر همه آنچه شهاب به طور عینی در آن مقطع شاهد بوده و در مورد آنها صحبت کرده است در این صفحات مقدور نیست. آنچه از سخنان او و بیان واقعیت‌ها در این رابطه از زبان دیگر زندانیان مشخص است، عملکردهای وحشیانه حساب شده رژیم جمهوری اسلامی در مورد باقیمانده زندانیان سیاسی می‌باشد. این عملکردها که درست به خاطر زهر چشم گرفتن حسابی از زندانیان باقیمانده و به جهت خرد کردن کامل روحیه آنها صورت می‌گرفت، تماماً بیانگر آنند که رژیم شدیداً مواظب بود که اگر هم کسانی از قتلگاه و از آن فاجعه خونبار غیر قابل تصور، جان بدر برده‌اند، کاملاً خرد و داغان شوند و بعداً نیز هیچ کس با روحیه مبارزاتی از زندان بیرون نرود. در یک برآورد کلی، تقریباً تا سال 70 به تدریج باقیمانده زندانیان دهه 60 در تهران از زندان آزاد شدند. در این موقع با این که رژیم قصد تخلیه زندان‌ها از زندانیان دهه 60 را داشت، باز کوشید آخرین ضربه خود را بر آنان به عنوان زندانی سیاسی وارد آورد. پس از قتل عام زندانیان سیاسی، پس از فروکش موج مبارزه انقلابی پیشین در جامعه، دیگر نه امضای ورقه کلیشه‌ای به اصطلاح انزجار نامه و نه شکل‌های دیگر به اصطلاح تقبیح گروه‌های سیاسی که اکنون دیگر در داخل جامعه نیز حضور نداشتند، از اهمیت و بار سابق برخوردار نبود؛ و مردم آگاه، شرایط زندانیان باقیمانده از کشتارهای خونین دهه 60 و رنج‌هائی که آنان در تمام سال‌های آن دهه تحمل کرده بودند را خیلی خوب درک می‌نمودند.

با این حال رژیم چنان اموری را به هنگام آزادی از زندانیان خواستار می‌شد، به این قصد که آن‌ها را تحقیر و روحیه‌شان را بازهم خرد و داغان کند تا آنان با احساس سرفرازی به میان مردم نروند. البته در مقابل این سیاست هم باز مقاومت‌هایی از طرف بعضی از زندانیان سیاسی صورت گرفت.

پس از کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سراسر کشور و تغییراتی که پس از پایان جنگ ایران و عراق در جامعه بوجود آمده بود، رژیم وجود زندانی دهه 60 را در زندان چندان به نفع خود نمی‌دید. اکنون رئیس جمهور جدیدی بر سر کار آمده بود (رفسنجانی) که اگر چه دستانش تا مرفق به خون بهترین فرزندان ایران آغشته بود ولی از طرف یاران غربی‌اش (امپریالیست‌ها و مبلغینشان) "مدره و معتدل" لقب گرفته بود. در چنین شرایطی حتی مبارزه خانواده‌های زندانیان سیاسی و شکایات‌شان به مراجع بین‌المللی در فضائی که غرب به نفع رفسنجانی تبلیغ می‌نمود، می‌توانست افشاگر چهره او در میان افکار عمومی مردم غرب شود. اکنون که تنها تعداد بسیار معدودی از زندانیان دهه 60 در زندان‌ها باقی مانده و آنهمه فجایع را از سر گذرانده بودند، از نظر رژیم ماندن آنها در زندان بیشتر از آزادی‌شان مشکل ساز بود. دراین رابطه اتفاقاً گزارشاتی در دست است که نشان می‌دهند که دست اندرکاران رژیم در زندان‌ها وقتی با مقاومت زندانیان سیاسی در رابطه با عدم قبول هر گونه شرطی برای آزادی مواجه شدند، به هر ترتیبی- مثلاً با فرستادن زندانی به مرخصی و غیره - می‌خواستند خود را از وجود زندانی

سیاسی در زندان‌هایشان رها کنند! این موارد مربوط به زندانیان سیاسی چپ زن می‌باشد که در ضمیمه‌های شماره 3 و 4 توضیح داده شده است. این موضوع هم قابل ذکر است که در حالی که بیشترین زنان زندانی سیاسی مجاهد را در جریان کشتارهای سال 67 به قتل رساندند، تا جایی که اطلاعات در دست است از زنان چپ زندانی سیاسی تعداد کمی در آن سال فاجعه، اعدام شد.

در ضمیمه شماره 5 صفحه 696 و ضمیمه شماره 6 صفحه 698 از حد مقاومت بعضی از زندانیان سیاسی زن و چگونگی آزادی آنان از زندان سخن رفته است. همچنین در این ضمیمه‌ها که از زبان دو تن از زنان چپ زندانی



رفقا محمد علی، زهرا (اشرف) و محسن بهکین

سیاسی سابق نقل می‌شود، به شرح آنچه بر زندانیان زن باقی مانده در زندان پس از آن سال فاجعه رفت نیز پرداخته شده است.



تابلو فوق یادگاری به جا مانده از رفیق محسن بهکیش می باشد. او این سوزن کاری را به یاد رفقا زهرا بهکیش (اشرف)، سیامک اسدیان (اسکندر) و محمد رضا بهکیش (کاظم) شروع کرده بود اما از آنجا که جلادان حاکم او را در 24 اردیبهشت سال 64 به جوخه اعدام سپردند تابلوی مزبور نیمه تمام ماند. که بعدها بوسیله برادرانش در زندان به پایان رسید.

تعمقی بر دلایل قتل عام زندانیان سیاسی

برای فهم دلایل واقعی کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال 67 شکی نیست که باید واقعیت‌های عینی موجود در آن شرایط و ملزوماتی که در همان زمان برای رژیم ضد خلقی‌ای چون جمهوری اسلامی به طور مشخص مطرح بود را دریافت. با نگاهی به اخبار و رویدادهای مبارزاتی در آن مقطع که در نشریات سازمان‌های سیاسی نیز منعکس می‌باشند، یک موضوع کاملاً عیان است و آن شدت و وسعت مبارزات توده‌های تحت ستم ایران بر علیه رژیم و رشد اعتراضات آنان عمدتاً در رابطه با جنگ ایران و عراق می‌باشد. این واقعیت که خود یکی از دلایل مهم پایان دادن به آن جنگ ارتجاعی بود تأثیر مثبت خود را در زندان‌ها نیز به جای گذاشته بود. مقاومت و روحیه مبارزاتی زندانیان سیاسی در سیاهچال‌های رژیم در این مقطع بسیار بالا بود. در واقع مقاومت آنان در حالی که خود جلوه‌ای از مقاومت قهرمانانه توده‌های ستمدیده ما در مقابل رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی بود، منعکس کننده شدت و وسعت مبارزه در جامعه نیز بود. تردیدی نیست که **در شرایط رشد مبارزات توده‌ها آزادی آن زندانیان و حضورشان در میان مردم با توجه به درس‌ها و تجربه‌هایی که با سالها بودن در زندان از رویدادهای مختلف آموخته و به خصوص نسبت به سیستم امنیتی رژیم آگاهی عینی کسب کرده بودند، می‌توانست تأثیر به سزائی در جهت دادن به مبارزات توده‌ها و تداوم**

آنها به جای بگذارد. رژیم کاملاً به این امر واقف بود که مبارزه توده‌ها پس از پایان جنگ اوج تازه‌ای خواهد یافت. جمهوری اسلامی در آغاز به بهانه این که تازه روی کار آمده و با مشکلات عدیده‌ای روبرو می‌باشد، در مقابل خواست‌های مردم که به خاطر تحقق آنها به انقلاب برخاسته بودند، توده‌ها را به صبر و شکیبایی دعوت نموده بود و بعد نیز وقوع جنگ را دلیل عدم امکان پاسخگویی به خواست‌های مردم ذکر می‌کرد. بنابراین پس از پایان جنگ از هر نظر شرایط جدیدی در جامعه بوجود می‌آمد و رژیم جمهوری اسلامی که در واقعیت امر جز اعمال خشونت و سرکوب هیچ پاسخ دیگری برای توده‌های رنج‌دیده ایران نداشت، می‌دانست که در هر حال با اعتراضات و مبارزات توده‌های مبارز ایران مواجه خواهد بود. **کاملاً قابل تصور است که در صورت اوج گیری مبارزات توده‌ها، یکی از بر حسنه ترین خواست‌هایی که از طرف مردم مطرح می‌شد خواست آزادی زندانیان سیاسی بود؛ و در آن شرایط مبارزاتی معین، حضور زندانیان سیاسی مبارز در میان مردم می‌توانست حلقه‌ای برای ایجاد ارتباطات مبارزاتی بین توده‌ها گردد.**

رژیم به همه مسایل فوق‌الذکر واقف بود و در هراس و وحشت از آن می‌بایست چاره جوئی کند. چاره کار برای جمهوری اسلامی بنا به ماهیت ضد خلقی خود این بود که یک بار دیگر با ارتکاب به جنایاتی فجیع در زندان نه فقط صدای زندانیان سیاسی را خاموش کند بلکه از آن طریق توده‌های مبارز را نیز مرعوب و سدی در مقابل رشد مبارزه آنان ایجاد نماید. فاجعه کشتار دسته

جمعی هزاران زندانی سیاسی که نه فقط در تهران بلکه در شهرهای سراسر ایران به آن دست زدند (مثلاً بنا به اطلاعی که از زندان شیراز در بخش مردان در دست است از مجموعه آن زندانیان پس از فاجعه سال 67 تنها 4 نفر زنده مانده بودند)، در چنین شرایطی صورت گرفت. گردانندگان جمهوری اسلامی با ارتکاب به چنان جنایت بی سابقه، در حقیقت به چندین مساله که با آنها درگیر بودند، به شیوه خود یکجا پاسخ دادند. از یک طرف، آنها از سالها پیش با معضل چگونگی برخورد با زندانیان سیاسی مواجه بوده و حل مساله زندان‌ها روی دستشان مانده بود. در اوایل دهه 60، نیروهای سرکوبگر رژیم در یک تهاجم گسترده به توده‌ها، به طور بی رویه تعداد زیادی از مردم (به ویژه جوانان) را دستگیر نموده و بدون آنکه دلیل موجهی داشته باشند، آنها را در زندان حبس نموده بودند. گردانندگان رژیم با ارزیابی از وضعیت جامعه، در عین حال سال‌ها حاضر نشده بودند حتی بسیاری از کسانی که مدت‌ها از دوره محکومیت آنها گذشته بود را نیز از زندان آزاد کنند. در سال 67 نیز در شرایط مبارزاتی موجود در جامعه، آنها قادر به آزاد ساختن آن زندانیان نبودند، چرا که بیش از پیش از حضور زندانیان سیاسی آزاد شده در میان توده‌های معترض و مبارز، همانطور که اشاره شد وحشت داشتند. این‌ها همه یک سوی واقعیت در رابطه با دلایل کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی می‌باشند. اما از طرف دیگر، با تأکید لازم است بدانیم که **برای رژیم جمهوری اسلامی، مقابله با مبارزات مردم و سرکوب آنها در شرایط مشخص پس از پایان جنگ فقط به مثابه انجام**

وظیفه معمول یک رژیم ضد خلقی مطرح نبود بلکه برای این رژیم که با همه تار و پودش به امپریالیسم وابسته است، مساله سرکوب توده‌ها و بوجود آوردن شرایط رعب و هراس در میان آنان از طریق قتل عام زندانیان سیاسی، به عنوان یک وظیفه ضد مردمی عاجل و کاملاً مشخصی مطرح بود. **این وظیفه عاجل و کاملاً مشخص ضد خلقی همانا آماده سازی شرایط برای سرمایه گذاری‌های امپریالیستی در دوران پس از جنگ در ایران بود.** واقعیت این است که شرایط برای جولان سرمایه در کشورهای تحت سلطه‌ای همانند ایران که با استثمار شدید کارگران و زحمتکشان و غارت منابع طبیعی کشور همراه است، تنها با سرکوب هر نوع اعتراض و مبارزه و مستولی ساختن شرایط کاملاً مختنق در جامعه، امکان پذیر می‌باشد.

پس از پایان جنگ (جنگی که خود اساساً منافع امپریالیست‌ها را تأمین می‌نمود و درست به همین خاطر هم بوجود آمده بود)، **ایجاد "ثبات و امنیت" برای سرمایه‌داران خارجی** که حال می‌بایست زیر پوشش بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ به چپاول توده‌های ما بپردازند، **اصلی ترین و مهمترین وظیفه رژیم جمهوری اسلامی** را تشکیل می‌داد. محافل امپریالیستی مرتب ضرورت ایجاد محیطی امن برای سرمایه گذاری در ایران را گوشزد می‌نمودند. واضح است که درچنین اوضاعی، برای این رژیم نماینده سرمایه‌داری در ایران، سرکوب هر چه خونبارتر مبارزات توده‌ها اصلی بود که می‌بایست با توسل به آن شرایط امن و امانی را برای سرمایه گذاری‌های

امپریالیستی فراهم نماید. این رژیم حتی می‌بایست اعتراض و مبارزه خانواده‌های زندانیان سیاسی و توسل آن‌ها به مجامع به اصطلاح حقوق بشر برای آزادی فرزندان‌شان از زندان را نیز به گونه‌ای خنثی سازد تا مبادا در افکار عمومی غرب نسبت به جمهوری اسلامی تأثیری منفی به جای نهد. مجموعه این عوامل توضیح دهنده تصمیمی است که بر مبنای آن رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی، دست به قتل عام زندانیان سیاسی زد. **آن‌ها یک بار دیگر در حمله به توده‌ها، قلب زندانیان سیاسی، این جلوه‌های شکوهمند مقاومت خلقهای ما را نشانه گرفتند و با "پاکسازی" زندان‌ها راه را برای "بازسازی"های امپریالیستی هموار نمودند.**

به منظور تکمیل توضیح دلایل مربوط به قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67، در زیر بخشی از یک مقاله تحت عنوان **"کشتار زندانیان سیاسی جلوه‌ای از یورش وحشیانه جمهوری اسلامی به انقلاب"** که در همان زمان در نشریه پیام فدائی، ارگان چریکهای فدائی خلق چاپ شده بود را در اینجا نقل می‌کنم.

"بدنبال موافقت جمهوری اسلامی با قطنامه 598 سازمان ملل در رابطه با اعلام آتش بس در جنگ ایران و عراق و آغاز مذاکرات صلح، رژیم ددمنش جمهوری اسلامی یورش وحشیانه‌ای را به انقلاب ضد امپریالیستی خلقهای ما سازمان داده و با تشدید سرکوب اعتراضات توده‌ها و شکار مبارزین و توسل به کشتار زندانیان سیاسی صفحه سیاه دیگری بر پرونده سراسر سیاه و جنایت بار خود اضافه نمود. در این رابطه سردمداران جنایتکار رژیم هر یک به

شکلی به صحنه آمده و خواستار "قاطعیت" هر چه بیشتر ارگان‌های سرکوب جمهوری اسلامی بر علیه سازمان‌های انقلابی و زندانیان سیاسی شدند. برای نمونه مقتدائی سفاک، عضو و سخنگوی شورایی عالی قضائی رژیم در یک مصاحبه مطبوعاتی ضمن تأکید بر اعمال فشار هرچه وسیعتر بر زندانیان سیاسی از کلیه دادگاهها و دادسراهای رژیم خواست تا در مبارزه بر علیه باصطلاح گروهکها با "قاطعیت" هرچه بیشتری عمل کنند.

پیام مقتدائی که از سوی اردبیلی و خامنه ای نیز تکرار گردید بار دیگر سیاست ضد خلقی جمهوری اسلامی در رابطه با خواسته‌های توده‌های ستمدیده را با وضوح تمام آشکار ساخته و نشان داد که این رژیم جز با زبان سرنیزه سخن نمیگوید و در مقابله با جنبش انقلابی خلقهای ما و سرکوب خونین انقلاب از هیچ جنایتی فرو گذاری نمی‌نماید و از آنجا که مفهوم "قاطعیت" در فرهنگ سرکوبگرانه این رژیم جز تشدید فشارها و دستگیریها و اعدامها معنای دیگری ندارد در عمل نیز این پیام شوم به موجی از دستگیریها و اعدامها در سراسر کشور منجر گردید و در این رابطه بویژه زندانیان سیاسی‌ای که گاه سالها از محکومیت آنها می‌گذشت به فجیع ترین شکلی به میدان‌های تیر فرستاده شدند. در این رابطه تاکنون در شهرهای مختلف کشور از جمله در شهرهای همدان، تهران، اصفهان، کرمانشاه، گیلانغرب، مشهد، تبریز، کرج و سمنان تعداد زیادی از مبارزین و از جمله زندانیان سیاسی آزاد شده، دستگیر

گردیده و بلافاصله زیر وحشیانه ترین شکنجه‌های ممکنه قرار گرفته و یا وحشیانه به جوخه های اعدام سپرده شده‌اند.

بر اساس گزارشات موجود رژیم در سپاهچالهای اوین، گوهردشت، کمیته، قزل‌حصار، دیزل آباد، کرمانشاه، عادل آباد شیراز و وکیل آباد مشهد ضمن قطع ملاقات زندانیان سیاسی با خانواده‌هایشان به اذیت و آزار آنها پرداخته و عده‌ای از زندانیان مزبور را اعدام نموده است. در ادامه همین تشدید تضیقات بسیار، تعدادی از زندانیان سیاسی را به سلولهای انفرادی برده و ضمن گرفتن وصیت نامه از آنها، قصد تیربارانشان را دارد. تعرض وحشیانه جمهوری اسلامی به انقلاب ضد امپریالیستی خلقهای ما و کشتار زندانیان سیاسی آنهم پس از عقب نشینی مفتضحانه این رژیم از جبهه‌های جنگ امپریالیستی و چشم پوشی از شعارها و اهداف ادعائی‌اش.....بروشنی بیانگر این واقعیت است که یکی از دلایل مهم امپریالیست‌ها در اعمال آتش بس در جنگ ایران و عراق، رشد نفرت و اعتراض توده‌ای از این جنگ و هراس و وحشت امپریالیست‌ها و نوکرانشان از اوج گیری مبارزات توده‌ها بوده است.....اگر تا دیروز رژیم در اجرای سیاست امپریالیزم بر طبل جنگ می کوبید و میلیاردها دلار ثروت این کشور را برای تأمین تسلیحات مورد نیاز ماشین جنگیش به جیب انحصارات امپریالیستی سرازیر می‌نمود، حال نیز باید در چهارچوب تأمین همان مصالح و منافع امپریالیستی با پذیرش آتش بس و زیر پرچم "بازسازی"، میلیاردها دلار دیگر از ثمره استثمار و غارت زحمتکشانشان را به جیب اربابان خود

جاری سازد. اما یکی از الزامات این امر بدون تردید وجود "ثبات و امنیت" مورد نیاز سرمایه‌داران زالوصفت می‌باشد. پس باید عقب نشینی در جبهه‌ها با تعرض هرچه وسیعتری به انقلاب توأم گردد تا به اعتبار کشتار صدها کمونیست و مبارز، شرایط مورد نظر اربابان جمهوری اسلامی مهیا گردد؛ و جالب است که امپریالیست‌ها در این زمینه روشن سخن می‌گویند. برای نمونه صدای آمریکا در نهم شهریور اعلام کرد: "ثبات سیاسی در ایران برای تلاش‌های بازسازی در آن کشور حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است" و یا از قول یکی از کارشناسان مسائل خاورمیانه، همین رادیو می‌گوید: "اگر جمهوری اسلامی نتواند امنیت خارجی‌ها را در ایران تضمین کند کمتر کسی برای سرمایه‌گذاری و یا کار به ایران خواهد رفت." با توجه به این واقعیت میتوان بار دیگر رژیم باصطلاح ضد امپریالیست جمهوری اسلامی را در حال اجرای سیاست‌های امپریالیزم نشان داد و بروشنی دستان خون آلود امپریالیست‌ها که از آستین جمهوری اسلامی بیرون آمده و وحشیانه به کشتار مردم ما دست زده است را افشاء نمود و رابطه عقب نشینی در جبهه‌ها با تعرض به انقلاب را برای توده‌ها بطور واقعی تشریح کرده و تأکید نمود که جمهوری اسلامی برای تأمین خواست‌های اربابان خود یعنی برقراری "ثبات و امنیت" که لازمه سرمایه‌گذاری‌های گوناگون است چنین به کشتار توده‌ها توسل جسته و وحشیانه کمونیست‌ها و مبارزین در بند را به جوخه‌های اعدام می‌سپارد؛ تا با سرکوب اعتراضات و جنبش توده‌ها و ایجاد فضای رعب و وحشت در جامعه شرایط را برای چپاول اربابان خود هر چه بیشتر

مهیا سازد....." مقاله فوق که در کوران کشتارهای سال 67 نوشته شده، در همان زمان در نشریه پیام فدائی شماره 20، دوره اول به تاریخ مرداد- شهریور 1367 همراه با اخبار مربوط به کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در زندان‌ها و افشای آن جنایت بی سابقه، انتشار یافت. به عنوان یک تذکر، صرفاً به خاطر جلوگیری از بعضی تحریفات که امروز بر علیه نیروهای چپ، گاه تحت عنوان "سازمان‌ها"، صورت می‌گیرد، لازم است این را هم اضافه کنم که در ضمن در شماره های دیگر پیام فدائی نیز در همان مقطع از دستگیری‌های مجدد زندانیان سیاسی سابق و همچنین پیشمرگه‌های سابق که اسلحه به زمین گذاشته و با اطلاع رژیم، قانوناً در شهر و یا روستای خود در کردستان زندگی می‌کردند، خبر داده شده و در افشای چهره جنایتکار رژیم جمهوری اسلامی تلاش شده است. در آن زمان رادیو صدای چریک‌ها نیز که برای مردم ایران برنامه پخش می‌کرد، به طور مرتب بخشی از برنامه‌های خود را به پخش روزمره اخبار جنایات رژیم در رابطه با قتل عام زندانیان سیاسی اختصاص داده بود. چنین کارهایی و فعالیت‌های دیگر در رابطه با افشای چهره رژیم جمهوری اسلامی حول کشتار سال 67، کما و بیش از طرف دیگر نیروهای سیاسی نیز در همان مقطع انجام می‌شد.

اما، در اینجا، توجه به چگونگی برخورد نیروهای امپریالیستی در همان دوره با رژیم جمهوری اسلامی، خود می‌تواند به درک هر چه عمیق تر رابطه فاجعه سال 67 با ایجاد ثبات و امنیت برای جولان هر چه بیشتر سرمایه‌های

امپریالیستی در ایران کمک نماید. همانطور که می‌دانیم "غرب" در آن زمان در مقابل جنابیتی چنان وحشیانه و در وسعتی چنان بی سابقه، سکوت اختیار نمود و رسانه‌های غربی با همه ادعای دموکراتیک و مستقل بودنشان، نه تنها اخبار آن جنایت را منتشر نکرده و کمترین اعتراضی به آن ننمودند، بلکه با سرو صدای زیاد به تحسین رئیس جمهور جدید ایران پس از جنگ، یعنی رفسنجانی که آشکارا به عقد قراردادهای سودبخشی با آنان مبادرت نموده بود، پرداختند. در همین راستا آنها، رفسنجانی را در افکار عمومی فردی متفاوت از بقیه سران رژیم ("تندروها"- به اصطلاح خودشان) معرفی کرده و دائماً با لفظ "معتدل" و کسی که دارای سیاست‌های اعتدالی و "مدره" می‌باشد، از وی یاد می‌نمودند.

در مورد قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67 این موضوع هم باید ذکر شود که اگر پیش زمینه‌ها و دلایل عینی قتل عام زندانیان سیاسی را می‌توان در تحلیل و گزارشات ارائه شده در فوق مشاهده نمود، به هر حال شرایطی لازم بود تا آنچه که برای رژیم نماینده سرمایه‌داران به عنوان ضرورت مطرح شده بود، تحت آن شرایط امکان متحقق شدن پیدا نماید. شرایطی که رژیم با استفاده از آن بتواند خواست جنایت بار خود را از قوه به فعل در آورد. برای جمهوری اسلامی در آن مقطع، چنان شرایطی با حمله گسترده نظامی‌ای فراهم شد که سازمان مجاهدین خلق آن را تحت عنوان عملیات "فروغ جاویدان"، از خاک عراق به بعضی از شهرهای مرزی در غرب ایران سازمان داده بود. حمله در سوم مرداد

یعنی چند روز پس از نوشیدن جام زهر مشهور توسط خمینی و اعلام قطعی پایان جنگ ایران و عراق صورت گرفت و در طی درگیری‌های خونینی که پیش آمد، نیروهای سرکوبگر رژیم توانستند "ارتش آزادیبخش ملی" مجاهدین را که از پشتیبانی هوائی نیروهای نظامی عراق بی بهره مانده بود در طی سه روز از پای در آورند. در اینجا به این موضوع هم باید توجه داشت که قبول شکست در جنگ ایران و عراق از طرف رژیم، که خمینی دیکتاتور و دیگر سران جمهوری اسلامی با تبلیغات بسیار گزاف مدام بر ضرورت تداوم آن کوبیده بودند، موضوع کم اهمیتی نبود و در شرایط بحرانی ناشی از نارضایتی شدید توده‌ها از جنگ، اثرات کاملاً سوئی برای رژیم به جای می‌گذاشت. اما جمهوری اسلامی در درگیری با مجاهدین و به اصطلاح کسب پیروزی در آن درگیری که نام آن را عملیات مرصاد گذاشت، این امکان را یافت که فضای شکست خویش در جنگ ایران و عراق را تغییر داده و آن فضا را برای خود به فضای پیروزی تبدیل نماید. در هر حال، تا آنجا که به بحث ما مربوط می‌شود، عملیات "فروغ جاویدان" سازمان مجاهدین که شکست آن از قبل محرز بود، یک فرصت طلائی برای سران و مبلغین رژیم بوجود آورد. حالا دیگر نه تنها بحث در مورد شکست در جنگ و نوشیدن جام زهر در آن رابطه، همه کنار رفته بودند، بلکه فرصتی برای سران رژیم بوجود آمده بود که تماماً از پیروزی خود در عملیات مرصاد سخن بگویند. اکنون تم همه تبلیغات رژیم را حمله به قول آنها به "منافقین" و دیگر نیروهای سیاسی تشکیل می‌داد و آنها علناً از ضرورت

کشتار دستگیر شدگان مجاهدین در حمله به غرب کشور، داد سخن می‌دادند. به این ترتیب درست در رابطه با عملیات "فروغ جاویدان" بود که رسانه‌های گروهی و تریبون‌های نماز جمعه مجدداً به همانگونه که در اوایل دهه 60 بود، تبلیغات خود را بر علیه مردم مبارز ایران و عزیزان زندانی از سر گرفتند؛ و سران رزیم با همان وقاحتی که در آن سال‌ها از خود نشان داده بودند، توده‌های مبارز ایران را با سخنان تهدید آمیزی مورد حمله قرار دادند. حالا دیگر مرتجع خونخواری چون رفسنجانی دور تازه ای گرفته بود تا در نماز جمعه تهران در حالی که عملیات به قول خودشان "مرصاد" را مورد توضیح و تشریح قرار می‌دهد، نماز گزاران و مخاطبین خود را در پوشش مقابله با مجاهدین مسلح، بر علیه توده‌های مردم و عزیزان زندانی‌شان تحریک نموده و حزب‌اللهی‌ها را با شعار "زندانی محارب اعدام باید گردد و منافق مسلح اعدام باید گردد" به سوی اوین روانه سازد. چنین بود که عملیات "فروغ جاویدان"، جمهوری اسلامی را در برپائی حمام خون در زندان‌های کشور یاری رساند. در این زمان درسخرانی‌های همه دست اندرکاران ریز و درشت رژیم، ضمن حمله به سازمان مجاهدین (تحت عنوان "منافقین")، از اعدام زندانیان سیاسی تحت پوشش تأکید بر مجازات دستگیرشدگان عملیات مرصاد صحبت می‌شد. مثلاً موسوی اردبیلی که در آن زمان ریاست دیوان عالی کشور را به عهده داشت یکی از کسانی بود که ضمن بیان چگونگی حمله مجاهدین از مرزها، می‌کوشید افکار عمومی را به خیال خود با توضیح ضرورت اعدام زندانیان سیاسی، به نفع رژیم بسیج نماید. بخشی

از سخنان وی در آن زمان چنین است: "مردم این‌ها را از حیوان پست تر می‌دانند. مردم علیه این‌ها چنان آتشی هستند، قوه‌ی قضائیه در فشار بسیار سخت افکار عمومی که چرا اینها اعدام نمی‌شوند. یک دسته‌شان زندانی می‌شوند. مردم می‌گویند آقا باید از دم اعدام شوند. قاضی از آن طرف گرفتار یک سلسله مسایل. از این طرف فشار افکار عمومی، از همه بیشتر من باید از این بدبخت تشکر کنم که کار ما را آسان کرد. ما ده تا ده تا، بیست تا بیست تا محاکمه می‌کنیم. پرونده بیار، پرونده ببر، متأسفم می‌گویند خُمسش از بین رفته. ای کاش همه شان از بین بروند، یک مرتبه مسأله تمام شود."* تاریخ این سخنرانی در واقع تاریخ همان روزهای برپائی دادگاه‌های مرگ و به خون غلطاندن زندانیان سیاسی می‌باشد که آن جلاد از محاکمه "ده تا ده تا، بیست تا بیست تا" صحبت می‌کند. در مقطع سخنرانی اردبیلی، گویا فقط یک پنجم از آن عزیزان را به قتل رسانده بودند که وی با گفتن "خُمسش از بین رفته" این موضوع را روشن نموده و آرزو می‌کند که همه از بین بروند. در ضمن اردبیلی در این سخنرانی از رهبری مجاهدین هم به مزاح تشکر می‌کند که کار آن‌ها را در کشتار زندانیان آسان کرد. اینچنین بود که جمهوری اسلامی برای توجیه جنایت بی سابقه خود بر علیه زندانیان سیاسی، فضای تبلیغاتی لازم را بوجود آوردند، و بعد برای مشوب کردن اذهان، دلیل آن کشتارهای خونین را در میان افکار عمومی گویا به خاطر دفاع در مقابل یک حمله نظامی جا زدند. آن‌ها از عملیات

* "سخنرانی موسوی اردبیلی، در نماز جمعه تهران"، روزنامه رسالت، 15 مرداد 1367

فاجعه سال 67 و اختلافات تاکتیکی سران جمهوری اسلامی

با توجه به تبلیغات غیر واقعی که در سال‌های گذشته در رابطه با قتل عام زندانیان سیاسی در این جا و آنجا به نفع منتظری صورت گرفته است، بی‌مناسبت نیست که در اینجا اندکی نیز به این موضوع پرداخته شود. بنابراین ابتدا بخشی از "بیانات" منتظری که تحت عنوان "به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی" در تاریخ 1371/11/21 ابراز شده است را در اینجا ذکر می‌کنم. (در همین جا قید کنم که منبع اطلاعات و مأخذ زیر از " متن کامل خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری به همراه پیوست ها" منتشر شده به وسیله "اتحاد ناشران ایرانی در اروپا" می‌باشد.)

"....احمد آقا یک روز آمد اینجا، گفتم تو حالا را نگاه می‌کنی من می‌خواهم صد سال دیگر هم سوزه و بهانه‌ای نسبت به انقلاب نداشته باشند. در آخرین ملاقاتم با مرحوم امام که احمد آقا هم آنجا نشسته بود و آقای سید هادی هم بود، من یادم هست که به امام گفتم: دل‌مان می‌خواست حضرتعالی با آن قداست و چهره ملکوتی که وارد ایران شدید که تمام ارگان‌ها، تمام طبقات به حضرتعالی عشق می‌ورزیدند، دل‌مان می‌خواهد آن قداست و آن چهره ملکوتی شما باقی بماند و **کارهای خلافی که در زندان‌ها و در دادگاه‌ها و ارگان‌ها می‌شود اینها به حساب شما گذاشته نمی‌شد.** من نمی‌گویم که در زمان پیغمبر(ص) و امام(ع) کار خلاف نمی‌شد، در زمان پیغمبر(ص) و امیرالمومنین(ع)

فروغ جاویدان که خود در هماهنگی با ارتش صدام حسین سازمان داده شده بود، به عنوان دستاویزی در جهت سرکوب مبارزات توده‌ها و هموار کردن راه برای سرمایه‌گذاری‌های امپریالیستی استفاده نمودند و در عین حال آن را وسیله‌ای برای عربده‌کشی‌های تبلیغاتی ضد انقلابی خویش بر علیه زندانیان سیاسی و مردم مبارز ایران قرار دادند. پس از آن و به تاسی از رژیم، مبلغین ضد مردمی دیگری نیز بوده و هستند که در جهت کتمان دلایل واقعی کشتارهای سال 67، آن فاجعه را ناشی از "کین خواهی" رژیم نسبت به "منافقین" جا زده و بساط خونینی که رژیم خونخوار و وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی در خدمت به امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران داخلی بر پا کرده بود را لا پوشانی می‌کنند.

هم کار خلاف می‌شد. برای این که کارگزاران آن‌ها که معصوم نبودند، اما هیچ وقت جرأت نمی‌کردند بگویند پیغمبر(ص) و علی(ع) دستور داده‌اند که این کارها را نکنیم، **مخفیانه** می‌کردند، ولی متأسفانه جوری شده است که **در بعضی ارگان‌ها و یا در زندان‌ها تنبیهایی می‌شود، کارهایی می‌شود و می‌گویند نظر حضرت امام است. من از این رنج می‌برم که اینها را به حضرتعالی نسبت می‌دهند و چهره شما را ملکوک می‌کنند و من دلم می‌خواهد تا صد سال دیگر هم یک جوری باشد که این ولایت فقیه‌ی که بعد از هزار و چهار صد سال قدرت را در دست گرفته نقطه ضعیفی نداشته باشد و نقطه ضعفها به حضرتعالی نسبت داده نشود،** به امام این را می‌گفتم و در آخرین ملاقاتم خدمت ایشان گفتم که ما دلمان می‌خواهد آن قداست و آن چهره ملکوتی که شما دارید همان جور با عظمتش باقی باشد و نقطه ضعیفی در این جهت نداشته باشیم. منظور این است که **تمام تذکراتی که من به ایشان کتباً و یا شفاهاً می‌گفتم غرضم این بود که نقطه‌های ضعف برطرف شود، و من خیلی خوشوقتم که بسیاری از تندبها را به واسطه آن دادگاه عالی که اینجا تشکیل داده بودیم یا به واسطه چیزهای دیگر جلوییش را گرفتیم.**" (نقل از پیوست شماره 159، تأکیدات از نویسنده این کتاب)

بیانات فوق چهار سال بعد از فاجعه کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی و نامه‌ای که منتظری در این رابطه به خمینی نوشته و به قول خود

"تذکراتی" در آن داده بود، نوشته شده است. در این بیانات چند موضوع با برجستگی خودنمایی می‌کنند.

منتظری از این که "در بعضی ارگان‌ها و یا در زندان‌ها تنبیهایی می‌شود" به خمینی هشدار داده است.

وی رنج می‌برده است از این که "در بعضی ارگان‌ها و یا در زندان‌ها تنبیهایی می‌شود، کارهایی می‌شود و می‌گویند نظر حضرت امام است".

ایشان دلشان می‌خواسته است که "کارهای خلافی که در زندان‌ها و در دادگاهها و ارگان‌ها می‌شود" به گونه‌ای صورت می‌گرفت که به حساب خمینی گذاشته نمی‌شد و کارهای "مخفیانه" "کارگزاران" به حساب می‌آمد.

او از این که چهره پلید و ارتجاعی و جنایتکارانه خمینی برای مردم رو شده، متأسف است و دلش می‌خواست که "آن قداست و آن چهره ملکوتی" که از خمینی ساخته شده بود، "باقی بماند." و دلش می‌خواهد "تا صد سال دیگر هم یک جوری باشد که این ولایت فقیه‌ی که بعد از هزار و چهار صد سال قدرت را در دست گرفته نقطه ضعیفی نداشته باشد و نقطه ضعفها به حضرتعالی نسبت داده نشود"

منتظری با صراحت منظور خود از نوشتن نامه به خمینی در رابطه با کشتار زندانیان سیاسی و "تذکراتی" که داده بود را به این شکل بیان می‌کند: "منظور این است که تمام تذکراتی که من به ایشان کتباً و یا شفاهاً می‌گفتم غرضم این بود که نقطه‌های ضعف برطرف شود."

اکنون متن نامه مورد بحث او را نیز بخوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مد ظلّه العالی

پس از عرض سلام و تحیت، به عرض می‌رساند راجع به دستور اخیر حضرتعالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندان‌ها، اعدام بازداشت‌شدگان حادثه اخیر را ملت و جامعه پذیرا است و ظاهراً اثر سوئی ندارد ولی اعدام موجودین از سابق در زندان آن‌ها اولاً در شرایط فعلی حمل بر کینه توزی و انتقام جوئی می‌شود. و ثانیاً خانواده‌های بسیاری را که نوعاً متدین و انقلابی می‌باشند ناراحت و دغدار می‌کند و آنان جدا زده می‌شوند. و ثانیاً بسیاری از آنان سر موضع نیستند ولی بعضی از مسئولین تند با آنان معامله سر موضع می‌کنند و رابعاً در شرایط فعلی که با فشارها و حملات اخیر صدام و منافقین، ما در دنیا چهره مظلوم به خود گرفته‌ایم و بسیاری از رسانه‌ها و شخصیتها از ما دفاع می‌کنند، صلاح نظام و حضرتعالی نیست که یک دفعه تبلیغات علیه ما شروع شود. و خامساً افرادی که بوسیله دادگاهها با موازینی در سابق محکوم به کمتر از اعدام شده‌اند اعدام کردن آنان بدون مقدمه و بدون فعالیت تازه‌ای بی‌اعتنائی به همه موازین قضائی و احکام قضات است و عکس‌العمل خوب ندارد. و سادساً مسئولین قضائی و دادستانی و اطلاعات ما در سطح مقدس اردبیلی نیستند و اشتباهات و تاثر از جو بسیار و فراوان است و با حکم اخیر حضرتعالی بسا بی‌گناهای و یا کم‌گناهای هم اعدام

می‌شوند، و در امور مهمه احتمال هم منجز است. وسابعاً ما تا حال از کشتن آنها و خشونت‌ها نتیجه‌ای نگرفته‌ایم جز اینکه تبلیغات را علیه خود زیاد کرده‌ایم و جاذبه منافقین و ضد انقلاب را بیشتر نموده‌ایم، بجاست مدتی با رحمت و عطوفت برخورد شود که قطعاً برای بسیاری جاذبه خواهد داشت. و ثامناً اگر فرضاً بر دستور خودتان اصرار دارید اقلاً دستور دهید ملاک اتفاق نظر قضائی و دادستان و مسئول اطلاعات باشد نه اکثریت، و زنان هم استثنا شوند مخصوصاً زنان بچه دار، و بالاخره اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز، هم عکس‌العمل خوب ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود و بعضی از قضات متدین بسیار ناراحت بودند، و بجاست این حدیث شریف مورد توجه واقع شود: قال رسول الله (ص): "در نوالحدود عن المسلمین ما استطعتم فان كان له مخرج فخلوا سبيله فان الامام ان یخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی العقوبه." والسلام علیکم و ادام الله ظلمکم.

16 ذی الحجه 1408 / 67/5/9 حسینعلی منتظری*

در اینجا در برخورد به اعدام‌های سال 67 به دستور خمینی، حتماً لازم است به این موضوع توجه شود که **دیکتاتوری یکی از مشخصات حاکمیت امپریالیستی، یا حاکمیت طبقه سرمایه دار وابسته به امپریالیسم در ایران بوده و ذاتی چنین حاکمیتی می‌باشد؛ درعین حال این دیکتاتوری**

* "خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری"، پیوست شماره 153

خود را به طور عمده در وجود یک فرد متجلی می‌سازد. دیکتاتوری رضا شاه قلدر به قول قدیمی‌ها اظهر من الشمس است (برای همگان از آفتاب هم روشن تر است). در رژیم شاه، دیکتاتوری به مثابه روبنای سیستم حاکم، در وجود خود شاه تجلی می‌یافت و امروز در جمهوری اسلامی این دیکتاتوری خود را در وجود "ولی فقیه" ظاهر ساخته است. بر این اساس پایه اعدام‌های سال 67 نیز چه در وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی طرح ریزی شده بود و چه در نهاد و ارگان ضدخلفی دیگری از این رژیم، به هر حال می‌بایست به نام خمینی و به عنوان یک دستور رسمی از طرف وی ابلاغ می‌شد. بیچاره منتظری که خود را "علی" می‌پنداشت و خمینی را "پیغمبر" و تصور می‌کرد که در سیستم سرمایه‌داری حاکم بر ایران می‌شد، "نقطه ضعف‌ها" را به گونه‌ای جلوه داد که دامن ولایت فقیه آن‌ها را نگرفته و "چهره ملکوتی" خمینی که خود البته دستپخت و القای تبلیغات امپریالیستی بود، حفظ شود. در زیر سند دستور قتل عام زندانیان سیاسی به نام خمینی را ببینید:

بسم الله الرحمن الرحيم

از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حیله و نفاق آن‌هاست و به اقرار سران آن‌ها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند و با توجه به محارب بودن آن‌ها و جنگ‌های کلاسیک آن‌ها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای

تشکیل نظام جمهوری اسلامی تا کنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجت‌الاسلام نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) و جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همینطور در زندان‌های مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین ساده اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است و سوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند "اشدالکفار" باشند. تردید در مسایل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام.

روح‌الله الموسوی الخمينی*

شقاوت آمیز بودن متن نامه فوق، آنهم با توجه به تعداد بسیار زیاد زندانی سیاسی در سراسر کشور چنان بی سابقه و به حدی غیر قابل باور بود که حتی خود دست اندرکاران و پیش برندگان سیاست‌های

* همان منبع، پیوست شماره 152

رژیم که در سال‌های اول دهه 60 نشان داده بودند که چه ید طولائی در ارتکاب به جنایت دارند، نسبت به آن اظهار تردید نموده و سئوالاتی مطرح نمودند. متن زیر نامه احمد خمینی به پدرش در این مورد می‌باشد:

پدر بزرگوار حضرت امام مد ظله العالی

پس از عرض سلام، آیت الله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرت تعالی در باره منافقین ابهاماتی داشته‌اند که تلفنی در سه سؤال مطرح کردند:

آیا این حکم مربوط به آن‌هاست که در زندان‌ها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم به اعدام گشته‌اند ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آن‌ها اجرا نشده است، یا آن‌هایی که حتی محاکمه هم نشده‌اند محکوم به اعدامند؟

آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده‌اند ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند؟

در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستان‌هایی که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟

فرزند شما، احمد"

پاسخ خمینی در زیر نامه فوق چنین است:

در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید، در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد همان مورد نظر است

روح الله الموسوی الخمینی*

در اینجا لازم به تذکر است که قتل عام زندانیان سیاسی اگر چه از زندانیان مجاهد شروع شد، ولی همانطور که در این کتاب قید گردیده زندانیان سیاسی چپ را نیز شامل گردید. مسلماً دستور کشتار نیروهای چپ نیز از طرف خمینی صادر شده است ولی فعلاً سند این دستور در دست نیست و تنها چند سند مربوط به مجاهدین رو شده است. در این مورد نیز منتظری می‌گوید: "بالاخره این جریان گذشت بعد از مدتی یک نامه دیگری از امام گرفتند برای افراد غیر مذهبی که در زندان بودند، در آن زمان حدود پانصد نفر غیر مذهبی و کمونیست در زندان بودند، هدف آن‌ها این بود که با این نامه کلک آن‌ها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت بشوند، اتفاقاً این نامه به دست آقای خامنه‌ای رسیده بود، آن زمان ایشان رئیس جمهور بود، به دنبال مراجعه خانواده‌های آنان ایشان با متصدیان صحبت کرده بود که این چه کاری است که

* به گفته منتظری، نامه احمد خمینی و جواب خمینی به آن در پشت نامه اول خود خمینی نوشته شده- پیوست 152 اردبیلی در سال 67 رئیس شورای عالی قضائی بود و برای اطمینان از چگونگی انجام وظیفه اش سئوالات فوق را مطرح کرده است.

جمهوری اسلامی ضربه زده و "جاذبه منافقین و ضد انقلاب" را بیشتر خواهد کرد صحبت کرده و مصرأً تأکید نموده بود که "صلاح نظام و حضرتعالی نیست که یک دفعه تبلیغات علیه ما شروع شود". البته در واقعیت امر چه بدلیل سکوت رسانه‌های غربی در مقابل آن جنایت بی سابقه و چه به خاطر امکانات محدود نیروهای سیاسی مردمی که خود در خارج از مرزهای ایران فعالیت می‌نمودند (اما به هر حال همین نیروها بودند که در حد امکانات خویش مردم را تا حدی از ابعاد آن فاجعه آگاه نمودند) آن تبلیغات و افشاگری‌ها بر علیه رژیم جمهوری اسلامی که باعث دل‌نگرانی منتظری شده بود، در شرایط سیطره خفقان شدید در جامعه ایران آنطور که باید نتوانست همگیر شود. و کارها "به خوبی و خوشی" به نفع جمهوری اسلامی آنان پیش رفت و منتظری نیز فرصت پیدا کرد که چهار سال بعد، دلیل آن "تذکرات" خود در سال 67 را به شنوندگانش ("امت همیشه در صحنه") توضیح دهد. در آن زمان منتظری در مورد زیاده روی‌ها و یا به قول وی "تندی‌ها" که در زندان‌ها و به اصطلاح دادگاه‌ها می‌شد، نامه دیگری به خمینی به شرح زیر نوشته بود:

محضر مبارک آیت الله العظمی امام خمینی مدظله العالی

پس از سلام و تحیت، پیرو نامه مورخه 67/5/9 برای رفع مسئولیت شرعی از خود به عرض می‌رسانم سه روز قبل قاضی شرع یکی از استان‌های کشور که مرد مورد اعتمادی می‌باشد با ناراحتی از نحوه اجرای فرمان حضرتعالی به قم آمده بود و می‌گفت مسئول اطلاعات یا دادستان تردید از من است از یکی از زندانیان برای

می‌خواهید بکنید دست نگه دارید، بعد ایشان آمد قم پیش من با عصبانیت گفت: "از امام یک چنین نامه‌ای گرفته‌اند و می‌خواهند اینها را تندتند اعدام کنند"، گفتم: "چطور شما الان برای کمونیستها به این فکر افتاده‌اید؟ چرا راجع به نامه ایشان در رابطه با اعدام منافقین چیزی نگفتید؟" گفتم: "مگر امام برای مذهبی‌ها هم چیزی نوشته؟" گفتم: "پس شما کجای قضیه هستید، دو روز بعد از نوشته شدن آن نامه به دست من رسید و این همه مسایل گذشته است، شما که رئیس جمهور این مملکت هستید چطور خبر ندارید؟" حالا من نمی‌دانم ایشان آیا واقعاً خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد." (صفحه 347-348)

همانطور که مطالعه متن نامه‌های خمینی آشکار می‌کند، این نامه‌ها و پافشاری بر اعدام زندانیان سیاسی که در عنوان "سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید" و در عباراتی مشابه روی آن تأکید شده، خود به اندازه کافی دست جلادان را در عمل برای خون‌ریزی کاملاً باز گذاشته بود. اما در واقعیت امر انجام جنایت فوق خیلی بیشتر از آنچه در روی کاغذ می‌شد تصور نمود، در عمل پیش رفت و چنان "تندی‌ها" و زیاده روی‌هایی صورت گرفت که بعضی از دست اندرکاران رژیم و از جمله منتظری نگران تأثیر آن خونریزی‌ها به روی مردم و از بین رفتن "چهره ملکوتی" خمینی گشته و در رابطه با حفظ نظام جمهوری اسلامی شدیداً نگران شدند. منتظری پیشاپیش در نامه‌اش صریحاً از دل‌نگرانی خود در مورد این که ارتکاب به چنان خونریزی به

تشخیص این که سر موضع است یا نه پرسید: تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری مصاحبه کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری برای جنگ عراق به جبهه بروی؟ گفت آری، پرسید حاضری روی مین بروی؟ گفت مگر همه مردم حاضرند روی مین بروند وانگهی از من تازه مسلمان نباید تا این حد انتظار داشت، گفت معلوم می‌شود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سر موضع انجام داد و این قاضی شرع می‌گفت من هرچه اصرار کردم پس ملاک اتفاق آرا باشد نه اکثریت، پذیرفته نشد و نقش اساسی را همه جا مسئول اطلاعات دارد و دیگران عملاً تحت تأثیر می‌باشند. حضرتعالی ملاحظه فرمایید که چه کسانی با چه دیدی مسئول اجرای فرمان مهم حضرتعالی که به دما هزاران نفر مربوط است می‌باشند. والسلام علیکم و

رحمه الله و برکاته

67/5/13

حسینعلی منتظری*

این نامه نیز که سند دیگری مبنی بر حد شقاوت نمایندگان بورژوازی وابسته ایران و گویای حمام خون‌هایی است که آن‌ها در سال 67 در سراسر ایران بر پا نمودند، در عین حال نشان می‌دهد که به قول معروف آتش آنقدر شور بود که خان هم فهمیده بود.

در مورد منتظری، این واقعیتی است که وی شخصاً و یا به نمایندگی از بخشی از طبقه حاکم، در مقطع مورد بحث ضرورتی برای ارتکاب به آنهمه جنایت و خونریزی نمی‌دید و چنان اقدامی را ضروری ندانسته و نه فقط آن را هضم نمی‌کرد بلکه برعکس چنان حد از "تندی‌ها" و چنان برخوردی با زندانیان سیاسی حکم‌گرفته را به ضرر جمهوری اسلامی و ولایت فقیه که آرزو داشت صد سال عمر کند، می‌دید. به یاد داشته باشیم که منتظری در نامه اول خود مشخص کرده بود که با اعدام زندانیان سیاسی تازه دستگیر شده مشکلی ندارد، چون از نظر او این امر "اثر سوئی" بجا نمی‌گذاشت و موجب ضربه زیادی به رژیم نمی‌شد. جمله او چنین است: "اعدام بازداشت شدگان حادثه اخیر را ملت و جامعه پذیرا است و ظاهراً اثر سوئی ندارد".

البته با نگرش درست و علمی به فاجعه سال 67 اساساً بحث

بر سر این یا آن فرد نیست و خمینی و یا منتظری به خودی خود در این عمل جنایتکارانه‌ای که طبقه سرمایه‌دار ایران برای پیشبرد منافع طبقاتی خود صورت داد، (بالتبع از طریق رژیم تأمین کننده منافع خود یعنی جمهوری اسلامی و همه برپادارندگان و پیشبرندگان سیاست‌های این رژیم) به عنوان شخص خود از اهمیتی برخوردار نیستند. اساساً نقش شخص در رابطه با سیستم و دستگاهی که در آن قرار گرفته، قابل سنجش می‌باشد. از این رو مهم این است که توجه شود که یک فرد خود را در خدمت چه طبقه‌ای قرار داده و فعالیت‌های او در چه جهتی پیش

* خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری"، پیوست شماره 154

می‌رود. منتظری شخصاً در جریان خیلی از جنایاتی که در زندان‌های دهه 60 می‌گذشت، قرار داشت. او حتی با صراحت از این امر سخن گفته است که وزارت اطلاعات در ارتکاب به جنایت، روی ساواک رژیم شاه را سفید کرده است. عین گفته او چنین است: **"شنیده شد فرموده‌اید فلانی مرا شاه و اطلاعات مرا ساواک شاه فرض می‌کند، البته حضرتعالی را شاه فرض نمی‌کنم ولی جنایات اطلاعات شما و زندان‌های شما روی ساواک شاه را سفید کرده است، من این جمله را با اطلاع عمیق می‌گویم"**. این سخن که بیانگر درجه آگاهی و اطلاع منتظری از شدت جنایات وزارت اطلاعات بر علیه زندانیان سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی بود، در عین حال از شدت تضادهای درونی رژیم در آن مقطع حکایت می‌کند. با رجوع به خود واقعیت و در نظر گرفتن پراتیک منتظری در همان سال‌ها و پس از آن، می‌بینیم که برغم چنین اظهار نظری چگونه او همچنان تا سال‌ها به وظیفه اصلی خود یعنی پیشبرد اهداف نظام حاکم عمل نمود. او چنین سخنی را تنها در جریان تشدید تضادهای درونی بن جناح‌های موجود در درون رژیم جمهوری اسلامی به هنگامی که داماد او، مهدی هاشمی در خطر اعدام قرار گرفت، مطرح نموده است. در همان متن او در تلاش برای جلوگیری از اعدام داماد خود می‌گوید: **"سید مهدی هر چه بود و شد بالاخره 20 سال سنگ اسلام و انقلاب و امام را به سینه زد.... او نه مرتد است نه محارب و نه مفسد و بالاخره به انقلاب و اسلام اعتقاد کامل دارد، هر چند در سلیقه خطا کار باشد که هست. او هنوز**

طرفداران زیادی از حزب‌اللهی‌ها و جبهه بروها و افراد انقلابی دارد و اعدام او در روح آنان اثر بد باقی می‌گذارد....." (هر دو مطالب فوق در گیومه از پیوست شماره 150). در هر حال در اینجا لازم است به تفکراتی برخورد نمود که تحت نام منتظری، می‌کوشند به اختلافات موجود در درون رژیم که در دهه 60 از شدت و حدت زیادی برخوردار بود، رنگ و بوی دیگری زده و نتایج غیر واقعی و نادرستی از آن بگیرند.

مسئلاً در این که بخش یا جناحی از نمایندگان طبقه حاکم تحت نام منتظری در رابطه با زندان و زندانیان سیاسی سعی داشته‌اند برخورد متفاوتی از بخشی دیگر از خود نشان دهند (مثلاً متفاوت با شیوه کار لاجوردی و داود رحمانی)، حرفی نیست. اما کسانی هستند که با برجسته کردن اختلاف‌های تاکتیکی منتظری و دارو دسته او در جمهوری اسلامی با خمینی به خصوص در رابطه با قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67، سعی کرده‌اند برای منتظری هویت مستقلی جدا از رژیم دار و شکنجه رژیم حاکم قایل شوند و گاه او را که فردی کاملاً ضد کمونیست بود در حد یک انسان دموکرات ارتقاء می‌دهند. برای درک موضع ضد کمونیستی (نه غیر کمونیستی) او شاید یادآوری این امر خالی از فایده نباشد که وی کسی بود (برخلاف طالقانی) که در دوره شاه پس از تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق، علیه آن سازمان، فتوا صادر کرده و زندانیان سیاسی مذهبی- که خیلی از آن‌ها قبلاً در ارتباط با سازمان مجاهدین بودند- را بر علیه کمونیست‌ها برانگیخت. پس از آن بود که زندانیان مذهبی

مرتجع نظیر لاجوردی در زندان شاه، زندانیان کمونیست را نجس خوانده و همان برخوردی را با آنها می‌کردند که در زندان‌های جمهوری اسلامی با زندانیان چپ صورت گرفت. تفاوت تنها در آن بود که در دوره شاه کمونیست‌ها در زندان تفوق داشته و وضعیت مبارزاتی، قوی تر از آن بود که برخورد نجسی-پاکی آنها منجر به اذیت و آزار زندانیان چپ گردد. در رژیم جمهوری اسلامی نیز منتظری، به عنوان جانشین یا ولیعهد خمینی و یا آنطور که خود دست اندرکاران رژیم می‌نامیدند، به عنوان نایب امام و قائم مقام رهبری، مطرح بوده و اساساً از پایه‌های اصلی نظام حاکم بشمار می‌رفت؛ و در واقع یکی از گردانندگان این رژیم در همه سال‌های خونبار دهه 60 بوده است. منتظری در دهه 60 در همه امور مملکتی دخالت داشته و افرادی که دور وی جمع بودند نیز هر یک پست و مقام مهمی را در دولت اشغال کرده و مشغول پیشبرد سیاست‌های ضد خلقی جمهوری اسلامی بوده‌اند- که داماد وی مهدی هاشمی که جنایات او در حق جوانان اصفهان تا حدی بر ملا شده، از آن جمله بود. **در حقیقت منتظری در دهه 60، در پیشبرد بسیاری از امور مملکتی یک پای قضیه بود.** در کتاب خاطرات‌اش نیز خود وی آشکار می‌کند که در آن سال‌ها نقش فعالی در پیشبرد سیاست‌های جمهوری اسلامی ایفاء نموده و در بسیاری از کارها از حل اختلاف بین "روحانیت مبارز" تحت رهبری طاهری (که مردم اصفهان درجه جلادی او را بخوبی می‌شناسند) با حزب جمهوری اسلامی به رهبری پرورش در اصفهان گرفته (پیوست شماره 56) تا رفع مشکلاتی که محمد محمدی گیلانی (جلاد

مشهور دهه 60 که قاتل دو پسر خود نیز بود) در دانشگاه پیدا می‌کرد، (پیوست شماره 112) تا پیشبرد امر به اصطلاح صدور انقلاب اسلامی‌شان که تحت این نام جمهوری اسلامی از طریق کمک رسانی‌های مالی و تسلیحاتی و غیره به تقویت نیروهای ارتجاعی و کشتار مردم ستم‌دیده در خارج از مرزهای ایران می‌پرداخت (خود منتظری می‌گوید: "نهضت‌های اسلامی خوب یا بد به دستور من و زیر نظر من بوده است") (پیوست شماره 148)، کاملاً دخالت‌گر و فعال بوده است. همه این واقعیت‌ها بیانگر آنند که "تذکرات" منتظری در رابطه با قتل عام زندانیان سیاسی را باید به همان صورتی که حتی خود به آن اذعان دارد، دید و دل‌نگرانی‌های او برای رژیم جمهوری اسلامی با ولایت فقیه‌اش را نباید به حساب دلسوزی او برای مردم مبارز ایران که تحت سلطه این رژیم جنایت‌کار با همه جناح‌هایش مصیبت‌ها و دهشت‌های بیشمار و وصف‌ناپذیری دیده‌اند، واریز نمود. و خلاصه نباید اجازه داد که در رابطه با او ایده‌های رفورمیستی بازار گرمی‌کنند.

فصل سوم فرجام سخن *****

گیرم که شاخه‌های درختان را قطع کردید
با دانه‌های نهفته در خاک چه می‌کنید؟



"زمستان" بر نگشت!

در یک بازگویی خلاصه وار از وضعیتی که از سال 60 در رابطه با زندان بر جامعه ایران رفت، باید گفت که رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 تنها پس از جنگ و کشمکش و درگیریهای زیاد با مردم مبارز ایران توانست توازن قوا بین خلق و ضد خلق را به نفع خود حفظ نموده و بر اوضاع مسط شود. ولی مهم است دانسته شود که رژیم این را هرگز به راحتی و بدون رو کردن داستان جنایتکار خود در بین مردم، مردمی که متأسفانه بخشی از آنان هنوز تا سال 60 نسبت به خمینی متوهم بوده و او را همچنان رهبر خود تصور می‌کردند، به دست نیاورد. در دهه 60، ارتجاع برای سرکوب توده‌های مبارز ایران قبل از هر

چیز زندانی سیاسی را آماج حملات ددمنشانه خود قرار داده بود. در این زمان، نه تنها می‌بایست تصویر "زندانی قهرمان و شکست‌ناپذیر" پیشین در ذهن مردم در هم شکسته می‌شد بلکه باید اینطور جلوه داده می‌شد که شرایط در زندان‌های جمهوری اسلامی چنان است که هیچکس را یارای مقاومت در مقابل آن نیست و اساساً مبارزه بیهوده است و نمی‌توان مبارزه کرد! آیا رژیم در این تلاش خود موفق بود؟! در پاسخ، حتماً لازم است روی یک واقعیت مهم تکیه کنیم. درست است که رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی با توسل به سرکوب وحشیانه توده‌ها و به کارگیری شیوه‌های خشونت بار و رسوای قرون وسطائی در زندان‌ها، توانست خود را به مردم ایران تحمیل نماید و در این مسیر یک بار دیگر به عینه نشان داده شد که سرکوب مبارزات مردم و اعمال یک دیکتاتوری عنان گسیخته با تکیه بر ارتش و دیگر نیروهای نظامی، عمده ترین عامل بقای این رژیم می‌باشد، اما این نیز واقعیتی است که جمهوری اسلامی در دهه 60 در رسیدن کامل به اهداف شوم خود ناکام ماند. اگر با دیدی وسیع به همه آنچه در آن مقطع در جامعه ایران گذشت نگاه کنیم و آن‌ها را به مثابه برگهائی از تاریخ جامعه خود در نظر بگیریم و به زبانی دیگر اگر با دیدی تاریخی به همه واقعیت‌های جاری در دهه 60 بنگریم، خواهیم دید که رژیم جمهوری اسلامی در قبال آنهمه جنایاتی که مرتکب شد و چهره بسیار خشونت بار و وحشی‌ای در مقابل توده‌های تحت ستم ایران از خود به نمایش گذاشت باز نتوانست شرایطی که قصد ایجادش را در جا معه داشت، بوجود

آورد. از این رو به یک عبارت باید از عدم موفقیت کامل جمهوری اسلامی در مقابله با مردم سخن گفت. این یک شعار نیست. بیان یک واقعیت است. خواست رژیم جمهوری اسلامی آن بود که مردم کلاً از مبارزه روی گردان شده و سکوتی قبرستانی در جامعه ایران برقرار شود. سکوتی قبرستانی که در آن خوف و ترس چنان بر جامعه چیره شود که مردم در حالی که شدیداً از این رژیم متنفر و بیزارند، جرأت نکنند حرفی بر علیه او بزنند و جز مدح او چیزی بر زبان برانند. اما واقعیت این است که رژیم جمهوری اسلامی علی‌رغم همه اعمال ددمنشانه اش در حق توده‌ها، هرگز نتوانست شرایط بعد از کودتای 28 مرداد را بر جامعه ما مستولی کند. هرگز نتوانست زمستانی را بر فضای جامعه ایران حکمفرما سازد که سلام‌ها بی پاسخ بمانند و ظاهراً صدا و صحبتی در میان نباشد جز، صدا و "صحبت سرما و دندان!" و تأثیر آن فضا بر شاعر بدان گونه باشد که بگوید: "حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است...." نه، نتوانست ناامیدی و بی چشم اندازی موجود در جامعه دهه 30 و 40 را از نو برقرار سازد. شرایطی که در این شعر انعکاس یافته است:

"چه می‌گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟"

فریبت می‌دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست

حریفا! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است

و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده

به تابوت ستبر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است

حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان
نفسها ابر، دلها خسته و غمگین
درختان اسکلت‌های بلور آجین
زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه
غبار آلوده مهر و ماه
زمستان است."

(بخشی از شعر معروف "زمستان" از مهدی اخوان ثالث که شرایط بعد از کودتای 28 مرداد در آن به خوبی منعکس است).

آری، جمهوری اسلامی با همه آن دستگاہ عظیم "تواب" سازیش در زندان‌ها و تلاش برای نفوذ ایدئولوژی خود در جامعه از جمله از طریق نمایش بحث‌های حقیر چندرغازی "توده‌ای"ها در مدح "اسلام" و تأکید بر وحدت استراتژیک سوسیالیسم ادعائی آنها با اسلام جمهوری اسلامی در صفحه‌های تلویزیون‌اش و اقدامات ضد خلقی دیگر، هرگز نتوانست روحیه ترس، تمکین و تسلیم‌طلبی را در جامعه ما رواج دهد؛ نتوانست جو بی‌اعتمادی را در بین مردم دامن زند و نتوانست، نتوانست... آری نتوانست شرایط جهنمی‌ای را که شاه، پس از دستگیری‌های گسترده در اوایل سال‌های 30 در ایران بوجود آورد را مجدداً در جامعه ما برقرار نماید! در دهه 30 به دلایل مختلف (که خیانت

رهبران حزب توده و خیانت و ضعف و سازشکاری نیروهای سیاسی مذهبی و ملی یکی از عمده ترین آن دلایل بود) رعب و وحشت و جو بی اعتمادی چنان در توده‌ها رخنه کرده بود که مردم حتی در چهارچوب خانه‌های خود نیز نمی‌توانستند با احساس آزادی و امنیت حرف بزنند. آن‌ها در حالی که فریادهای خشمشان را در گلو خفه می‌نمودند، دائماً با نگرانی و احساس عدم امنیت این جمله ورد زبانشان بود که: "دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد" که مترادف آن در این قطعه شعر از پدر شعر نو ایران، نیما یوشیج، منعکس است: "هیس! میادا سخنی، جغدی پیر پای در قیر به ره دارد گوش". در شکست و ناکامی رژیم جمهوری اسلامی در تحمیل شرایط بسیار طاقت فرسای سیاسی به مردم ایران - نظیر آنچه بعد از 28 مرداد سال 1332 بوجود آمد- نه فقط می‌توان تأثیر مبارزات قهرمانانه و فداکارانه پیشاهنگان انقلابی مسلح و توده‌های مبارز ایران در دهه 50 را هر چه بیشتر تشخیص داد، بلکه ما چنین امری را مدیون توده‌های مبارز و قهرمان ایران در دهه 60 هستیم و زندانیان "قهرمان و شکست ناپذیر" سال‌های 60 سهم بزرگی در آن دارند.

چنین بود که زندانیان سیاسی این دهه با مبارزات ستایش انگیز خود در کنار مبارزه سایر بخش‌های جامعه، به نوبه خود اجازه ندادند که رژیم جمهوری اسلامی با همه جلادپیش و با همه جنایاتی که مرتکب شد، روحیه یأس و تسلیم طلبی و ترس و خفت را بر جامعه ما مستولی نماید. آن

مقاومت‌های حماسی و آن مبارزه و استقامت‌های پی گیرانه و خستگی ناپذیر زندانیان در طول سال‌های 60، در ارتباط با مبارزات مردم ایران و به خصوص مبارزات زنان در این سال‌ها، مانع از آن شدند که این رژیم بتواند به اهداف ارتجاعی خود که همانا بازداشتن توده‌ها از مبارزه، و تبدیل ایران به "جزیره ثبات و آرامش" مطلوب سرمایه داری انحصاری جهانی بود، به طور کامل، نایل آید. **گواه این واقعیات تظاهرات توده‌ای گسترده‌ای بود که پس از همه سرکوبها و قتل عام زندانیان سیاسی، در شهرهای مهم کشور نظیر مشهد، قزوین، اراک پا گرفت و به تدریج شهرهای کوچک و بزرگ دیگری در اقصی نقاط کشور را به صحنه مبارزه خشماگین توده‌ها بر علیه رژیم مرتجع حاکم تبدیل ساخت.** این مبارزات هر چند به سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی منجر نشد ولی جامعه ایران بعد از این مبارزات توده‌ای و بعد از مبارزه دلیرانه زحمتکش‌شان در اسلام شهر (بخصوص زنان زحمتکش) و اعتصاب شجاعانه کارگران شرکت نفت در برابر وزارت نفت در تهران آن هم در شرایط شدیداً خفقان بار حاکم و.... دیگر نمی‌توانست همان جامعه‌ای باشد که سردمداران و دست اندرکاران رژیم خواب برقراری آن را در ایران داشتند. در نتیجه این مبارزات و تأثیرات آن در شکل‌گیری مبارزات توده‌ای دیگر در سال‌های بعد (که حتی در شکل‌های قهرآمیز در اقصی نقاط ایران بروز می‌نمود)، گردانندگان و استراتژیست‌های رژیم بالاخره مجبور شدند تقریباً از اواخر دهه 70، فضای جامعه را اندکی به شیوه خود بازتر کنند!

"ایدئولوژی" و توجیه جنایت

مسئله بر کسی پوشیده نیست که شرایطی که رژیم تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰ در زندان‌های خود برقرار نمود از وضعیت جاری در زندان‌های رژیم شاه در دهه ۵۰ خشونت‌بارتر بود. (۶۴) اما در پاسخ به این سؤال که چرا چنین بود نظر واحدی وجود ندارد و با تفسیرهای گوناگونی به آن جواب داده می‌شود. رایج‌ترین پاسخ که البته با سطحی‌نگری کامل همراه است، این پرسش را با تکیه بر اعتقادات ایدئولوژیک گردانندگان رژیم حاکم توضیح می‌دهد. مطابق این نظر گویا دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی در امور زندان‌ها، از لاجوردی گرفته تا کجوی‌ها، حاج‌داوودها، موسوی‌ها (موسوی تبریزی و موسوی اردبیلی)، خلخال‌ها، گیلانی‌ها و دیگر همپالگی‌های ریز و درشت آنان با ارتکاب به آنهمه جنایت و وحشی‌گری در حق عزیزان در بند ما، در آن زمان مشغول اجرای فرامین "آسمانی" در زمین و انجام فرایض دینی خود بودند. البته این همان برخوردی است که در مورد کل سردمداران و گردانندگان رژیم جمهوری اسلامی ابراز می‌شود و مثلاً بدون توجه به شرایط اقتصادی-اجتماعی حاکم بر جامعه ایران و بدون دیدن نیاز و الزامات خاص طبقات استثمارگر برای حفظ منافع خود در مقطع دهه ۶۰، ادعای آنان را ملاک برخورد خود قرار می‌دهند و براین اساس مطرح می‌کنند که گویا پیاده کردن "اسلام ناب محمدی" دلیل همه جنایات و اعمال ظالمانه‌ای است که رژیم جمهوری

اسلامی درحق مردم ما بکار برده و می‌برد. در این برخورد به واقع واقعیات به طور وارونه جلوه داده می‌شوند و به جای اینکه اسلام به عنوان یک پوشش ایدئولوژیکی برای حفظ سیستم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم در ایران به حساب آید که سرمایه‌داران و مرتجعین برای تأمین منافع خود از آن استفاده نمودند، خود هدفی تلقی می‌شود که گویا همه کارها به خاطر آن صورت گرفته و می‌گیرد. اما واقعیت این است که چنین برخوردی از تجزیه و تحلیل علمی شرایط مادی جامعه نشأت نگرفته و در مورد برخی روشنفکران که موضوع را به این شکل مطرح می‌کنند این برخورد در بهترین حالت، حاصل نفرت آنان از رژیم جمهوری اسلامی و به تبع از آن نفرت برحق از هر رژیم مذهبی دیگر و یا به طور کلی از مذهب و مشخصاً از اسلام می‌باشد.

در اینجا باید به این امر توجه داشت که خیلی از نیروهای روشنفکر ما اگر چه به درستی ماهیت دین را شناخته و هر گونه مذهبی را تبلور جهل و نادانی بشر می‌دانند، اما در همین جا توقف نموده و نمی‌توانند تشخیص دهند که وقتی گفته می‌شود که دین ابزاری در دست طبقات استثمارگر برای تسهیل استثمار توده‌هاست، در رابطه با بحث فوق این حکم، باید مارا به شناخت واقعیت آن نیروی اجتماعی استثمارگر در جامعه ایران رهنمون سازد که اسلام را به وسیله‌ای جهت برقراری نظامی ضد خلقی در جامعه ما قرار داده، نظامی که درست جهت استثمار توده‌ها به نفع آن نیروی اجتماعی بوجود آمده است. با مد نظر داشتن چنین واقعیتی است که می‌توان احکامی چون "دین افیون

توده‌هاست" را نیز به طور هر چه عمیق تری درک نمود. (65) بر این اساس در رابطه با سوالی که در فوق مطرح شد کافی است اندکی با دیدی مادی (دیدي غیر مذهبی که عینیت، و نه مسائل ذهنی برای آن در درجه اول اهمیت، قرار دارد) همه فاکتورهای موجود در شرایط جامعه پس از قیام بهمن را مورد توجه و بررسی قرار دهیم. در این صورت معلوم خواهد شد که صرفنظر از اینکه انگیزه سردمداران و مبلغین و دست اندر کاران زندان‌ها در رژیم جمهوری اسلامی از اعمال همه آن رذالت‌ها و جنایت‌ها اخذ ثواب آخرت برای خودشان بود یا نبود (یعنی، این که آن‌ها جنایات خود در حق عزیزان ما را انجام فرایض دینی خود نسبت به خدای آسمانی‌شان تلفی می‌نمودند یا نمی‌نمودند)، عملکردهای آنان در واقعیت امر (خارج از اینکه خود چگونه می‌اندیشیدند و انگیزه‌شان چه بود) ناشی از الزامات مبارزه طبقاتی در مقطع خاصی بوده و در خدمت یک امر کاملاً زمینی و مادی منافع طبقه خاصی را در جامعه تأمین می‌نمود. این حقیقت را به زبانی دیگر اینگونه می‌توان بیان کرد که "اسلام"، تنها یک پوشش ایدئولوژیکی برای آن عملکردهای خونبار بود. عملکردهایی که هدفش ایجاد و حفظ نظامی در جامعه به نفع یک طبقه استثمارگر (سرمایه‌داران وابسته به امپریالیست‌ها) بود. در واقع نظم ارتجاعی جدیدی که در قالب مذهب و در پوشش اعتقاد به اسلام و پیاده کردن قوانین اسلام در جامعه ایران عرضه شد بدون آن عملکردها امکان پذیر نبود. از نظر دور داشتن این واقعیت و وارونه کردن آن (در بحث ما یعنی اینکه در بوجود آمدن واقعیت‌های خونبار دهه ۶۰ صرفاً نقش

ایدئولوژیکی اسلام را دیدن و آن را اصل شمردن) به معنی غلطیدن به ایده‌آلیسم بوده و باعث گمراهی در شناخت عامل اصلی پدیده مورد نظر و پرده کشیدن بر چهره دشمنان طبقاتی و اصلی کارگران و همه خلقهای ایران خواهد شد. این موضوع بسیار مهمی است که بخصوص مارکسیستها که مبین و معرف دید مادی و علمی می‌باشند، باید نهایت توجه را به آن مبذول دارند. اساساً کسی که معتقد به مارکسیسم می‌باشد و کمتر از آن کسی که فقط دارای دید ماتریالیستی است، پدیده‌های اجتماعی را با صرف تکیه بر عوامل ذهنی و روبنایی توضیح نمی‌دهد. باید بدانیم که اشتباه در جابجائی عامل عینی و ذهنی در قضاوت در مورد علت به وجود آمدن چنان واقعیت‌های جنایتکارانه‌ای و اصل شمردن عامل ذهنی برای توضیح چرایی برقراری شرایط آنچنانی در زندان‌ها (نقش اسلام به عنوان یک عامل ذهنی را در درجه اول اهمیت قرار دادن)، در عمل و در جریان زندگی واقعی، خواهی نخواهی این نتیجه را در بر دارد که امپریالیستها و سرمایه‌داران وابسته به عنوان عاملین واقعی همه آن جنایتها که از طریق دستگاه دولتی خود یعنی رژیم جمهوری اسلامی بر جامعه ما حکم می‌رانند، به پس صحنه بُرده شده و از آماج کینه و نفرت توده‌ها در امان بمانند. در همین رابطه، هستند کسانی که بدلیل توضیح پدیده‌ها صرفاً با تکیه بر یک عامل روبنایی و در این بحث مشخص صرفاً با "اسلام"، بجای آن که قادر به توضیح این امر باشند که رژیم جمهوری اسلامی عملکردهای خود را در جهت پایه ریزی "نظم" دلخواهش در جامعه، با ایدئولوژی

اسلامی توجیه نمود و آن "نظم" را در یک قالب اسلامی شکل داد، به نادرست اینطور جلوه می‌دهند که گویا در دهه 60 مسئله بر سر به اصطلاح مسلمان کردن فرد فرد جامعه و نفوذ در درون آدمها بود تا همه به اسلام روی آورند. تازه این را هم به عنوان فاکتی مبنی بر "دولت ایدئولوژیک" بودن جمهوری اسلامی ذکر نموده و مطرح می‌کنند که گویا گردانندگان جمهوری اسلامی به دلیل اعتقاد شدیدشان به اسلام، "فکر یکسان" می‌خواستند و منظور از همه عملکردهای جنایت کارانه‌شان نیز گویا آن بود که مردم را وادار کنند که درست به همانگونه بیانیشند که تازه به قدرت رسیده‌های جمهوری اسلامی می‌اندیشیدند!! البتّه و همانطور که روشن است، این بحث را نباید با کوشش این رژیم درحاکم کردن ایدئولوژی خود در جامعه که در مورد همه رژیم‌ها صادق است، اشتباه گرفت. بحث در اینجا تشخیص علت اصلی عملکردهای جنایت کارانه رژیم جمهوری اسلامی مشخصاً در دهه 60 می‌باشد که دید و نگرش فوق آن را صرفاً با تکیه بر ایده و فکر و اولویت قایل شدن برای آنها توضیح می‌دهد. به همین خاطر نیز دقیقاً مبین دید و نگرشی غیر مادی و مذهبی نسبت به واقعیت می‌باشد که خود از ایده‌آلیسم نشأت گرفته شده است. این را همه می‌دانند که برای ایده‌آلیستها ایده و فکر و به طور کلی ذهنیات در درجه اول اهمیت قرار دارد، در حالی که ماتریالیستها بر عکس قبل از هر چیز بر واقعیات عینی تکیه نموده و آن را اصل می‌شمارند.

در رابطه با اصطلاح دولت ایدئولوژیک که در فوق از آن نام برده شد و این که برخی برای توضیح چرایی جنایات جمهوری اسلامی به آن متوسل می‌شوند، هرچند بحث کامل در مورد آن در این کتاب نمی‌گنجد، اما از آنجا که اندکی تأمل روی این اصطلاح می‌تواند به شفاف کردن هر چه بیشتر تجزیه و تحلیل شرایط زندان‌ها در رژیم جمهوری اسلامی کمک نماید، لذا در اینجا بطور مختصر به آن می‌پردازم.

برخی تحلیل‌ها که برای ایدئولوژی در شکل‌گیری این یا آن شرایط اجتماعی و سیر رویدادها نقش درجه اول قائلند، از جمهوری اسلامی به عنوان یک "دولت ایدئولوژیک" نام می‌برند. صاحبان چنان تحلیل‌هایی در حالی که این طور جلوه می‌دهند که گویا دولتی هم می‌تواند وجود داشته باشد که از هیچ ایدئولوژی‌ای پیروی نکند، با بکارگیری این اصطلاح در واقع نه پایگاه طبقاتی رژیم جمهوری اسلامی یعنی غارتگران و استثمارگران خارجی و داخلی بلکه صرف ایدئولوژی اسلامی گردانندگان این رژیم را عامل ادبار مردم ما معرفی می‌کنند. البته آن‌ها اصطلاح "دولت ایدئولوژیک" را تنها برای دولت‌های مذهبی بکار نمی‌برند بلکه هر رژیم دیگری را هم که رسماً بر ایدئولوژی مشخصی تأکید نماید در این مقوله جای می‌دهند. بر این اساس آن‌ها، هم دولت‌های مذهبی نظیر رژیم مذهبی جمهوری اسلامی در ایران و هم دولت‌های کمونیستی - صرفنظر از این که کمونیسم آن‌ها واقعی باشد و یا قلابی- "دولت‌های ایدئولوژیک" می‌خوانند. به زعم آن‌ها، "دولت ایدئولوژیک" دولتی است که اعمال و کردار خود

را رسماً و علناً با اتکا به یک ایدئولوژی اعلام‌شده به پیش می‌برد. با چنین تعریفی است که آن‌ها بین رژیم جمهوری اسلامی و یک رژیم کمونیستی شباهتی برقرار نموده و می‌کوشند با اطلاق نام "دولت ایدئولوژیک" به رژیم مرتجع و ضد کارگری جمهوری اسلامی، آنرا با یک دولت واقعاً کمونیستی به مثابه نماینده و مدافع واقعی کارگران، هم ردیف و همسان جلوه دهند. در واقعیت امر نیز هر چند که همه تکرار کنندگان این عبارت الزاماً ضد کمونیست نیستند اما ابداع کنندگان و مروجین اصلی عبارت فوق متعلق به نیروهای ضد کمونیست می‌باشند و مصرف اصلی این عبارت پرداززی در رابطه با جامعه ما برای آنان نیز قبل از هر چیز همانا کوبیدن کمونیسم، این سرسخت‌ترین دشمن هر گونه استثمار انسان از انسان با تکیه بر نفرت به حق مردم ما از رژیم جمهوری اسلامی می‌باشد. آن‌ها با یاد کردن از دولت‌های کمونیستی به همراه دولت‌های مذهبی به عنوان "دولت‌های ایدئولوژیک" و با ادعای رد هر گونه "آرمان‌گرایی" و برخورد ایدئولوژیکی با مسایل(!!) در واقع کمونیسم زدائی می‌کنند(66) و به همین دلیل نیز "دولت ایدئولوژیک" را عامل بدترین شکنجه‌ها می‌خوانند که مثال بارزشان نیز همانا خود رژیم جمهوری اسلامی می‌باشد. اما در واقعیت امر، اگر پدیده‌ها را با نام واقعی شان بخوانیم و اگر جمهوری اسلامی همانطور که در واقعیت مطرح است یک رژیم مذهبی نامیده شود، در این صورت در مورد دولت‌هایی که مذهب را به عنوان ایدئولوژی خود قرار می‌دهند می‌توانیم بگوئیم که تا آنجا که تجارب تاریخی نشان داده‌اند (و حکومت‌های مذهبی متکی

به کلیسا در کشورهای اروپایی در قرون وسطی نیز شاهد و مؤید برجسته آن تجارب تاریخی می‌باشند) آن‌ها، یعنی **حکومت‌های مذهبی یکی از بدترین نوع حکومتها در تحمیل زجر، عذاب و شکنجه به مردم هستند.** واقعیتی که ما امروز آن را در جامعه خود، در ایران در وجود رژیم مذهبی جمهوری اسلامی تجربه می‌کنیم.

"دولت ایدئولوژیک" در واقع در مقابل "دولت غیر ایدئولوژیک" مطرح می‌شود که در این نگرش هر دو مفاهیم ساخته ذهن بوده و هیچیک در واقعیت امر ما به ازای عینی نداشته و نمی‌توانند داشته باشند. این امر ثابت شده‌ای است که دولت (هر دولتی) اساساً چیزی جز "ارگان سیادت طبقاتی" نمی‌باشد. ارگان طبقه‌ای که با توجه به قدرت اقتصادی خویش و برای حفظ آن، "نظمی" را در جامعه سازمان داده و همه تلاش خود را برای "قانونی و استوار" ساختن آن نظم به کار می‌گیرد. به واقع، دولت یعنی طبقه حاکمه متشکل‌شده که برای سرکوب طبقات دیگر در جهت تامین منافع خود نه فقط نیازمند "دسته‌های خاص افراد مسلح" یعنی "ارتش دائمی و پلیس" که "زندان‌ها و غیره را در اختیار خود دارند" می‌باشد بلکه برای پیشبرد اهداف و مقاصد خود و توجیه رفتار و عملکردهایش، نیازمند یک پوشش ایدئولوژیکی نیز می‌باشد. بدون یک پوشش ایدئولوژیکی که در هر بُرهه، مناسب و مقتضی مصالح آن دولت بوده و توجیه‌گر و توضیح دهنده اعمال آن برای عموم باشد، هیچ دولتی قادر به حفظ "نظم" دلخواه خود در جامعه نخواهد

بود (شکی نیست که کارگران نیز به دولت یعنی به قول مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست، به "پرولتاریائی که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است" نیازمندند.... و به قول لنین، زحمتکشان دولت را فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند...)*. می‌بینیم که تقسیم بندی دولت‌ها به ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک، در درک پدیده دولت و رابطه ایدئولوژی با آن نیز خلط بحث ایجاد کرده و آن را مخدوش می‌سازد. از آنجا که هر دولتی متکی به یک ایدئولوژی است، بنابراین اگر اصطلاح "دولت ایدئولوژیک"، اصطلاح درستی باشد، آنرا باید در مورد همه دولت‌ها به کار برد، چه آن دولت ایدئولوژی مورد قبول خود را رسماً و به طور آشکار اعلام بکند و چه نکند. آیا دولت‌های سکولار (غیرمذهبی) در کشورهای متروپل که ظاهراً "دولت‌های غیرایدئولوژیک" جلوه داده می‌شوند، برای تحکیم سلطه سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای خود و در سطح جهان پیرو ایدئولوژی خاصی نبوده و در پوشش آن، امورات خویش را پیش نمی‌برند؟ ایدئولوژی حاکم بر جهان سرمایه‌داری که اساسش بر پایه احترام به مالکیت خصوصی و مقدس دانستن آن قرار دارد، امروز توسط دولت‌های مزبور اغلب تحت عنوان "دفاع از دموکراسی" و گسترش آن به کار گرفته می‌شود. این همان پوشش ایدئولوژیکی برای مثلاً دولت به ظاهر غیر ایدئولوژیک بوش در آمریکا است که تحت پوشش و در لوای آن، اشغال افغانستان و عراق توجیه شده و همه کشت و کشتارها و جنایات جاری در این

* "دولت و انقلاب"، لنین فصل دوم، صفحه 525

کشورها توسط نیروهای نظامی آمریکا و مویدینشان به طور "معقول" توضیح داده می‌شود. باید توجه کرد که اساساً ایدئولوژی طبقات حاکم و به عبارت دیگر ایدئولوژی‌ای که دولت آن طبقات برای حفظ "نظم"شان در جامعه از آن پیروی می‌نمایند بسته به شرایط و اوضاع و احوال خاص و زمینه‌های تاریخی متفاوت، در هر نقطه از جهان می‌تواند اشکال و عناوین مختلفی به خود بگیرد. این ایدئولوژی می‌تواند خود را در شکل دمکراسی بورژوائی و پیروی از سکولاریسم نشان دهد. در شرایطی، می‌تواند خود را در قالب فاشیسم بورژوائی عرضه کند. می‌تواند با مداحی‌های جلال و جبروت یک رژیم شاهنشاهی درآمیخته و ظاهر شود. می‌تواند در ردای یک امپراطوری، در قالب فرمان‌های یک حکومت نظامی و غیره خود نمائی کند؛ و یا در ناسیونالیسم آمیخته به مذهب دیکتاتوری روسای جمهور مادام‌العمر!! (تناقض در لفظ، هم رئیس‌جمهور و هم مادام‌العمر!)، خود را نشان دهد. می‌تواند در هیبت اسلام رژیم‌های حاکم در کشورهای چون عربستان سعودی و ایران تجلی یابد. به این اعتبار "دولت غیرایدئولوژیک" در هیچ جای دنیا و در هیچ زمان و عصر تاریخی وجود نداشته و ندارد. در نتیجه نمی‌توان بر حسب اینکه دولتی پیروی خود از یک ایدئولوژی خاص را رسماً در جامعه اعلام بکند یا نکند، آن دولت را ایدئولوژیک و یا غیرایدئولوژیک نامید.

در اینجا به نکته مهمی نیز باید توجه نمود. با پذیرش این امر که هر ایده و ایدئولوژی بر یک پایه مادی استوار است که موجودیتش با آن پایه می‌تواند

مطرح باشد باید دید که عملکرد و تأثیر گذاری یک ایده و یا ایدئولوژی در روند

قضایا را به طور مشخص چگونه باید توضیح داد! این بحث از آنجا اهمیت دارد که در واقعیت امر ایده‌ها و هر ایدئولوژی از طریق انسان‌هایی که حامل آن‌ها هستند (چه خود به آن آگاه باشند و یا نباشند) عملکرد کاملاً بارز خود را داشته و در چگونگی پیشبرد امور نقش بسیار مهمی ایفاء می‌کنند. در این رابطه باید به این واقعیت توجه داشت که هر طبقه‌ای در جامعه دارای منافع طبقاتی خاص خود است که آن را با زبان ایدئولوژیکی مخصوص به خود بیان می‌کند. به زبانی دیگر می‌توان گفت که هر طبقه‌ای از ایدئولوژی معینی پیروی می‌کند که آن را در جهت تأمین منافع خود در جامعه به کار می‌گیرد. به همین خاطر نیز هر طبقه‌ای می‌کوشد با نفوذ ایدئولوژی خود در کل آحاد جامعه و همراه کردن آن‌ها با خود قدرت خویش را افزایش داده و در نهایت قدرت سیاسی را در جامعه به کف آورده

و یا آن را حفظ نماید. ما این را به طور آشکار در عملکرد نمایندگان سیاسی هر یک از طبقات و اقشار اجتماعی شاهدیم که همواره می‌کوشند ایدئولوژی و یا در واقع نظرات و افق‌های دید ناشی از ایدئولوژی خود را در بین مردم تبلیغ نموده و



چریک‌های فدائی خلق

مسعود احمدزاده، امیر پرویز پویان و عباس مفلاحی

اشاعه دهند. مسلم است که برای پیشاهنگان انقلابی طبقه کارگر نیز ضرورت تبلیغ و ترویج ایده‌های کمونیستی و کوشش در ارتقای سطح آگاهی انقلابی توده‌ها از همین زاویه مطرح است. مثلاً وقتی رفیق مسعود احمدزاده در قسمتی از کتاب خود از ضرورت "نقب زدن به قدرت تاریخی توده‌ها" و از کشیدن توده‌ها به طور هرچه وسیعتر "به میدان مبارزه واقعی و تعیین کننده" صحبت می‌کند و در همین رابطه با الهام از گفته‌ای از مارکس می‌گوید: "هرگاه آگاهی انقلابی توده‌ها را فرا گیرد بر زمینه شرایط مادی توده‌ها، به یک نیروی مادی عظیم تبدیل خواهد شد، تنها نیروئی که قادر است جامعه را دگرگون کند" (67) همین امر را در نظر دارد. سخن فوق، سخنی بسیار داهیانیه و دارای مفهوم بسیار عمیقی است. از یک طرف می‌دانیم که ایده‌های انقلابی منعکس کننده منافع اقشار و طبقات پیشرو جامعه می‌باشند (به همین خاطر از آن‌ها با لفظ "انقلابی" - در مقابل ارتجاعی- یاد می‌شود) و از طرف دیگر می‌بینیم که این ایده‌ها - که بدون وجود طبقات انقلابی در جامعه نمی‌توانستند وجود داشته باشند- خود عملکرد داشته و با نفوذ در توده‌ها می‌توانند آن‌ها را به حرکت در آورده و به جنبش انقلابی بکشانند، یعنی از این طریق خود به واقع به نیروی مادی تبدیل می‌شوند. بر این اساس می‌توان از مارکسیسم - لنینیسم به عنوان یک ایدئولوژی سخن گفت. ایدئولوژی‌ای که موجودیتش را از طبقه کارگر اخذ نموده و منافع این طبقه را منعکس می‌کند. مارکسیسم- لنینیسم ایدئولوژی‌ای است که اشاعه آن در جامعه و نفوذش در میان کارگران و

زحمتکشان باعث عملکردهای انقلابی از طرف آنان در جهت تامین منافعشان خواهد شد و از آنجا که طبقه کارگر طبقه‌ای است که پیشرفت و تعالی کل جامعه و اساساً رهائی بشریت از شرایط نکبت‌بار کنونی به قدرت‌یابی او بستگی دارد، منافع این طبقه در حقیقت منافع کل بشریت است. آگاهی به این امر و اشاعه آن در جامعه خود می‌تواند توده‌های هر چه بیشتری را به سوی طبقه کارگر و قبول رهبری او در جنبش بکشانند. درست به همین خاطر است که تبلیغ و ترویج ایده‌های کمونیستی یک وظیفه انقلابی را در جامعه تشکیل می‌دهد.... در وجهی دیگر، اگر با چنان منطق و آگاهی به عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی توجه کنیم، خواهیم دید که این رژیم نیز با کوشش در نفوذ دادن ایدئولوژی اسلامی خود در بین توده‌ها، در جهت تحکیم سلطه خویش و تامین منافع طبقه مرتجعی که نمایندگی سیاسی آن را به عهده گرفته است، حرکت می‌کند. درست از این منظر می‌توان و باید بر نقش ارتجاعی ایدئولوژی اسلامی رژیم حاکم در استقرار نظم کنونی در جامعه ایران تاکید ورزید و متوجه بود که این ایدئولوژی نیز به مثابه یک عامل روبنایی در چگونگی پیشبرد امور و عملکردهای جمهوری اسلامی چه در زندان‌ها و چه در کل جامعه کاملاً تاثیر گذار بوده و حتی در شکل و شمایل و به طور کلی در چگونگی آرایش "نظم" حاکم بر جامعه نقش کاملاً بارزی داشته است. نقش ایدئولوژی، درست در این چارچوب در رابطه با حفظ و تامین منافع طبقاتی مطرح می‌باشد.

از بحث فوق به چه نتایجی می‌توان رسید. همانطور که ملاحظه شد کمونیسم علمی با طبقه کارگر و ایدئولوژی‌های دیگر با تعلقات اجتماعیشان موجودیت دارند و بر این اساس می‌توانند نقش و عملکرد خاص خود را داشته و بر روندهای اجتماعی تأثیر بگذارند. چنین است که اگر فردی با جذب ایدئولوژی کمونیستی و پذیرش نظرات کمونیستی به عملکردهای انقلابی می‌پردازد، به همان ترتیب و به گونه‌ای که مثلاً در دهه 60 شاهد بودیم عکس آن نیز صادق است. در این دهه دیدیم که افرادی که در شرایط معینی شدیداً در معرض تبلیغات ایدئولوژیکی رژیم جمهوری اسلامی قرار داشتند چگونه در محضر همین رژیم به جلادان و جنایت کاران حرفه‌ای تبدیل شدند؛ به گونه‌ای که ارتکاب به اعمال شدیداً وحشیانه در حق توده‌های مردم - از زن و مرد گرفته تا پیر و جوان و کودک - را به عنوان "فریضه دینی" خود پذیرفته و آن اعمال را با اسلام مورد قبول خود توجیه می‌نمودند. یا دیدیم که آن‌ها به کسانی تبدیل شدند که در جبهه‌های جنگ، پیشبرنده خواست رژیم شده و "کلید بهشت" در دست به سوی نوشیدن شربت "شهادت" شتافتند! از عملکردهای مجریان اوامر رژیم جمهوری اسلامی باز هم مثال‌های کاملاً ملموسی در این رابطه قابل ذکر می‌باشند. می‌توان حزب الهی‌هایی را مثال زد که در همان ابتدای روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی توسط آخوندهای دست اندر کار حکومتی برای حمله به نیروهای انقلابی و مردمی بسیج شدند. در این مورد در حالیکه باید نقش رژیم در تامین معیشت اینان و چشم اندازی که برای زندگی آینده آنها و یا

خانواده‌شان ایجاد کرده بود را در نظر داشت در همان حال باید آن نیروی معنوی‌ای را شناخت که باعث می‌شد که حزب الهی‌ها با وحشی‌گری هرچه تمامتر نسبت به نیروهای مبارز عمل نمایند. این نیروی معنوی همانا نیروی آن ایدئولوژی ارتجاعی بود که افراد مذکور تحت عنوان حزب‌الله در مکتب آخوندهای حکومتی فرا گرفته بودند. ایدئولوژی‌ای که سرکوب هر چه خشونت‌بارتر توده‌های مبارز را تحت عنوان انجام یک وظیفه دینی برای آنان تعیین کرده بود، ایدئولوژی‌ای که در خدمت تأمین منافع دشمنان توده‌ها قرار داشت و در واقعیت امر ایدئولوژی طبقه حاکم بود. برای چنین نیروهای مجری سیاست‌های رژیم، نوحه‌ها، قران خوانی‌ها و به طور کلی آوازهای مذهبی و انواع دیگر تبلیغات سیاسی- مذهبی رژیم غذای روحی تهیه کرده و مشوق آن‌ها در "کار" خود بودند. اما، این "کار خود" در واقع چیزی جز همان پیشبرد سیاست‌های رژیم جمهوری اسلامی جهت تأمین منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته نبود که این افراد چه به آن آگاه بودند و چه نبودند در آن جهت عمل می‌نمودند. این موضوع را اگر در رابطه با بحث دولت دنبال کنیم متوجه می‌شویم که معمولاً کسانی که قادر نیستند رابطه بین زمینه‌ها و الزامات مادی حرکات و برخوردهای یک دولت را با پوشش ایدئولوژیکی‌ای که این دولت رسماً به خود گرفته است درک کنند، ایدئولوژی را بدون آن زمینه‌ها و الزامات مادی در نظر می‌گیرند. اما ایدئولوژی بدون پایه مادی خود دارای ذاتی مستقل نیست. بنابراین تمام کسانی که همه جنایت‌ها و اعمال خشونت‌بار رژیم جمهوری اسلامی را با

تکیه صرف روی ایدئولوژی اسلامی این رژیم توضیح می‌دهند و به عبارت دیگر عملکردهای خونبار جمهوری اسلامی را صرفاً ناشی از اعتقاد این حاکمین به "اسلام" قلمداد می‌کنند، در واقع برای "اسلام" جمهوری اسلامی بمثابه ایدئولوژی این رژیم، بدون در نظر گرفتن پایگاه مادی آن، ذاتی مستقل قائل می‌شوند. به همین خاطر چنین افرادی قادر نیستند توضیح دهند که در دهه 60 چه الزامات معینی و پیشبرد چه اهداف و مقاصد عینی و در خدمت تأمین چه منافع معینی باعث شد که جمهوری اسلامی "نظمی" را با خشونت و قهر ارتجاعی به مردم ما تحمیل نماید! بر چنین اساسی است که باید گفت تحلیلی که واقعیت‌های زندان‌های دهه ۶۰ را صرفاً با استناد به ایدئولوژی اسلامی رژیم جمهوری اسلامی تئوریزه می‌کند، بر پایه عینی و علمی استوار نیست. چرا که ایدئولوژی اساساً تنها پوشش و لوانی است که عملکردهای یک نیروی سیاسی را در خدمت تأمین منافع مادی طبقه خاصی توجیه کرده و توضیح می‌دهد و بدون پایه مادی خود موجودیت مستقلی ندارد که بتوان آنرا علت یا عامل بوجود آمدن این یا آن پدیده اجتماعی نامید. جلوه دادن "ایده" (در اینجا اسلام) به جای "ماده" (در اینجا استثمارگران به همراه سیستم اقتصادی- اجتماعی ظالمانه‌ای که در ایران حاکم است) به عنوان منشاء و عامل یک "پدیده" اجتماعی (در اینجا شکنجه و چگونگی آن در زندان‌های جمهوری اسلامی) به واقع به مفهوم تبلیغ بدترین و رسواترین نوع ایده‌آلیسم می‌باشد. روی این موضع می‌توان اندکی بیشتر تأمل نمود، به این نحو که اگر این

جمعبندی - که آخرین دستاوردهای دانش بشری مؤید آن است - را ملاک برخورد خود قرار دهیم که "ماده مقدم بر ایده و عین مقدم بر ذهن است"، می‌بینیم که آنوقت دیگر مجاز نیستیم که عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌های دهه ۶۰ را از روی اعتقادات و ایده‌هایی که گردانندگان رژیم جمهوری اسلامی مدعی پایبندی به آنها هستند، توضیح دهیم و مجاز نیستیم دلیل واقعی سیطره آن شرایط خونبار در زندان‌های دهه ۶۰ را صرفاً در ایدئولوژی اسلامی مورد قبول حکومت جستجو کنیم؛ و به جای آنکه اسلام را ابزاری مناسب در دست حکومتیان برای توجیه اعمال جنایتکارانه‌شان بدانیم، بطور وارونه اعتقاد آنها به اسلام را دلیل آن جنایتها جا بزیم. در حقیقت کسانی که دلایل زمینی را گذاشته و ادعاهای "آسمانی" رژیم جمهوری اسلامی را ملاک تحلیلهای خود از عملکردهای این رژیم قرار می‌دهند، تنها خود را در چنبره اوهام و خیال‌پردازی اسیر می‌سازند. در حالیکه در سایه نگرش با دید ماتریالیستی به واقعیتها می‌توان دید که ایده‌ها و نظراتی که در آن زمان از زبان سردمداران رژیم مطرح می‌شدند و عملکردهای متعاقب آن ایده‌ها و نظرات، تنها در خدمت تأمین منافع مادی معینی قرار داشته و پیشبرد اهداف کاملاً زمینی را تعقیب می‌نمودند. منظور از منافع مادی معین نیز همانطور که اشاره شد همانا منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته ایران است که رژیم جمهوری اسلامی به مثابه دولت جدید این نیروهای استثمارگر سعی کرد با برقراری مجدد نظم اقتصادی- اجتماعی سرمایه‌داری وابسته (که در شرایط انقلابی آن زمان از طرف

توده‌ها متحمل ضرباتی گشته بود) و تحکیم آن (البته با ادعای رواج "اسلام" و پیاده کردن "اسلام ناب محمدی" در جامعه)، منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته را در ایران تأمین نماید.

نادیده گرفتن حقایق فوق و به طور مشخص عدم توجه به این امر که ایده‌ها دارای سرمنشاء مادی بوده و خود در واقع انعکاس یک واقعیت عینی می‌باشند می‌تواند باعث آن شود که عملکرد ایده‌ها مستقل از کل واقعیاتی که آنها را بوجود آورده اند در نظر گرفته شده و در نهایت این طور به نظر برسد که گویا این ایده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند. اتفاقاً آنجا که فلاسفه ایده آلیست، "ایده" را سازنده جهان تصور می‌کردند درست همین واقعیت را نمی‌توانستند درک کنند که ایده‌ها که خود بازگو کننده و انعکاس دهنده منافع طبقاتی معینی می‌باشند خارج از وجود آن طبقات موجودیت نداشته و نمی‌توانستند و نمی‌توانند دارای ذات مستقل باشند. در این مورد مارکس با صراحت مطرح می‌کند: " اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه مقابل آن است. در نظر هگل پروسه تفکر که حتی وی آن را تحت نام ایده (Idee) به شخصیت مستقلی مبدل کرده، دمیوژ- یعنی خالق- واقعیت است، و در واقع خود مظهر خارجی پروسه نفس بشمار آمده است. به نظر من بعکس پروسه تفکر بغیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در

دماغ انسان چیز دیگری نیست. (demiurge اشاره است به اصطلاح خاص فلسفه افلاطون برای خداوندی که آفریننده مُثُل است)^{**}

تنها مارکس و انگلس بودند که ضمن توضیح این امر که "تولید و تجدید تولید زندگی واقعی"، "عامل تعیین کننده نهائی در تاریخ" می‌باشند، رابطه بین روبنا و زیر بنا و ایدئولوژی با پایگاه طبقاتی خود را به طور علمی تشریح نمودند. این موضوع در بسیاری از آثار مارکس و انگلس تشریح و توضیح داده شده است. در مانیفست کمونیست نیز در تقابل با چنان تفکرات ایده آلیستی است که به طور اساسی مطرح می‌شود: "...تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که بطور ناگزیر از این تولید ناشی می‌شود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل می‌دهد".

در پایان اجازه دهید سئوالی که در آغاز عنوان شد را مجدداً مطرح کنیم : چرا شرایطی که رژیم تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰ در زندان‌های خود برقرار نمود از وضعیت جاری در زندان‌های رژیم شاه در دهه 50 خشونت‌بارتر بود؟! با توجه به مطالبی که در فوق تشریح شد در یک جمع بندی فشرده دو پاسخ متضاد را می‌توان طرح نمود: 1) می‌توان گفت که پیروی از ایدئولوژی اسلامی دلیل اصلی آن وضعیت در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60 بود و "اسلام" را باید عامل اصلی همه آن جنایات و شرایط شکنجه بار حاکم بر زندان دانست و یا 2) می‌توان با توضیح الزامات شرایط خاص مبارزه

* "کاپیتال"، کارل مارکس، جلد اول- صفحه 60- ترجمه ایرج اسکندری

طبقاتی در دهه 60 در ارتباط با چگونگی تأمین منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته ایران و اصل شمردن این امر در سیطره شرایط خشونت بار مورد بحث در زندان‌ها، بر نقش ایدئولوژی ارتجاعی اسلامی در ارتباط با منافع آن نیروهای استثمارگرو در خدمت به آن‌ها تأکید نمود. اگر خوب توجه کنیم این بحث در واقع مربوط به یک جدال اساسی بین مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌ها است؛ و همچنین مربوط به جدالی است که همواره بین ایده‌آلیست‌ها و ماتریالیست‌ها مطرح بوده است: "ایده یا ماده! کدام مقدم است؟". جدالی که تجلی آن را در تقابل دو جمله مشهور، یکی ایده‌آلیستی: "من می‌اندیشم، پس هستم" (دکارت) و دیگری ماتریالیستی: "این هستی اجتماعی انسان‌هاست که شعور اجتماعی آنان را می‌سازد" (مارکس)، می‌شود مشاهده کرد. بدون شک بحث فوق را می‌توان با گستردگی بیشتری دنبال نمود. در اینجا قصد من تنها یادآوری و تأکید روی این نکته است که واقعیات را باید با دیدی ماتریالیستی و بالطبع با روش دیالکتیکی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد تا بتوان نتایج درست از آن‌ها اخذ نمود، امری که بالطبع یک انسان کمونیست باید معرف آن باشد. در ارتباط با موضوع مورد بحث یعنی شکنجه و زندان نیز تنها با اتکا به این روش می‌توان واقعیات مربوطه را توضیح داد. امید وارم که مطالب این کتاب در خدمت ارتقای آگاهی هر چه بیشتر خوانندگان مبارز از واقعیات‌های جامعه ایران قرار گرفته و در امر مبارزه بر علیه رژیم جمهوری

اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی در راستای سازندگی دنیای هر چه بهتری برای توده‌های رنج‌دیده ایران، مفید واقع شود.

توضیحات:

(47) در دهه 40، بر زمینه خیانت رهبران حزب توده و سازشکاری‌ها و ندامت‌نویسی‌های بسیاری از افراد وابسته به این حزب و جبهه ملی، مبلغین رژیم شاه تبلیغات زهرآگین گسترده‌ای را جهت بازداشتن توده‌ها از مبارزه بر علیه روشنفکران مبارز در سطح جامعه دامن زدند. از جمله، در این تبلیغات گفته می‌شد که گویا روشنفکران اساساً قابل اعتماد نیستند و گویا همه روشنفکران حرفه‌ای خوبی می‌زنند ولی وقتی به زندان افتادند آن حرفها را فراموش کرده و مطیع دستگاه شاه می‌گردند. چنین سموم فکری‌ای که دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم شاه بر علیه هر گونه مبارزه‌ای و به ضرر روشنفکران انقلابی و نیروهای پیشتاز جامعه پخش می‌نمودند، از آنجا که خیانت‌ها و سازشکاری‌های گذشته به هر حال زمینه مادی برای آن تبلیغات بودند، تأثیرات کاملاً منفی به روی توده‌ها به جای گذاشته بود. ماحصل، همانا ناامیدی توده‌ها از مبارزه و عدم اعتماد به روشنفکران مبارز بود- که این امر خود جدائی غم‌انگیزی را بین روشنفکران و توده‌ها در جامعه بوجود آورده بود. مسلماً در چنین اوضاعی تنها برپائی یک مبارزه واقعاً انقلابی، مبارزه‌ای که روشنفکران پیشتاز توده‌ها با همه وجود و تا پای جان در آن مسیر پیش بروند قادر به از بین بردن آثار آن خیانت‌ها و ضعف‌ها و یا به قول رفیق حمید اشرف "لایروبی طوبله" اوژباس" گذشته" بوده و می‌توانست برای آینده مبارزات خلق ما بنای نوینی را پی‌ریزی نماید. این همان وظیفه انقلابی‌سنگینی بود که انقلابیون دهه 50 آن را با موفقیت به سرانجام رساندند. مبارزه فهرمانانه این مبارزین در پیشبرد یک مبارزه واقعاً انقلابی در جامعه و انعکاس این امر در درگیری‌های مسلحانه در کوچه‌ها و خیابان‌ها با مأموران رژیم شاه، مقاومت‌های حماسی آنان در مقابل شکنجه‌گران و دژخیمان در زندان‌ها و همچنین ریخته شدن خون آن انقلابیون در زیر شکنجه و ایستادگی‌های قابل تحسین بسیاری از زندانیان سیاسی در مقابل دژخیمان در زندان‌ها، همه و همه عواملی بودند که ذهنیت‌های مسموم گذشته را از بین

بردند. چنان اعمال و برخوردها، سموم فکری گذشته را به گونه‌ای زدودند که بعداً ذهنیتی کاملاً دگرگون از پیش در مورد مبارزین سیاسی در ذهن مردم شکل گرفت.

امروز در اینجا و آنجا باز شاهد تلاش‌های ضد انقلابی برای زنده کردن تبلیغات مسموم کننده گذشته در رابطه با زندانیان سیاسی دهه 60 می‌باشیم؛ و سخنانی از این گونه می‌شنویم که در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60 در شرایطی که "هواداران و جوانترها" مقاومت می‌کردند، گویا اعضاء مرکزیت سازمان‌ها و کادرهای بالا یکی پس از دیگری ندامت کردند!! و گویا جمهوری اسلامی "قدر قدرت و پیروز" (!!) آن مبارزین را پس از تخلیه اطلاعاتی و تسلیم شدن اعدام نمود! چنین ادعاهائی کاملاً کاذب می‌باشند. صرفنظر از این که حتی در دهه 30 نیز علیرغم همه خیانت‌ها و سازشکاریها، باز مبارزینی وجود داشتند که به مردم خویش وفادار مانده و همچون دکتر فاطمی‌ها (از جبهه ملی)، سرهنگ سیامک‌ها، مرتضی کیوان‌ها، کوچک شوشتری‌ها، وارطان سالاخانیان‌ها و... (از حزب توده) خونشان به نشانه حقانیت مبارزه بر علیه هرگونه ظلم و ستم و استثمار بر زمین ریخته شد، واقعیت مقاومت کادرها و اعضای رده‌های بالای تشکلات مردمی در دهه 60، به هیچوجه با ادعای دروغینی که در فوق به آن اشاره شد، همخوانی ندارد. خیلی از آن عزیزان که جزء رده‌های بالای بعضی از تشکلات سیاسی بعد از قیام بهمن شمرده می‌شدند و به دست رژیم سفاک جمهوری اسلامی به قتل رسیدند، یا در دوره شاه نیز از جمله زندانیان سیاسی مقاوم به شمار می‌آمدند و یا از مبارزینی بودند که در کوران مبارزات سترگ دهه 50 پرورده شده بودند. بر خلاف تلاش‌های تبلیغاتی ارتجاعی بر علیه این دسته از زندانیان سیاسی در دهه 60، اتفاقاً مقاومت حماسی و روحیه‌های بالای مبارزاتی بسیاری از آن مبارزین در همان زمان، زبانزد زندانیان سیاسی زندان‌های جمهوری اسلامی بود. اجازه دادن به رواج چنان اندیشه‌های ناپاک به معنی بی‌اعتنائی به خون پاک نه فقط

این رزمندگان بلکه به خون ورنج و زحمت همه مبارزین انقلابی دهه 50 و پایمال کردن آن خونها است.

پیروزمندی در جامعه صورت گرفته، انجام میداد. ثانیاً چپ‌های واقعی در همان زمان نیز به خاطر اعدام جنایت کاران سلطنتی، رژیم خمینی را تأیید نمی‌کردند و "به به" نمی‌گفتند؛ چون معتقد بودند که مساله بر سر انتقام شخصی نیست و صرف اعدام به هر ترتیب به پیشبرد کار انقلاب یاری نمی‌رساند. بلکه هدف باید تربیت توده‌ها با روحیه دموکراتیک و بالا بردن سطح آگاهی آنها باشد و به همین منظور رژیم می‌باید دادگاه‌های علنی برای دستگیر شدگان مرتبط با رژیم شاه ترتیب دهد و امکان وسیعترین حضور توده‌ها در این دادگاه‌ها را بوجود آورد. در این دادگاه‌ها باید واقعیت‌های پشت پرده رژیم شاه در معرض دید و شناخت توده‌ها قرار گیرند و از این طریق واقعیت سرسپردگی و سرکوبگری مهره‌های رژیم شاه هر چه بیشتر به توده‌ها شناسانده شوند تا آنها امکان یابند با آگاهی ارتقاء یافته خود، نیروهای ضد خلقی یعنی دشمنان خود را در لباس‌های دیگری که به تن می‌کنند بشناسند. این مساله اصلی کمونیست‌های واقعی همان دوره بود. آیا رژیم جمهوری اسلامی با ماهیت ضد خلقی خود که امروز ظاهراً برای همگان آشکار است، اساساً ظرفیت برگزاری چنان دادگاه‌هایی را

داشت؟ رژیم تازه روی کار آمده به خاطر انتقام‌کشی و یا رضایت دل خود ساواکی‌ها و سلطنت طلبان را نکشت. اعدام آنها یک موضوع سیاسی بود و جمهوری اسلامی هم آن را در خدمت اهداف سیاسی خود به کار گرفت. ثالثاً آیا این با واقعیت انطباق دارد که بگوئیم که رژیم اول "سلطنت طلبان" را کشت و بعداً به سراغ نیروهای مردمی رفت؟! آیا مدعیان می‌توانند بگویند که تاریخ سلاخی شدن توده‌های زحمتکش کرد توسط خلخالی جلاد چند روز بعد از به اصطلاح "پیروزی انقلاب" بود؟ دهقانان ترکمن صحرا چطور و...؟ آیا توده‌های انقلابی و زحمتکش مردم اولین آماج



برنولت برشت

(48) در بعضی از خاطرات مربوط به زندان‌های جمهوری اسلامی، به این موضوع با دیدی مطلق گرایانه، بدون توضیح زمینه‌های مادی آن و با یک جانبه‌نگری برخورد شده و در نتیجه امکان قضاوت از خواننده سلب شده است. بدون آنکه به چگونگی و جزئیات مربوط به موارد مشخص بایکوت در زندان پرداخته شود (و اساساً بدون دانستن همه واقعیت‌ها در آن شرایط نمی‌توان و نباید از دور در مورد هر موردی قضاوت نمود)، لازم است فقط به ایده‌های نادرستی که با چنین مسایلی مطرح می‌شوند، برخورد کرد. یکی از مسایل، مخدوش کردن مرز بین نیروهای مردمی و ضد مردمی، (بین نیروهای خلق و ضد خلق، بین طبقات تحت ستم و تحت سلطه و طبقات ستمگر و سلطه‌گر- یا با هر اسمی که این پدیده‌های واقعی را بنامیم) می‌باشد. در این رابطه موضوع اینطور جلوه داده می‌شود که مثلاً چون توده‌ای - اکثریتی‌ها مثل چپ‌ها "فکر" نمی‌کردند پس کسانی که با آنها به قول خودشان مرزبندی داشتند، به دموکراسی معتقد نبوده و تحمل عقیده مخالف را نداشته‌اند (چنین ادعائی به خصوص در کتاب "یاد‌های زندان" جلد دوم، با برجستگی بیان شده)! پرسیدنی است که آیا اختلاف مردم تحت ستم ایران با حاکمان وقت صرفاً یک اختلاف فکری است؟ (البته اختلاف فکری هم هست). آیا کارگران آگاه با سرمایه‌داران به این دلیل مرزبندی دارند که سرمایه‌داران مثل کارگران فکر نمی‌کنند؟ (البته که آنها مثل کارگران فکر نمی‌کنند!). در اینجا بحث بر سر داشتن عقاید مختلف در مورد امر مشترک مورد قبول دو طرف نیست که در این صورت مسلم است که باید در نهایت صوری و تحمل نظر مخالف، مسایل را با بحث و گفتگو حل نمود. اما، ماهیت اختلاف بین نیروهای مردمی با نیروهای ضد خلق را به اختلاف فکری صرف تقلیل دادن و سپس نیروهای مردمی را به خاطر مرزبندی با چنان نیروهائی به عنوان گویا دموکرات نبودن سرزنش کردن، خواسته و یا ناخواسته حمایت از ضد خلق و تقویت آن می‌باشد.

واقعیت این است که این نوع سخنان بیشتر در خدمت تطهیر جریان‌های سیاسی مذکور قرار دارد، درحالی که جریان سیاسی "اکثریتی- توده‌ای" که دارای ماهیتی ضدخلقی است، با هیچ آبی تطهیر پذیر نیست، بماند با تطهیرهای قلمی از این نوع! -هر چند افراد توده‌ای و اکثریتی هم هر چند به طور نادر وجود داشته‌اند که اعمال و رفتارشان متضاد با مقوله ضد انقلابی توده‌ای - اکثریتی بوده است.

(49) چقدر درد و تجربه در واقعیت زیر نهفته است: "شب 21 بهمن همه سرگرم تماشای تلویزیون بودیم. صحنه‌های پر شوری از سال 57 پی در پی بر صحنه تلویزیون ظاهر می‌شد. همه ساکت بودند و شاید هم به دنبال خاطره های شیرین گذشته، ناگهان طاهره فریاد کشید، در یکی از این تصاویر، همسر طاهره با شور خاصی در صف اول شعار می‌داد: "مرگ بر امریکا، زنده باد آزادی!" همسرش سال 60 اعدام شده بود. او به شدت احساساتی شد و گریه کرد، در چشمان همه اشک حلقه زده بود" (زندان اوین، 22 بهمن سال 63 نقل از ف- آزاد صفحه 108). این واقعیت را مکرراً باید بیان کرد که انقلاب شکست خورده 57، یک انقلاب اسلامی نبود، یعنی مردم به خاطر "اسلام" پنا نخواستند. حتی در آنزمان خمینی جرأت نمی‌کرد از برقراری یک حکومت مذهبی در ایران صحبت کند بلکه برعکس با تزویر و ریا به مردم اطمینان می‌داد که پس از مراجعت به ایران در شهر قم اقامت گزیده و کاری به سیاست نخواهد داشت. اگر جمهوری اسلامی خواست مردم بود دلیلی نداشت که خمینی مردم را اینچنین فریفته و آن‌ها را خام کند. واقعیت این است که رژیم کنونی با قدرت امپریالیسم در شرایط فقدان یک رهبری انقلابی به قدرت رسید.

(50) رجوع کنید به توضیح شماره 22

(51) وارطان سالاخانیان مبارز ارمنی اهل تبریز، کارگر انقلابی ای بود که همچون کوچک شوشتری، خسرو روزبه و مبارزین دیگر از میان توده‌های تحت ستم ایران جزء حزب توده بوده و در دهه 20 و سال‌های اول دهه 30 فعالیت‌های مبارزاتی خود را در این حزب پیش برد. وارطان در 6 اردیبهشت سال 1333 توسط مأموران رژیم شاه دستگیر و در 18 اردیبهشت همان سال پس از تحمل شکنجه‌های فراوان در زیر شکنجه به شهادت رسید. در این زمان او 22 ساله بود. ما بعد ها نیز در زندان‌های دوره شاه با برخی از زندانیان توده‌ای (از جمله بعضی از افسران آن دوره) روبرو هستیم که با رژیم شاه نساختند. در اینجا در رابطه با حزب توده لازم است نکاتی توضیح داده شود. 1) تا آنجائی که به دهه 20 و 30 بر می‌گردد باید حساب رهبران خائن حزب توده را از حساب اعضای صادق این حزب که بسیاری از کارگران و زحمتکشان جامعه ما را در بر می‌گیرد، جدا نمود. 2) حزب توده اگر چه در این دوره (و هرگز) یک حزب کمونیست و به این اعتبار حزب طبقه کارگر نبود، ولی هر چه بود یک حزب ضد خلقی نیز نبود. 3) در طی سال‌های 40 و 50 حزب توده اساساً در ایران حضور و در نتیجه عملکردی نداشت. اما کار تبلیغی و ترویجی آن در خارج از کشور در چهار چوب سیاست های شوروی سابق در مقابله با نیروهای انقلابی و مردمی قرار داشت. در آن دوره چریک‌های فدائی خلق در برخورد به حزب توده با توجه به تجربه های عینی زیادی که در رابطه با نفوذ پلیس در بین توده‌ای ها داشتند- که نمونه برجسته آن نفوذ ساواک در تشکیلات تهران حزب توده بود- در مورد فعالین سیاسی حزب توده، این شعار را رهنمون خود قرار داده بودند که " هر فعال توده‌ای پلیس است مگر این که عکس اش ثابت شود" (این شعار ورد زبان رفقای اولیه ما در گروه رفیق مسعود احمدزاده بود. دریغاً که بعداً چنین رهنمودی به فراموشی سپرده شد و مثلاً در جزوه " اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره- بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران"، با این جریان منحط با لحن دیگری سخن گفته شد). 4) در دوره جمهوری اسلامی حزب توده به خاطر

همکاری بی شائبه اش با رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی و شرکت مستقیم در سرکوب توده‌ها، دیگر شکی در ماهیت ضد خلقی خود برای هیچ عنصر مترقی و آزادیخواهی باقی نگذاشت.

(52) حقیقتاً انقلابیون بسیاری بودند که با همه اسرارشان در دل یا در زیر شکنجه جان باختند و یا به جوخه اعدام سپرده شدند و دشمن با همه شکنجه‌گران حرفه ای اش نتوانست از طریق آنها به مبارزین و نیروهای مردمی دیگر دسترسی پیدا کند. نمونه‌ها در این زمینه همانطور که اشاره شد بسی فراوان تر از آن است که به شمارش آیند. اتفاقاً در شماره 95 پیام فدائی خاطره‌ای در ارتباط با مبارز کمونیست، لقمان مدائن از زبان یکی از رفقای نوجوان او در آن زمان، نوشته شده که دقیقاً بیانگر آن است که زندگی خیلی از افراد مرتبط با انقلابیونی نظیر لقمان درست به خاطر مقاومت حماسی آنان زیر شکنجه مسیر دیگری غیر از زندان طی کرده است. کسی که خاطره‌اش را از آن دوران نوشته است توضیح می‌دهد که به خاطر این که مبادا ارتباطش با لقمان قطع شود مدام بر سر قرار وی می‌رفت و این در حالی بود که لقمان، فدائی مبارز تحت شکنجه قرار داشت و بالاخره نیز زیر شکنجه شهید شد. یاد او گرامی باد.



چریک فدائی، خلق محمد علی خسروی اردبیلی (داداشی)
(در جبهه نبرد ظفار)

(53) او را داداشی صدا می‌کردیم. این نام را در واقع من به یاد رفیق بسیار عزیز، محمد علی خسروی اردبیلی، که در جبهه نبرد ظفار به شهادت رسید، برای وی انتخاب کرده بودم. رفیق خسروی نیز مثل رفیق هادی کابلی،

شمالی و اهل بابل بود که همه ما او را "داداشی" می‌نامیدیم، رفیقی چنان پر کینه و خشم نسبت به دشمن و چنان پاک و با صفا که انسان می‌توانست قسم بخورد که او همواره راز دار خلق باقی خواهد ماند. در مورد این داداشی (رفیق خسروی) به عینه می‌شد دید که چگونه خشم و کینه طبقاتی او نسبت به دشمن، با آگاهی طبقاتی‌اش در هم آمیخته بود. داداشی همواره از مصائب و ظلم‌هایی که در زندگی با آنها مواجه شده بود سخن می‌گفت و در افشای ستمگری‌های در بار پهلوی، از دوره کودکی خود تعریف می‌کرد که به خاطر چیدن چند سیب از باغ یکی از شاهزاده‌های دربار شاه در حضور جمع شلاق خورده بود. داداشی دیگر، رفیق هادی کابلی نیز آنچه در داداشی اول (رفیق خسروی) متجلی بود را ثابت کرد. برای به تسلیم کشاندن رفیق کابلی او را با چنان شدتی شکنجه کرده بودند که تنها یک جسد سوخته از او به جا مانده بود. این جسد را به بعضی از زندانیان که وی را می‌شناختند نشان دادند و برخی از آنها قادر به شناخت وی نشده بودند.

(54) مهناز حقیقتاً انسان فداکاری بود که هنگام دستگیری به زن صاحب خانه که همراه وی در خانه ای که اسلحه جاسازی شده بود دستگیر می‌شد ندا داد که تو خود را به بی اطلاعاتی بزن و من همه چیز را به عهده می‌گیرم. مهناز به عهد خود وفا کرد و آن زن از مهلکه ای که در انتظارش بود خلاصی یافت- هر چند که وی علیرغم دیدن چنین فداکاری بزرگی از یک انسان کمونیست درسی نیاموخت..... خانه ای که مهناز در آن دستگیر شد در تهران در منطقه گیشا قرار داشت. لازم است یادآوری کنم که پاسداران رژیم جمهوری اسلامی، خون خواهر مهناز را نیز که هوادار سازمان مجاهدین بود همزمان با وی بر زمین ریختند.

(55) "اصولاً سال‌هاست که آن تصور گذشته ی " زندانی قهرمان و شکست ناپذیر" (که در گذشته هم در بسیاری موارد واقعیت نداشت) جائی در حوزه ی خرد روشنفکران ایران ندارد. (!!!)" گوینده این سخن یکی از روشنفکران به اصطلاح اصلاح طلب امروزی می‌باشد. مهم نیست که نام او " کاظم کردوانی" است که برای تطهیر چهره جمهوری اسلامی و اصلاح طلب جلوه دادن دولت خاتمی در "کنفرانس برلین" حضور داشت! مسأله این است که "دستگاه های اطلاعاتی" و به قول فرد مزبور و بنا به تأکید او " به خصوص از نوع فلاحیان و سعید امامی آن"، در دل این گونه روشنفکران چنان رعبی بوجود آورده است که آن‌ها را بر آن می‌دارد که پا روی حقایق گذاشته و واقعیت‌ها را انکار و یا تحریف نمایند. آقای کردوانی سخنان فوق‌الذکر را در نشریه آرش شماره 80 در تقبیح "خصلت کنجکاوی" سرکوهی که در دوره شاه " اطلاعات فراوانی از گروه های سیاسی، به خصوص "ستاره سرخ" شیراز به دست آورده بود"، مطرح کرده و با ابراز این حرف درست که همه به یکسان ظرفیت تحمل شکنجه را ندارند، در مورد فرد مذکور نوشته است که وی "پس از دستگیری و در زیر شکنجه مجبور به دادن همه ی آن اطلاعات شد". این حرف آقای کردوانی با اظهارات زندانیان

سیاسی مطلع از وضع سرکوهی در زندان در دهه 50، هم خوانی دارد ولی او با تکیه بر آن مورد، حکم غیر واقعی و نادرستی صادر می‌کند. حکم غیر واقعی از این قبیل که: " اصولاً سال‌هاست که آن تصور گذشته ی " زندانی قهرمان و شکست ناپذیر" (که در گذشته هم در بسیاری موارد واقعیت نداشت) جائی در حوزه ی خرد روشنفکران ایران ندارد". اما این حرف انسان را به یاد خمینی در نجف عراق در اوایل دهه 50 می‌اندازد(البته با تأکید بر این که به قول معروف در مثل مناقشه نیست) که وقتی برای وی تعریف کردند که در ایران جوانان انقلابی ای پدیدار شده‌اند که از مرگ نمی‌ترسند و شجاعانه و به طور مسلحانه با رژیم شاه می‌جنگند و در بیدادگاه‌های شاه، خود شاه و رژیمش را به محاکمه می‌کشاند و احکام تیر باران آن بیدادگاه‌ها را با روی شاد می‌پذیرند، با ناباوری کامل به این سخنان برخورد کرده و نتوانست چنین واقعیتی را هضم و به خود بقبولاند؛ و در آخر نیز تنها با عدم قبول چنان واقعیتی و "دروغ" خواندن موضوع، خود را تسکین داد. این مثال آموختنی است و صاحبان چنان تفکری باید اندکی با خرد لازم واقعیت‌هایی را که ممکن است حتی در تصورشان نیز نگنجد، درک کنند و در نتیجه از وجود ناسره به انکار سره نرسند و حقایق را با گردش نوک قلم، به راحتی در زیر پا قرار نداده و له نکنند! ر. پارسا با نقل جملات فوق و پاسخ به آن در شماره های 81-82 نشریه آرش، ضمن تأکید بر مقاومت قهرمانانه مبارزینی چون علی جدیدی و شهرام محمدیان در زیر شکنجه " دستگاه های اطلاعاتی" جمهوری اسلامی در دهه 60، می‌نویسد: " اینان قهرمانان ما، روشنفکران و قهرمانان مردم ایران هستند و خواهند بود. اگر بر سر پیمان و اعتقادات خود ماندن در حوزه خرد شما نیست، چه چیزی در حوزه ی خرد شماست؟ زیر پا گذاشتن اصول، بریدن و همکاری کردن، تسلیم شدن؟ کدامین؟"

(56) شیدا بهزادی دختری بود نوزده ساله. شانزده روز پیش از آن در خیابان به عنوان مشکوک دستگیر شده بود. اوایل خیلی شکنجه‌اش کرده بودند، و این از سوزنهایی که برای به هوش آوردنش زیر ناخن‌هایش فرو کرده بودند معلوم بود. خودش می‌گفت آنقدر زندم که بیهوش شدم. با فرو کردن سوزن زیر انگشتانم به هوشم آوردند. تقاضای رفتن به توالت کردم. بازجویم که همان شکنجه‌گرم بود - در بعضی موارد این دو فرق داشتند - مرا به توالت برد. همینقدر یادم هست که شلوارم را پایین کشیدم. دیگر هیچ چیز نفهمیدم. بعد از چند روز خود را در بهداری اوین یافتیم. پاهایم که بر اثر ضربه‌های کابل پاره شده بود، چرک کرده بود. بعد از شکنجه، زندانی دیگر قادر به پوشیدن کفش‌هایم نیست. اگر بر اثر شکنجه پارگی ایجاد شده باشد حتماً عفونت ایجاد می‌کند. او هم فقط پماد می‌مالید، تنها چیزی که در بند وجود داشت. می‌گفت شانزده روز است خون ادرار می‌کند. و این عارضه حدود دو ماه ادامه داشت. پرسیدم خوب چه گفتی. زندانه جواب داد همه چیز را. او را خیلی شکنجه کرده بودند و بدون گرفتن حتی یک کلمه حرف، به بند آورده بودند و دیگر سراغش را نگرفته بودند.

(57) یک شاهد عینی به نام مسعود کوماشی، اعدام رفقای نامبرده را چنین توضیح می‌دهد: "شاید بعضی از شماها نام روح انگیز دهقانی را شنیده باشید. او خواهر اشرف دهقانی بود که بعد از سی خرداد همراه با شش زندانی دیگر در حالی که شعار می‌دادند در زندان تبریز اعدام شد. بعد از تیرباران، پاسداری به نام حاجی جبار چند تیر به آلت تناسلی روح انگیز شلیک کرد. بعد هم لختش کرد و به یکی از مرده‌ها که به روی او انداخته بود گفت تو هم با این کیف کن. این‌ها حتی از مرده کمونیست‌ها هم ترس دارند." مسعود کوماشی در توضیح چرائی چنین برخورد رذیلانه و وقاحت باری به درستی می‌گوید: "اما مساله این است چرا رژیم این کارها را می‌کرد؟ آیا پاسداری که این کارها را می‌کرد دیوانه بود؟ آیا خمینی که دستور قتل را می‌داد دیوانه بود؟"

آیا او جنون داشت؟ آیا این جنون بشری بود که این چنین می‌کرد؟ یا چیز دیگری بود، این که نیاز این حکومت برای ماندن بود؟ وقتی یک رژیم تکیه بر مردم نداشته باشد و تکیه اش به سرمایه باشد به خاطر ماندن خودش هر کسی را که لازم باشد می‌کشد." برخورد شجاعانه بسیاری از مبارزینی که سرسپردگان رژیم جمهوری اسلامی خون آن‌ها را درحالی که شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی آنان در هوا طنین انداخته بود، در میدان‌های تیر بر زمین ریختند، در گزارشات دیگری نیز ذکر شده است. از جمله ناصر که قبلاً نیز از او نقل شد به عنوان یک شاهد عینی گفته است: "ما را با بچه‌های اعدامی به محل اعدام بردند و در یک گوشه‌ای رو به دیوار با چشمان و دستان بسته نشانند. احکام اعدام را فردی به نام قاسم می‌خواند. او اسامی حدود 20 تا 25 نفر را خواند و سپس آن‌ها را به جوخه بستند. بعد چشم بندهای ما را باز کردند تا شاهد مرگ آنان باشیم. همان لحظه حالت ناجوری به من دست داد. بچه‌های اعدامی یک صدا شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی می‌دادند. بعد..... یک سری دیگر را اعدام کردند. کامیونی که مخصوص حمل گوشت بود آوردند و اجساد را توی آن ریختند" (هر دو مورد نقل از "کتاب سمینار بین المللی استکهلم" 1-2 اکتبر 1998، کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید- تأکید از من است).

(58) از اشعار سعید سلطانپور و قطعاتی از شعرهای: "عاشقان شرزه" و "صدای بال ققنوسان" از شفیعی کدکنی.

(59) کسانی که در آن زمان در زندان بودند، هنوز با ناباوری تعریف می‌کنند که وقتی نام آن مبارزین از بلند گو برای اعدام خوانده می‌شد، آن‌ها با چهره‌های خندان با بچه‌ها روبوسی می‌کردند و یا با سر دادن شعاری و تکان دادن دست خداحافظی می‌کردند و واقعاً که گویی عازم مسافرتی هستند، سبکبال

می‌رفتند. در کتاب حقیقت ساده نیز این واقعیت بیان شده است. منتها به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب مزبور هیچوقت قادر نشده که علت چنین برخوردی از طرف آن مبارزین را در یابد، برخوردی که در واقع از روحیه و فرهنگ انقلابی در وجود آن مبارزین ناشی می‌شد. از این رو در کتاب مزبور هر جا که نویسنده فرصت یافته علت وجود چنان روحیه مبارزاتی در آن انقلابیون را بانسبت دادن به اصطلاح ضعیفی به آنها، توضیح داده است. مثلاً در این کتاب، علت برخوردهای انقلابی بعضی از مبارزین در زندان، به این امر که گویا انقلابیون ما پیروزی را نزدیک می‌دیدند، منتسب شده است. در مورد رفیق فراموش نشدنی سیما دریائی نیز به همین گونه برخورد شده است. در حالی که حداقل روشن است که این رفیق به عنوان یک چریک فدائی خلق به استراتژی جنگ توده‌ای طولانی اعتقاد داشت و طولانی بودن مبارزه برای وی امر محرز بود؛ یعنی چنان اعتقادی خود نشان می‌دهد که اتفاقاً چشم انداز پیروزی برای این رفیق در دوردست قرار داشت. بی‌مناسبت نیست که همین جا قید شود که در وصیت نامه سیما که برای خانواده‌اش فرستاده، این جملات با برجستگی می‌درخشند: "**هر آنچه گفتم درست بود و برایش ایستاده ام، سناره ای بودم که خاموش نگشتم**". **یاد عزیزش گرامی باد!**

(60) در کتاب "من یک شورشی هستم" صفحه 162، نویسنده مطرح کرده است که اصل این شعر سروده سرهنگ بهزادی از اعضای حزب توده (احتمالاً قبل از 28 مرداد) می‌باشد که کرامت دانشیان آن را در زندان به صورت یک ترانه-سرود در آورد.

(61) در اکثر خاطراتی که از طرف زندانیان سیاسی با مواضع چپ نوشته شده است از مبارزین مجاهدی که درست به دلیل برخورداری از مواضع دموکراتیک، با مبارزین چپ رابطه حسنه توأم با صمیمیت و احترام داشتند، اسم برده شده و از آنها تجلیل گردیده است. اما به این امر نیز در گزارشات آنها اشاره شده

است که در همان زمان در زندان مجاهدینی هم بودند که بر عکس از مواضع دموکراتیک فاصله گرفته و حتی دارای مواضع ضد چپ بودند. این دسته از زندانیان مجاهد با نیروهای چپ در زندان برخورد خصمانه ای داشته‌اند. در اینجا اشاره به نکته ای ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه پس از تحولی که طی یک به اصطلاح "انقلاب ایدئولوژیک" در اسفند سال 63 در سازمان مجاهدین رخ داد، با توجه به اعمال و برخوردهائی که این سازمان پس از آن تحول به منصف ظهور رساند (از آن زمان به بعد سازمان مجاهدین علناً بر علیه تک تک نیروهای چپ معتقد به مارکسیسم در ایران، موضع خصمانه اتخاذ نمود و در حالی که این نیروهای چپ را در مجموع "طیف رنگارنگ مرتجعین چپ نما" نامید، در مقابل آنها قرار گرفت؛ و این همزمان بود با دفاع شدید این سازمان از امپریالیست‌ها)، بعضی‌ها در جبهه "چپ"، بدون بررسی نظرات، مواضع سیاسی و پراتیک سازمان مجاهدین در دوره‌های مختلف حیات آن و درک تفاوت‌های غیر قابل انکار موجود بین این دوره ها، در مورد مبارزین مجاهد واقعاً انقلابی در گذشته، موضع نادرستی اتخاذ می‌کنند. در حالی که این سازمان و نیروهای وابسته به آن را نیز باید چون هر پدیده دیگری در پروسه و در مسیر تحولاتش مورد برخورد قرار داد. واقعیت این است که بسیاری از انقلابیون مجاهد در زندان‌های دهه 60، جان خود را در راه رشد و اعتلای آگاهی و مبارزه مردم ایران برای رسیدن به فردائی نو با آفتابی فروزان فدا کرده‌اند. این مبارزین مجاهد متعلق به نیروهای مردمی بوده و همواره در یاد خلق زنده خواهند ماند. از بازماندگان مجاهد آن دهه نیز هنوز کسانی هستند که با سازمان مجاهدین کنونی در ارتباط نبوده و دارای مواضع ضد کمونیستی نمی‌باشند. جایگاه این تیپ‌ها را نیز باید بدرستی تعیین کرد و بین آنها و کسانی که به دلیل موضع ضد کمونیستی ایشان نمی‌توانند ضد دموکراسی و ضد ترقی خواهی هم نباشند، فرق گذاشت. به طور کلی ما موظفیم همه واقعیات را به خوبی شناخته و مرزها را قاطی نکنیم.

یکی از زندانیان سیاسی آن دوره در رابطه با برخورد مجاهدین در زندان در یکی از زندان‌های شمال در سال 66 می‌نویسد: "مجاهدین دیگر قادر به پنهان نگه داشتن اختلافات خود نبودند. اختلاف نظر در مورد مسایل سیاسی-تشکیلاتی و نوع برخورد به زندانیان چپ، آن‌ها را به سه گروه تقسیم کرده بود. گروهی از مجاهدین کاملاً ضد چپ بودند. رهبری این گروه را منصور عباسی به عهده داشت. زندانیان هشتپر و آستارا و تعدادی از زندانیان رشت، تحت رهبری او بودند. گروه دوم شامل زندانیان انزلی، رودسر و لنگرود بود. این گروه روابط خوبی با زندانیان چپ داشت و از نظر کیفیت و کمیت تعیین کننده ترین گروه بود. رهبری این جریان را علی باقری از انزلی و علی قربان نژاد(*) از رودسر بر عهده داشتند. گروه سوم که اکثر اعضای آن از زندانیان رشت تشکیل شده بودند، در میان گروه اول و گروه دوم قرار داشتند. رهبری این گروه را حسن نظام پسند(*) به عهده داشت. رابطه ی گروه اول و گروه دوم به قدری تیره شده بود که هر یک نماینده ای برای رابطه با ما انتخاب کرده بودند و هیچ گونه ارتباطی با یکدیگر نداشتند. تعدادی از مجاهدین، از جمله حسن فرقانیان(*)، حسین طراوت(*) و مسعود ببری(*) نیز با هیچیک از این سه گرایش رابطه ی تشکیلاتی نداشتند. آن‌ها با ما روابط نزدیکتری داشتند." (از کتاب "شب بخیر رفیق" صفحه 22) در کتاب مذکور در مورد زندانی مبارز، مسعود ببری نوشته شده است که وی در زندان گرایش مذهبی خود را از دست داده و به چپ تمایل پیدا کرده بود. همچنین گفته شده است که همه کسانی که در متن بالا علامت(*) دارند در قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال 67 به دار آویخته شده و به تبار شهدای فراموش نشدنی مردم ایران پیوستند.

(62) در سال 65 با جابجائی هائی که در کادر اداره کننده زندان‌ها دادند، میثم، همانطور که در متن نیز آمده رئیس زندان اوین شد. در مقاله مذکور، نویسنده به اشتباه، برگزیده شدن میثم، از هواداران منتظری به ریاست زندان اوین در سال 65 را با کنار گذاشته شدن حاج داود رحمانی در زندان قزل‌حصار در سال 63،

همزمان ذکر کرده است. میثم، پس از برکناری حاج داوود رحمانی در سال 63، ضمن اعلام قدردانی از "رحمت برادر حاج داود رحمانی" (نگاه کنید به کتاب "شب بخیر رفیق" صفحه 136)، رئیس زندان قزل‌حصار شد. در سال 65 در ارتباط با جو مبارزاتی در کل جامعه (در زندان و بیرون از آن) شرایط جدیدی بوجود آمده بود. در این مقطع در زندان یک دوره تنفس- هر چند کوتاه ایجاد شد. عده‌ای از زندانیان سیاسی که مدت محکومیتشان تمام شده و حتی ملی کشی هم کرده بودند در این سال از زندان آزاد شدند.

(63) در سال 50، زنده یاد همایون کتیرائی علی‌رغم تن شدیداً آزرده از شکنجه اش، با چهره ای خندان و با شوری بی پایان، به ورزش دسته جمعی با دیگر زندانیان سیاسی می‌پرداخت. برخوردهای مردمی همایون چنان تأثیر مبارزاتی نیرومندی در زندان به جای گذاشته بود که پس از شهادت او، زندانیان یکی از حرکت های ورزشی را که مورد علاقه همایون بود به نام او انجام و نام آن حرکت را نیز حرکت همایون گذاشته بودند. بعدها زندانیان مجاهد حرکت ورزشی دیگری را به نام زنده یاد رضا رضائی نام گذاری کردند. همانطور که دیده می‌شود یاد آن فرزندان جانباخته خلق در زندان‌های جمهوری اسلامی به مبارزین شور و انرژی مبارزاتی می بخشد.

(64) همانطور که ملاحظه شد در سراسر این کتاب شرایط زندان‌ها تحت سلطه رژیم شاه با جمهوری اسلامی بطور کلی مطرح نگشته. بلکه با تکیه بر اصل "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" که تنها برخورد علمی برای درک واقعیت و درس گیری از آن است، مشخصاً دوده 50 و 60 مورد توجه می‌باشد. طبیعی‌ست که واقعیت‌های زندان در دهه‌های دیگر، چه در دوره شاه و چه در شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی به گونه‌ای دیگر بوده (و می‌باشد) که باید جداگانه، با تحلیل مشخص از آن شرایط مشخص، مورد تحلیل قرار گیرد.

(65) در جامعه سرمایه‌داری، توده‌ها درست به خاطر اینکه دائماً در معرض انواع مصایب ناشی از این سیستم قرار دارند و در ضمن قادر نیستند رابطه بین مصیبت‌های خود (که ظاهراً به طور ناگهانی بر آنها نازل شده و به همین خاطر هم شخصی تلقی می‌شوند) را با عملکردهای ناشی از قوانین سیستم سرمایه‌داری دریابند، با پناه بردن به دین سعی می‌کنند به گونه‌ای خود را تسکین دهند. نکته قابل تأکید در اینجا آنست که دلیل اصلی و ریشه‌ای پناه بردن توده‌های تحت ستم به خرافات و مذهب شرایط مصیبت بار زندگی آنهاست و نباید به عدم آگاهی و نادانی در این رابطه نقش برجسته و اصلی قایل شد- که نادانی و عدم آگاهی خود زائیده شرایط مادی معینی است. درست بر اساس چنین امری است که صرف کار آگاه گرانه و فرهنگی نمی‌تواند توده‌ها را از پناه بردن به افیون دین نجات دهد، بلکه علاوه بر این و به مثابه یک کار ریشه‌ای باید برای نابودی زمینه اصلی وشرایطی مبارزه کرد که باعث پناه بردن توده‌ها به سوی دین و خرافات مذهبی می‌شود. یعنی به طور مشخص در شرایط کنونی باید به یک مبارزه سیاسی و انقلابی بر علیه سیستم سرمایه‌داری دست زد. مسلماً تأکید روی این واقعیت هرگز نباید منجر به کم بها دادن به کار فرهنگی و آگاه گرانه در رابطه با مذهب شود چرا که چنان کاری به نوبه خود در خدمت مبارزه بر علیه سیستم سرمایه‌داری قرار داشته و بسیار ضروری است. از این روست که باید به کار کسانی که به شیوه درست و علمی و نه با روش من درآوردی و به طور هیستریک در این جهت کوشش می‌کنند ارج نهاد.

(66) کسانی که از مخالفت با هر ایدئولوژی‌ای سخن می‌گویند گاه تا آنجا پیش می‌روند که هر گونه آرمان‌گرایی و از جمله آرمان‌گرایی کمونیستی را نفی کرده و به جنگ آن می‌روند. منظور از آرمان‌گرایی کمونیستی در واقعیت امر همانا تلاش برای تحقق آرمان‌های کمونیستی و مبارزه برای تغییر شرایط

جهنمی موجود با چشم‌انداز ایجاد جامعه‌ای نوین و بدون طبقات می‌باشد. اما برای آنها آرمان‌گرایی به طور کلی مترادف با رویا پروری و خوش خیالی خیال‌پردازانه و دویدن به دنبال یک امر بیهوده و دست‌نیافتنی است. در حقیقت اینها تحت پوشش رد "آرمان‌گرایی"، نقش و وظیفه انسان در ساختن تاریخ خویش را انکار می‌کنند.

(67) جمله مارکس در این زمینه چنین است: "سلاح نقد البته نمی‌تواند جانشین نقد با اسلحه شود، قدرت مادی را باید با قدرت مادی سرنگون کرد؛ اما تئوری نیز هنگامی که توده‌ها را فرا گیرد خود به نیروی مادی تبدیل می‌شود. تئوری موقعی می‌تواند توده‌ها را فرا گیرد که به مسایل واقعی آنها بپردازد (پاسخگوی نیازهای واقعی آنها باشد) و موقعی قادر است به مسایل واقعی توده‌ها بپردازد که رادیکال باشد. رادیکال بودن یعنی به ریشه قضا یا چسبیدن...". (سطور فوق توسط نویسنده از "مقدمه در نقد فلسفه حق هگل" کارل مارکس- فوریه 1844 ترجمه شده است)

نوشتن خاطرات زندان با هر تعبیر و تفسیری که زندانی نویسنده از وقایع پیش آمده بدست می‌دهد، تنها به شرط آن که آن نوشته حقیقتاً مشاهدات خود زندانی و آنچه که به واقع اتفاق افتاده است را در بر گیرد، از اهمیت و ارزش بسیاری برخوردار است. در رابطه با خاطره نویسی از زندان‌های دهه 60، خوشبختانه امروز به همت زندانیان مبارزی که با احساس مسئولیت، خاطرات خود را چه تماماً و چه در اینجا و آنجا به صورت شرح وقایعی نوشته اند، خیلی از مسایل آن زندان‌ها معلوم و آشکار گشته است. در بعضی از نوشته‌های مربوط به زندان‌های آن دهه حتی اگر ضعف‌هایی وجود داشته باشد، مثلاً دیدگاه‌های غیر واقع بینانه مانع از بیان همه حقایق و واقعیت‌های درون زندان شده باشند، باز در هر حال فضا و شرایط کلی زندان در آن‌ها منعکس شده است. اما در عین حال، خاطره نویسی از زندان‌های دهه 60 در دست افراد غیر مسئول به ابزاری نیز جهت استفاده‌های غیر مبارزاتی تبدیل شده است. مثلاً دیده می‌شود که کتاب‌هایی صرفاً برای پیشبرد کارشخصی نویسنده (کار دانشگاهی و یا گرفتن پناهندگی و غیره) به تحریر در آمده اند که صرفنظر از این که نویسنده واقعاً زندانی سیاسی بوده و یا نه، در آن‌ها بیشتر، داستانسرازی شده است تا این که واقعیات زندان به رشته تحریر در آمده باشند. بدتر از این، امروز شاهد انتشار کتاب و یا جزوه‌هایی هستیم که این یا آن تواب با سوء استفاده از حسن نظر مردم آزادیخواه نسبت به زندانیان سیاسی رنج کشیده، ضمن جا زدن خود به عنوان چنان زندانی سیاسی ای، نوشته و در آن قالب به

تحریر واقعیات‌های زندان در دهه 60 می‌پردازند. با توجه به چنین واقعیاتی شکی نیست که نوشته‌های زندانیان سیاسی ای که از واقعیات زندان‌های دهه 60 سخن گفته اند، در خور ارج گذاری می‌باشند. البته در برخی از نوشته‌های این زندانیان سیاسی نیز بعضی ایرادات کاملاً اساسی و غیر قابل چشم پوشی دیده می‌شوند که حتی گاه بر خاطرات ارزشمند آنان سایه می‌افکنند. در زیر سعی می‌کنم به چند مورد اشاره کنم.

در بعضی از نوشته‌های مربوط به زندان‌های دهه 60، در حالی که سعی شده است تا چهره جنایت بار رژیم جمهوری اسلامی با برجستگی برای خواننده نمایانده شود ولی در مواردی بیشتر جو یأس و ناامیدی بر آن نوشته‌ها غالب است. مثلاً دیده می‌شود که حتی آنجا که نویسنده مجبور می‌شود به واقعیت مقاومت‌های حماسی زندانیان سیاسی دهه 60 اعتراف نماید، باز سایه یأس، چنان تعقیبش می‌کند که دلیل آن مقاومت‌ها را به ضعفی در درون آن مبارزین نسبت می‌دهد. در بعضی از این آثار حتی پایداری و مبارزه جوئی و وجود روحیه مقاومت در زندانی در سال‌های اول به گونه‌ای مورد حمله قرار گرفته و این طور جلوه داده شده که گویا داشتن روحیه مبارزه جویانه حتماً به معنی "چپ روی" است و گویا همین روحیه در سال‌های بعد به ضد خود تبدیل شده. با ذکر چنین امری، در عین حال قدرت دشمن در آن آثار بیش از حد واقعی خود جلوه داده شده است که گویا توانسته بود هر مبارز انقلابی را از پای درآورد. متضاد چنین برخوردی گاه در بعضی دیگر از آثار زندان دیده می‌شود.

برخوردی که به آن از جنبه ای دیگر ایراد اساسی وارد است. کتاب "...در اینجا دختران نمی میرند" یکی از چنان نمونه هاست. البته این کتاب به همانگونه که در ابتدای آن قید شده با ویرایش و تنظیم افراد دیگری (ویراستار) به چاپ رسیده و از قول زندانی نویسنده گفته شده است که "از آنجا که بازخوانی کتاب، مرا با دشواری های روحی روبرو می کرد، نتوانستم چنان که باید دوستانم را در چاپ مجدد آن یاری دهم". بر این اساس به نظر می رسد که بعضی نواقص و ایرادات این کتاب از عدم اطلاع دقیق ویراستاران این کتاب از شرایط زندان های جمهوری اسلامی در دهه 60 ناشی شده است. مثلاً در آنجا می بینیم که در مواردی مطلب طوری تنظیم شده است که گاه انسان یک مرتبه خود را در فضای زندان در سال 50 می یابد. باید بدانیم که اگر در سال 50 زندانی بودند که با مزدوران ساواک کاملاً صریح و قاطع برخورد می کردند و هنوز زنده می ماندند، این هم به این خاطر بود که آن زندانیان در شرایط مبارزاتی معینی با به دوش گرفتن وظیفه و رسالت خاصی، قبل از دستگیری مرگ را آگاهانه پذیرفته بودند و هم به این خاطر که وضعیت مبارزه طبقاتی و شرایط حاکم بر جامعه به گونه ای بود که رژیم شاه براحتی نمی توانست حکم قتل یک زندانی به خصوص وقتی او یک زن بود را صادر نماید. ولی در کتاب مذکور به نظر می رسد که ویراستار متوجه این امر نیست. او به دختر زندانی ای که موقع دستگیری اکثریتی بوده، در سال 63، لباس چریک فدائی سال 50 را می پوشاند، و آنگاه فضائی بین این زندانی و شکنجه گران و زندانبانان برقرار می شود و سخنانی رد و بدل شده و هر دو

طرف رفتارهایی می کنند که گوئی برآستی آنها در سال 50 بسر می برند. البته در این کتاب از شکنجه های شدیداً وحشیانه سخن گفته شده، ولی به طور کلی فضای گفتگو ها در موارد زیادی بگونه ای نیست که بتواند شرایط فاشیستی ای را منعکس سازد که در دهه 60 بر زندان های سراسر کشور حاکم بود. در ضمن این را هم باید یاد آوری کرد که قید شده است که زندانی سیاسی نامبرده که موقع دستگیری هوادار اکثریت (جناح کشتگر) بوده در زندان به ماهیت ضد انقلابی کل آن جریان سیاسی (هر دو جناح اکثریت) پی برده است. در هر حال در اینجا مسأله بر سر یک فرد نیست. آنچه مهم است توصیف فضای زندان به صورت واقعی به خواننده می باشد که به نظر نمی رسد در این کتاب به درستی انجام شده باشد. از آنجا که قصدم نقد کل این کتاب نیست به دیگر ایرادات آن نمی پردازم.

مورد دیگر تبلیغ نظر کنونی نویسنده تحت نام خاطره می باشد. یک مثال از این مورد را می توان به طور برجسته در جلد دوم کتاب "یادهای زندان" فریبا ثابت سراغ گرفت. ایراد به این صورت است که نویسنده، عقاید امروزی خود- که به خصوص ویژه خارج از کشور است- را در قالب خاطره ای از زندانهای آن سالها (مثلاً در شکل گفتگو با هم بندی خود در زندان)، به خواننده ارائه می دهد. شکی نیست که نویسنده کاملاً حق دارد که نظرات خود را به هنگام تعریف خاطراتش بیان نموده و آن ها را تبلیغ کند. در اینجا بحث بر سر آن است که نویسنده (زندانی سیاسی سابق) باید با احساس تعهد و مسئولیت در قبال

خواننده، واقعاً از خاطرات خود سخن بگوید و بعد اگر اشاعه نظری را لازم می‌داند آن را هم جداگانه به هر ترتیبی که شایسته است با خواننده در میان بگذارد. آگاهی از توجه و علاقه خوانندگان نسبت به مسایل زندان نباید باعث ارائه نظرات امروزی خود تحت عنوان خاطره به آنها گردد. این کار، در حالی که به معنی دست کم گرفتن آگاهی خواننده می‌باشد درعین حال به اصالت خاطرات درست و ارزشمندی که زندانی سابق نقل می‌کند نیز لطمه می‌زند.

ایراد اساسی دیگر، وسیله قرار دادن خاطرات زندان جهت پیشبرد خط مشخص مورد دلخواه نویسنده می‌باشد. چنین امری را به طور برجسته می‌توان در کتاب "نه زیستن نه مرگ" ایرج مصداقی، ملاحظه کرد که دقیقاً از موضع دفاع از سیاست‌های سازمان مجاهدین و اعمال و رفتار رهبران کنونی این سازمان و حمله به نیروهای چپ که نویسنده با لفظ "مارکسیستها" از آنها نام می‌برد، به رشته تحریر در آمده است. در سراسر این کتاب، "مارکسیستها" به خاطر این یا آن عمل و رفتار "بد"ی که گویا در زندان داشته‌اند، مورد نکوهش نویسنده قرار دارند و او در حالی که مرتب اعمال "خوب" مجاهدین را در زندان در مقابل اعمال "بد" "مارکسیستها"ی زندانی قرار می‌دهد، به اصطلاح حقانیت سازمان مجاهدین در مقابل گویا عدم حقانیت نیروهای چپ را به اثبات می‌رساند(!!). البته با مطالعه این کتاب، خواننده متوجه نکته مضحکی هم می‌شود و آن این که "اکثریت" و "حزب توده" هم (از نظر نویسنده کتاب) جزء "مارکسیستها" می‌باشند! به این ترتیب معلوم می‌شود که نویسنده همه

اعمال و رفتار اکثریتی‌ها و توده‌ای‌ها را هم در زندان سخاوتمندانه(!) به پای نیروهای چپ و مارکسیست گذاشته است.

اینها نمونه‌هایی از ایراداتی می‌باشند که من در هنگام مطالعه نوشته‌های مربوط به زندان متوجه آنها شدم. پی بردن به چنین خطاهایی در حالی که موجب احتیاط بیشتر من در استفاده از آن منابع شد ولی مانع از آن نگردیده است که تجربیات موجود در نوشته‌های مختلف زندانیان سیاسی با هر عیب و ایرادی که داشته‌اند را نادیده بگیرم.

ضمیمه‌ها

ضمیمه شماره 1

لیست اسامی تعدادی از شهدای دهه 60 در بندر عباس

نام و نام خانوادگی	تعلق سازمانی
طاهره قاسمی	چریکهای فدائی خلق ایران
علی احمدی سرخونی	20 ساله، کارگر فرزند خلیل
علی احمدی	62/5/3
حسین احمدی	60/7/27
محمد خواصی	چریکهای فدائی خلق ایران (60/5/24)
زهره ابائی	سال 60
طیبه	تیر باران
علی بهروزی	تاریخ شهادت 1360/8/13
حسین پورقنبری	دانش آموز 1360/5/5
فاطمه رخ بین	دانش آموز 1360/7/20
عباسعلی شریفیان	1360/5/26
پرویز شانگی پور	دانش آموز 60/10/24
ناصر فراغی	چریکهای فدائی خلق ایران
مسعود برخوردار	چریکهای فدائی خلق ایران
عبدالغفور ریگی مطلق	چریکهای فدائی خلق ایران
رضا ریگی	نام پدر نیاز محمد
موسی آباد	متولد 1335 راننده تاکسی
علی برنشان	تاریخ شهادت 1360/8/15
محمد قادری	60/8/27 زیر شکنجه
سیف الرحمان	22 ساله کارگر شهادت مهر 60
پدالله سالاری	19 ساله، دانش آموز فرزند علی
محمد سعید خراسی	1360/5/26
عباس مکاری	1360/7/20
موسی مکاری	24 ساله 61/2/12
غلام رضا سالاری	دبیلمه، 1360/7/5
محمد تقی ترابی	1360/5/5
محمد امین ترابی	دبیلم 60/7/20
محمد یزدانی	1360/5/5
علیرضا قاسمیان	دانش آموز 17 ساله 60/5/26
منصور بنازاده	22 ساله، دبیلم، 60/10/24
محمد زحمت پیشه	دانش آموز

کامران اسماعیل زاده	(۱۸) ساله دانش آموز 60/5/7	چریکهای فدائی خلق ایران
مهشید معتضد کیوان	مهشید چند ماه پس از به دنیا آوردن پسر خود در زندان تیرباران شد تاریخ شهادت اواخر سال 60	چریکهای فدائی خلق ایران
محمد عظیمی	۱۸ ساله دانش آموز - 1360/5/5	چریکهای فدائی خلق ایران
حمید معتقدی	۱۸ ساله دانش آموز	چریکهای فدائی خلق ایران
محمد سلیمانی	۱۸ ساله دانش آموز 1360/8/13	چریکهای فدائی خلق ایران
سلیمان (جاسم) سلیمانی	دانش آموز 62/8/25	چریکهای فدائی خلق ایران
محمد حسن صحافی	معلم	چریکهای فدائی خلق ایران
محمود فولاد خانی	دبیلمه، کارگر فرزند عبدالله 62/5/3	چریکهای فدائی خلق ایران
محسن فولاد خانی	22 ساله 61/6	چریکهای فدائی خلق ایران
محمد رمضان پور	دبیلمه ۲۲ ساله فرزند رمضان 61	چریکهای فدائی خلق ایران
حسن بشیری	22 ساله، دبیلمه ، کارگر، 1360/7/20	چریکهای فدائی خلق ایران
فتح الله فربود	دبیلمه ۲۲ سال - 1360/7/	چریکهای فدائی خلق ایران
عارف بلوکی	دانش آموز 20 ساله، 1360/7/14	چریکهای فدائی خلق ایران
احمد اسلامی	22 ساله، دبیلمه، 1360/7/20	چریکهای فدائی خلق ایران
منصور (رستم) علیمردی	62/6	چریکهای فدائی خلق ایران
ناصر مرادی	1360/7/ 20	چریکهای فدائی خلق ایران
منصور احمد شاهی		چریکهای فدائی خلق ایران
نصرالله احمدشاهی	دانش آموز 18 ساله 1360/6/29 در درگیری با نیرو های سرکوب جمهوری اسلامی	چریکهای فدائی خلق ایران
راج احمدشاهی	21 ساله، دبیلمه تاریخ شهادت 62/7 تیرباران فرزند عبدالله	چریکهای فدائی خلق ایران
کوروش احمد شاهی	1367/12/22 حلق آویز	چریکهای فدائی خلق ایران
موسی پیشداد	19 ساله، دانش آموز، 62/7	چریکهای فدائی خلق ایران
حسین روحانی	دانش آموز 1362/7	چریکهای فدائی خلق ایران
علی محلی- مهمی	دانش آموز 20 ساله 61/3 - حلق آویز	چریکهای فدائی خلق ایران
سعید اسکندری		چریکهای فدائی خلق ایران
ناصر اسکندری	درگیری با نیرو های سرکوب جمهوری اسلامی	چریکهای فدائی خلق ایران
حسین هاشمی	درگیری با نیرو های سرکوب جمهوری اسلامی	چریکهای فدائی خلق ایران
فاطمه	درگیری با نیرو های سرکوب	چریکهای فدائی خلق ایران

عبدالصمد بازماندگان	جمهوری اسلامی	60/10/20	چریکهای فدائی خلق ایران
محمد امین ترابی	دیپلم 1360/7/20 - در باره او می گویند که پس از اعدام، حکم سه سال زندان وی توسط دیوان عالی کشور تأیید شده است		چریکهای فدائی خلق ایران
محمود خدادادزاده	دیپلمه، 1360/7/20		چریکهای فدائی خلق ایران
محمود یوسفی	22 ساله در درگیری با نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی		چریکهای فدائی خلق ایران
قنبر پیشدست	در درگیری با نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی		چریکهای فدائی خلق ایران
حسن روان	در درگیری با نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی		چریکهای فدائی خلق ایران
عزیز پور احمدی	در درگیری با نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی - تاریخ شهادت 1360/8/5		چریکهای فدائی خلق ایران
احمد پیل افکن	در درگیری با نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی - تاریخ شهادت 1360/8/28		چریکهای فدائی خلق ایران
حسین رکنی	دانش آموز در درگیری با نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی - تاریخ شهادت 1360/8/28		چریکهای فدائی خلق ایران
غلامعلی علم شاه	در درگیری با نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی 61/10		چریکهای فدائی خلق ایران
اسحاق فرامرزی			چریکهای فدائی خلق ایران
حمید مکرانی	دانش آموز 60/10/24		چریکهای فدائی خلق ایران
عبدالعلی یعقوب زاده	27 ساله، دیپلم، کارمند سال 62		چریکهای فدائی خلق ایران
جهان آقا	از مبارزین افغان		چریکهای فدائی خلق ایران
مهدی ایزدشناس لاری	دانش آموز		سازمان مجاهدین خلق ایران
احمد چشم براه	کارگر		سازمان مجاهدین خلق ایران
علی چشم براه			سازمان مجاهدین خلق ایران
ابراهیم حسام مقدم			سازمان مجاهدین خلق ایران
اسماعیل حسام مقدم			سازمان مجاهدین خلق ایران
عبدالرضا حسینی	سال 60		سازمان مجاهدین خلق ایران
عبدالله حسینی	سال 62		سازمان مجاهدین خلق ایران
حبیب الله خبازی	60/7/22		سازمان مجاهدین خلق ایران
محمد خبازی	60/3		سازمان مجاهدین خلق ایران
محمد سرافراز	درجه دار نیروی دریایی، دارای		سازمان مجاهدین خلق ایران

عبدالحمید نظری	همسر و دو فرزند		
حسین نظری	60/5/26		سازمان مجاهدین خلق ایران
عبدالحمید نصرتی	60/5		سازمان مجاهدین خلق ایران
یعقوب آزادمنش	61/3/9		سازمان مجاهدین خلق ایران
مهدی ترابی	60/5/26		سازمان مجاهدین خلق ایران
کریم ترابی	کارمند 61/5		سازمان مجاهدین خلق ایران
داود عبداللهی			سازمان مجاهدین خلق ایران
عبدالله عبدالله زاده			سازمان مجاهدین خلق ایران
عزیز عرب زاده	حلق آویز		سازمان مجاهدین خلق ایران
شریفه علویان	61/4/20		سازمان مجاهدین خلق ایران
عصمت فرهمندیان			سازمان مجاهدین خلق ایران
علی محمد قنبری			سازمان مجاهدین خلق ایران
یعقوب کاشفی			سازمان مجاهدین خلق ایران
یوسف گلریز			سازمان مجاهدین خلق ایران
مهناز مداحی			سازمان مجاهدین خلق ایران
محمد معینی			سازمان مجاهدین خلق ایران
سید مصطفی موسوی			سازمان مجاهدین خلق ایران
عباس نجفی			سازمان مجاهدین خلق ایران
سهیلا فالاحی			سازمان مجاهدین خلق ایران
منیر ترابی	دیپلم		سازمان مجاهدین خلق ایران
عبدالرضا ترابی	سال 60		سازمان مجاهدین خلق ایران
اسماعیل ترابی	سال 61		سازمان مجاهدین خلق ایران
محمد خدا زاده	60/7/22		سازمان مجاهدین خلق ایران
بهرام خیر فرزند	61/3/9 زیر شکنجه		سازمان مجاهدین خلق ایران
کاظم ابراهیمی	61/3/12		سازمان مجاهدین خلق ایران
علی احمد زاده	60/4/4		سازمان مجاهدین خلق ایران
بهر روز امینی	دانش آموز 60/5/25		سازمان مجاهدین خلق ایران
فاطمه پور کمال	61/9/1		سازمان مجاهدین خلق ایران
احمد پور مور	کارگر 61/3/4		سازمان مجاهدین خلق ایران
بیژن بند گری	60/7/20		سازمان مجاهدین خلق ایران
مهین جوادی	61/4/23		سازمان مجاهدین خلق ایران
مرشد رستمی			سازمان مجاهدین خلق ایران
جعفر رضائی			سازمان مجاهدین خلق ایران
تاپستان 61			سازمان مجاهدین خلق ایران
فتانه زارعی	کارمند 61/7/26		سازمان مجاهدین خلق ایران
شکر الله نهانی	60/7/22		سازمان مجاهدین خلق ایران
غلام رضا نهانی	سال 61		سازمان مجاهدین خلق ایران

قاسم بحرینی	60/4 حلق اویز	سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
سروش نیکخواه	دانش آموز 1360/7/13	سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
عباس شریفیان	دانش آموز	سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
عبدالکریم عبدالله پور		سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
محمد فیروزی	دانش آموز	سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
علی حسن پور	60 /7/14	سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
محمد کمالی		سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
عبدالرحیم مجید جلالی	کارمند 61 /5/7	سازمان چریکهای فدائی خلق-اقلیت
نادر روستا	۱۷ ساله دانش آموز	سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر
ابراهیم بهرامی سعادت	حلق اویز 61/7/28	سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر
فرخنده مومنی		سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر
یوسف نظری	60/7/17	سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر
سید قاسم هاشمی شیرازی	60/8/ 30	سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر
احمد توکلی	61/5/31	سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر
یعقوب زاده		تعلق تشکیلاتی نامعلوم
نعمت بشخور	۲۳ ساله معلم، ابن رفیق را در میدان مرکزی شهر بندر عباس به دار آویختند و جنازه او را به مدت دو روز بر بالای دار به نمایش گذاشتند	تعلق تشکیلاتی نامعلوم
ماشالله پور طرف - پور طرق	60/7/14	تعلق تشکیلاتی نامعلوم
کرامت برخوردار	1360/5/25	تعلق تشکیلاتی نامعلوم
سید محمد رضا شمسیان		تعلق تشکیلاتی نامعلوم
علمدار صالحی	حلق اویز	تعلق تشکیلاتی نامعلوم
عبدالله حسینی	فرزند محمد	تعلق تشکیلاتی نامعلوم

بهرز یوسفی		تعلق تشکیلاتی نامعلوم
مریم آشوری	دبیرم 22 سال سال 61	تعلق تشکیلاتی نامعلوم
مهران آشوری	دبیرم سال 62	تعلق تشکیلاتی نامعلوم

ضمیمه 2 (مربوط به صفحه 392)

اسامی بعضی از جانب‌باخته‌گان در زندان دیزل آباد کرمانشاه:
هنوز مدت کوتاهی از قیام بهمن نگذشته بود که رژیم جمهوری اسلامی در کرمانشاه مبارزین به نامی چون زنده یاد هرمز گرجی بیانی و بهمن عزتی و دکتر رشوند سرداری را به جوخه مرگ سپرد.

در مورد هواداران چریکهای فدائی خلق ایران وضعیت به گونه ای دیگر بود. حاکمان جلا دادگاه های موسوم به انقلاب می گفتند: "وضعیت اینان کاملا مشخص است. آنها از اول انقلاب هر جا که ما را ببینند با ما درگیر می شوند و ما هم هر جا که آنها را دستگیر کنیم، می کشیم". از میان آن رفقا از رفیق شهید محمد رضا الماسی و مهرداد شاهمادی اهل قصر شیرین که جزء هسته هوادار چریکهای فدائی خلق در کرمانشاه بودند، نام می برم. آنها قهرمانانه زیر شکنجه مقاومت کردند و بعد از 9 ماه به جوخه های مرگ سپرده شده و سرفرازانه به شهادت رسیدند. به گفته رفقای همبند رفیق محمد رضا الماسی، زمانی که جلا دادان او را برای بردن به جوخه مرگ صدا می زنند، او از رفقایی که برای ربوسی دور او حلقه زده اند چاقو و تیزی می خواهد که به هنگام رفتن به جوخه با مزدوران درگیر شود.

مورد دیگر اولین اعدامی دختر زندان دیزل آباد از بچه های هوادار سازمان پیکار بود به نام ویکتوریا دولتشاهی که قهرمانانه در زیر شکنجه شکنجه گران رژیم مقاومت کرده و بعد به جوخه اعدام سپرده شد. مقاومت این رفیق کمونیست جوان به حدی بود که حتی پاسداران رژیم نام یکی از سلولها را که این رفیق در آن بود به همان نام (سلول ویکتوریا) می خواندند. روی دیوار این سلول با خط این رفیق حک شده بود "جان باختن در راه خلق چه شیرین است". یادش گرامی باد.

در مورد هسته چریکهای فدایی خلق کرمانشاه که توسط خائن معروف علی رضا جوادی ضربه خورد، رفقا احمد کریمی، نصرت کریمی، علی کریمی، شهرام حسین خانی، امیر معصوم علی شاهی، عباس کریمی، شهرام شافعیان دستگیر و قهرمانانه در زندان جان باختند. همچنین باید از رضا حشمت زاد نام برد که موقع دستگیری با مأموران رژیم درگیر شد و پس از از پای در آوردن یکی از آنها در این درگیری جان باخت.

گزارش از یکی از زندانیان سیاسی سابق در زندان دیزل آباد کرمانشاه: ❏

...قبل از ظهر یکی از روزهای اوایل شهریور بود که تمام بچه‌های دو بند مقابل ما را به نوبت بیرون بردند و از بند ما نیز چند تن از بچه‌ها از جمله حمید نصیری و یکی دیگر از بچه‌های فدایی را که حکمشان در همین روزها تمام شده بود، خواستند. با توجه به شایعات متعددی که پخش شده بود، تا شب همه افراد بند در هراس و دلهره به سر بردند و در این فکر بودند که چه اتفاقی افتاده و بر سر آن‌هایی که بیرون بردند، چه خواهد آمد. اواسط شب بود که عده‌ای از بچه‌های یکی از بندهای روبروی ما برگشتند و در فاصله کوتاهی که وارد بند شدند، سعی کردند بعضی خبرها را با موریس به ما برسانند. آن‌ها گفتند که دادگاه‌های شرعی به راه انداخته‌اند و بسیاری از بچه‌ها را نیز جدا کرده و به احتمال زیاد برای اعدام برده‌اند

....

ساعت حوالی 9 صبح بود که در بند باز شد و گفتند همگی چشم بند زده و بیرون بیایند. همه مان چشم بند زده به صف ایستادیم و به طبقه پائین رفتیم. در بین راه بعضی از بچه‌های شناخته شده از جمله مصطفی فرهادی را که از بچه‌های راه کارگر و زندانی زمان شاه بود، جدا کرده و بردند.* ما را به درون راهروی طبقه اول برده و به ردیف نشستیم. ظاهراً عده‌ای دیگر نیز از بندهای دیگر از قبل به آنجا آورده شده بودند. بعد از حدود دوساعت تک تک را بلند کرده و وارد یک اتاق می‌شدند و بعد از این که بر گردانده میشد، یا به درون راهروی دیگری که با یک درب بزرگ از محل نشستن ما جدا می‌شد، می‌بردند و یا به جهت مخالف آن‌ها، در انتهای راهرو به طوری که ما به هیچ وجه نمی‌توانستیم حدس بزنیم که در درون آن اتاق چه می‌گذرد.

بعد از ساعت‌ها که تقریباً حوالی 5 بعد از ظهر بود، مرا نیز به داخل اتاق بردند. به محض ورود چشم بندم را برداشته و روی یک صندلی نشاندند. در مقابلم چند آخوند که ظاهراً همگی حاکم شرع بودند و نیز یک نفر با لباس شخصی نشسته بودند. آخوندی که نقش حاکم شرع اصلی را داشت، نیری، جلال اوین بود که برای بسیاری از زندانیان حکم اعدام

صادر کرده و فردی که با لباس شخصی نشسته بود اشراقی، دادستان کل کشور، آخوندی دیگری به نام یونسی نیز در گوشه دیگر نشسته بود. او دادستان دادگاه‌های انقلاب تهران بود.

بعد از چند سؤال و جواب اولیه گفت: خدا را قبول داری یا نه؟ در جواب گفتم: من صحبتی در این زمینه نمی‌کنم. گفت: جواب مرا می‌دهی و یا بفرستمت بیرون؟ گفتم مرا به خاطر این موضوع نگرفتند. گفت: به هر حال آیا خدا را قبول داری یا این که بفرستمت بیرون؟ گفتم من بحثی ندارم. نیری رو به ناصرین، دادیار زندان و یکی از گردانندگان اصلی این زندان کرده و گفت: ببرش بیرون. من بلند شده و خواستم در را باز کنم و بیرون بروم که اشراقی گفت: بایست و بعداً رو به نیری کرده و گفت: حاج آقا یک دقیقه صبر کنید، او بچه مسلمان است، چطور می‌شود خدا را قبول نداشته باشد؟ بیا اینجا ببینم پسر جان. مرا دوباره بر گرداندند. اینبار اشراقی رشته سخن را بدست گرفت و گفت: آقا مگر خدائی وجود ندارد، مگر بهشت و جهنمی نیست، مگر قیامتی وجود ندارد؟ پس این آسمان و زمین چطور می‌توانند خودبخود بچرخند؟ و.... چند دقیقه سر این موضوع سخنرانی کرد. من دیگر نه به حرف او و نه نیری هیچگونه عکس‌العملی نشان ندادم. فقط دلم می‌خواست که هر چه زودتر از این اتاق نفرت انگیز که عده‌ای آخوند مرا دوره کرده بودند، بیرون بروم. نیری دوباره شروع به صحبت کرد و گفت: پدر و مادرت مذهبی هستند؟ من گفتم بله. گفت آیا تا به حال به مسجد رفته‌ای؟ گفتم نه. گفت آیا تا به حال نماز خوانده‌ای؟ گفتم نه. بعد از آن دوباره اشراقی گفت: حاج آقا او نماز می‌خواند و رو به من کرد و گفت: برو آقا جان، برو تو مسلمانی و نمازت را بخوان و سپس دوباره به ناصرین گفت: آقای ناصرین او را بیرون ببر.

از در بیرون آمده و گیج و منگ به گوشه‌ای برده شده و نشستم. هنوز نمی‌توانستم افکارم را جمع و جور کنم. نمی‌توانستم درک کنم که تمام این خیمه شب بازی‌ها برای چیست و از ما چه می‌خواهند. از آن زمان به بعد در افکارم غوطه ور شده و کلافه از این که به نتیجه خاصی دست نیافته بودم. بعد از مدتی کارشان تمام شد و ما را از داخل همان راهرویی که عده‌ای از بچه‌ها را از ما جدا کرده و برده بودند، عبور دادند و به داخل یکی از فرعی‌ها فرستادند. در بین راه اثری از آن بچه‌ها نبود. وقتی وارد فرعی شدیم چند نفر را در آنجا دیدم

که پاهایشان ورم کرده و نشسته بودند. با دیدن ما، این افراد به استقبالمان آمده و تعریف کردند که پاسداران به آنها گفته‌اند که همه بچه‌ها را اعدام کرده و نوبت شما هم می‌رسد و برای نماز ظهر نیز به آنها شلاق زده بودند.

مدت زیادی نگذشته بود که ناصرین دادیار و عده‌ای از پاسداران وارد فرعی شده و گفتند: بلند شوید و نماز بخوانید. به غیر از یکی دو نفر، بقیه بچه‌ها هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان ندادند. سپس ناصرین به همراهان خود اشاره کرد و گفت بساط تخت را آماده کنید و به ما نیز گفت به صف بایستید! یکی یکی را روی تخت انداخته و شروع به کابل زدن به کف پایمان کرده و مرتب فریاد می‌زدند که نماز می‌خوانی یا نه؟ فردی که روی تخت می‌خوابید توسط سه نفر نگه داشته میشد. یکی روی شانه‌اش می‌نشست و دهانش را می‌گرفت، دیگری روی کمرش و سومی روی پاهایش و آن را محکم نگه می‌داشت و پاسداران دیگر به نوبت کابل می‌زدند. خون جلوی چشمشان را گرفته بود و با هر ضربه کابلی که فرود می‌آمد، فریادی وحشیانه همراه با شادی دیوانه واری سر می‌دادند. مثل کسانی که دچار جنون شده باشند، می‌خندیدند و عربده می‌کشیدند و فحش‌های رکیک به ما می‌دادند.

به هر نفر 20 ضربه کابل زدند و هر کسی که کابل می‌خورد به داخل اتاق دیگری فرستاده شده و مجبورش می‌کردند اتاق را دور زده و بدود. وسط اتاق نیز چند پاسدار ایستاده و با مشت و لگد که پوتین به پا داشتند، روی ما انواع و اقسام فن‌های کاراته و جودو را آزمایش می‌کردند. بعد از اتمام سری اول کابل، سری دوم شروع شد و در موارد اول عده‌ای بعد از چند ضربه گفتند نماز می‌خوانیم. اما آنها به حرفشان اهمیتی نداده و تمام 20 ضربه را می‌زدند. به هر حال همه ما چهل ضربه کابل را خورده و با مشت و لگد روانه یکی از بندها شدیم. به همراه ما پیرمردی بود که با عصا راه می‌رفت. او را نیز آنقدر زده بودند که وقتی با تمام قدرت خود و به کمک یکی از ما خواست بلند شود، پاسداری زیر پایش را لگد زده و او با شانه‌های محکم به زمین خورد. دو تن از ما علیرغم این که زیر باران مشت و لگد و کابل قرار داشتیم، او را بلند کرده و دوان دوان از پله‌ها بالا رفتیم.

در طی مدتی که برای نماز ما را کابل می‌زدند، ناصرین یکی از مجریان اصلی اعدام‌های گوهردشت، مرتب تکرار می‌کرد که: ما جنگ را برده‌ایم، منافقین را قتل عام کردیم و حالا نوبت کمونیست‌ها است. به دستور امام، دوستانان را یکی یکی دار زدیم، بعد از این نوبت شما می‌رسد. خیال می‌کنید بچه حزب‌اللهی‌ها می‌گذارند یک کمونیست و منافق زنده بماند؟ همه‌تان را می‌کشیم، دار می‌زنیم و ... و با حرص و ولع دیوانه واری مرتب جمله "همگی تان را دار می‌زنیم، قتل عام می‌کنیم" را تکرار می‌کرد و با تمام قدرتی که در حنجره داشت فریاد می‌کشید و این تهدیدات را تکرار می‌کرد.....

وقتی وارد بند شدیم، تازه به عمق فاجعه پی بردیم... بسیاری از رفقای هم بندها در میان ما نبودند و دیگر برایمان مسجل شده بود که همه آنها را برای اعدام جدا کرده بودند. در غروب همان روز و حتی غروب روز قبل بچه‌های بند آخر که به آمفی تئاتر وصل است، با چشم خود دیده بودند که یک کانکس سردخانه‌ای و یک بنز خاور جنازه اعدامی‌ها را بار کرده و می‌برد و عده‌ای نیز با ماسک و تجهیزات دیگر، اطراف آمفی تئاتر و مسیر حرکت ماشین‌ها را سمپاشی کرده و ضد عفونی می‌کردند. تمامی هواداران مجاهدین را در یک سوله که گفته می‌شد در کنار ناتوانی زندان گوهردشت قرار دارد، دار زده بودند و حتی بعضی‌ها، کوهی از دمپایی‌های روی هم ریخته را دیده بودند و بچه‌های غیر مجاهد را نیز در داخل سالن آمفی تئاتر دار زده بودند. ظاهراً حکم شرعی خمینی، اعدام با دار بود... از میان 74 نفر که در بند ما بودند، حدود 33 نفر اعدام شده بودند. این کمترین تعداد اعدامی‌ها از بندها بود. چرا که ظاهراً ما آخرین سری بودیم که به دادگاه‌های شرعی فرستاده شده بودیم و شاید هم به میزان دلخواهشان دست یافته و قتل عام را قطع کرده بودند...."

* (نقل از سیاوش-م "یاد ایام" گفتگوهای زندان شماره 3، صفحات 102-97)

* - مصطفی فرهادی از زندانیان سیاسی مجاهد در دوره شاه بود که بعداً مارکسیست شده بود. در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67، او و همه کسانی چون او که پیشینه مجاهد بودن داشتند از دم تیغ جمهوری اسلامی گذشته و خونشان بر زمین ریخته شد. جلاخان

رژیم، البته توجیه اسلامی اعدام آن‌ها را به عنوان مرتد، پیشاپیش در چنته داشتند! (توضیح از نویسنده این کتاب)

ضمیمه چهار (مربوط به صفحه 535)

من زندانی سیاسی باقیمانده از گشتار 67 شهادت می‌دهم:

اینان مرگ را سرودی کرده‌اند

اینان مرگ را

چندان شکوه مند و بلند آواز سر داده‌اند

که بهار

چنان چون آواری

بر رگ دوزخ خزیده است*

زندان گوهردشت و اوین در آن زمان حدود 5000 (پنج هزار) زندانی سیاسی را در خود جای می‌داد. چند روز قبل از پذیرش قطعنامه 598 از سوی دولت، ما را که در اتاق 2 بند 2 پائین (بندهای قدیم یا به اصطلاح بندهای 209) به صورت در بسته زندانی بودیم (اتاقی که تعدادی زندانی با در بسته و امکانات محدود برای رفتن به هوا خوری، دستشویی، حمام و غیره زندگی می‌کنند.) همراه با 6 نفر دیگر که در انفرادی‌های آسایشگاه (این نیز از مکر جلادان است. به سلول‌های انفرادی آسایشگاه و به بندهای شکنجه و وحشت آموزشگاه می‌گفتند.) بودند، با یک مینی بوس و با دستان بسته به زندان گوهردشت منتقل کردند. این دومین بار بود که به زندان گوهردشت می‌رفتم.

همه ما مسافران گوهردشت، ملی کش بودیم. به این معنا که علیرغم پایان مدت محکومیت به دلیل نپذیرفتن شرایط آزادی که از سوی زندانبان تعیین شده بود، هنوز در زندان بودیم. به آن زمان زندانیانی بودند که بیش از هفت سال ملی کش بوده و زیر بار شرایط تحمیلی نرفته بودند. زندانبان با قرار دادن شرایطی از قبیل مصاحبه ویدیویی، نوشتن انزجارنامه، محکوم

* این قطعه ای از یک شعر شاملو به نام "خفته گان" می‌باشد. در متن اصلی به اشتباه به جای کلمه "چون"، "جوی" آورده شده بود که با مراجعه به خود شعر، تصحیح شد.

کردن گروه‌های مخالف حکومت، سدی غیر انسانی پس از تحمل حکمی ناعادلانه در زندان قرون وسطایی در برابر زندانیان نهاده بود.

یک ماه قبل، زندانیان ملی کش از زندان اوین به گوهردشت منتقل شده بودند و ما 14 نفر (سوار مینی بوس) یا تازه ملی کش شده و یا به دلایل تنبیهی در اوین مانده بودیم. آخرین بار 3 سال قبل بود که خیابان‌ها را دیده بودم آن هم وقتی که از زندان گوهردشت به اوین منتقل می‌شدم. هنگامی که مینی بوس از اتوبان وارد بریدگی مهرویلا شد، نگاه دختر کوچکی با مقنعه به مینی بوس و به ما جلب شد (2 پاسدار مسلح جلوی مینی بوس و جوانانی رنگ و رو رفته با سبیل‌های چپی و مجاهدینی که هیچ شباهتی با آن‌ها نداشتند، نگاه‌ها را به سوی مینی بوس جلب می‌کرد) نگاه‌های پرسان او و عابرین برایم گویا بود "برای چه آن‌ها را به مسلخ می‌برند؟". و من می‌اندیشم. من می‌دانستم و یقین داشتم که آینده در ما در آینده تکرار خواهیم شد. بعد از سال‌ها مینی بوس سواری با دست‌های بسته البته بدکی نبود!

بند 2 پایین بند زندانیان عادی بود و بند 2 بالا مخصوص تعدادی از زندانیان شناخته شده مانند کیانوری، جودت، پرتوی و غیره. شنیده بودم که آن‌ها امکاناتی از قبیل ماشین فتوکپی دارند و مشغول کارهای تحقیقی برای زندانبان. حالا با چه کیفیتی و آیا همه این کار را می‌کردند یا نه؟ اطلاع دقیقی نداشتیم. قیافه کیانوری بدجوری در هم شکسته بود و به نظر می‌آمد که به تازگی سکت‌های از سر گذرانده باشد. او بدون پیراهن، در حیاط آرام نرمش می‌کرد. نمی‌توانست دست‌هایش را به خوبی حرکت دهد و گوشت‌ها و پوست شکم‌اش آویخته بود. در قیافه‌ی او دیگر اثری از آن کیانوری که با بهشتی مناظره کرد، نمی‌دیدم. چقدر پیر و در هم شکسته بود.

تنها کسی که از اتاق دربسته با ما نیاوردند بهمن بود و چقدر بچه نازنینی. بهمن مجاهد، در جبهه دستگیر شده بود. بچه‌ی سیاه‌کل، دانشجوی پزشکی و بسیار خوش فکر. در

سال‌های 60 و 61 در قزلحصار با هم بودیم. سال‌ها بعد، او مدت زیادی را در انفرادی‌های زندان اهواز گذرانده بود.

یک بار تعریف کرد: "دوستام اومده بودن خونه‌ی ما. موقع ناهار خواهرم غذا را مرتب تزئین می‌کرد که مادرم رسید و گفت این بورژوا بازی‌ها چیه می‌کنی؟ بعد همه غذاها رو ریخت توی سینی و آورد پیش بچه‌ها گفت غذا رو براتون پرولتری ریختم" و از آن خاطره شیرین حسابی خندید. از این دسته بچه‌های گل مجاهد، در زندان زیاد بودند. اما افسوس.

افسوس از آن چه امروز می‌بینم. فرسنگ‌ها فاصله. بین بهمن و بهمن‌ها با سازمان مجاهدین کنونی. امروز فریاد بهمن را چه کسی در گلو باز می‌تاباند؟ جایگاه او کجاست؟ دریغ و دردی که باید می‌گفتم بخش زیادی از زندانیان سیاسی اعدام شده در سال 67 مجاهد بودند، یادشان گرامی.

مینی بوس به زندان گوهردشت رسید، از درب زندان ما را چشم بند زده و به سلول‌های انفرادی بردند. زندان گوهردشت 24 بند اصلی و حداقل به همین تعداد بند فرعی داشت که در 3 طبقه بود. ما را به یکی از بندهای انفرادی طبقه اول بردند. در روزهای اول صدای رادیو، تا حدودی - ولی نامفهوم - می‌آمد. در این صداهای نامفهوم چیزی شنیدم درباره یک جلسه که همه بودند حتا مهدوی کنی ولی نفهمیدم موضوع از چه قراره. آن همان روزی بود که دولت، قطعنامه را قبول کرد، ما را از انفرادی‌های طبقه اول به طبقه دوم آوردن. و ما ندانستیم چرا؟ بعدها فهمیدیم که طبقه اول را برای آغاز اعدام‌ها خالی کردند.

انفرادی طبقه دوم جایی قرار داشت که بند بالای ما بچه‌های ملی کش چپ بودند و من توانستم با آن‌ها از طریق دیوار با مورش تماس بگیرم. دو روز بعد از برقراری تماس، ملی‌کش‌ها را از آنجا بردند. قبل از بردن بچه‌های ملی کش، به ما خبر رسید تعدادی زیادی زندانی از کرمانشاه آورده اند (به آن زمان ندانستیم این انتقال برای چیست و اکنون می‌دانیم). در آن جا برای آخرین بار با رفیق گرانقدر حسین ملا طالقانی به واسطه دیوار با مورش خداحافظی کردم. در مدت 8 سالی که با هم بودیم بارها از هم جدا شده و باز هم دیگر را یافته

بودیم. اما این بار هیچ یک نمی‌دانستیم که وداع آخرمان است. اگر می‌دانستم این آخرین بار است که او را در کنار خود حس می‌کنم، سخت می‌گریستم؛ در سلولی که قامت‌اش از قامت ما کوتاه‌تر بود. با مشت بر دیوار می‌کوبیدم تا صدای نعره‌ام را بشنود. من با او بزرگ شده بودم. با او و خاطرات‌اش زندگی کرده بودم. صدای زیبایی‌اش وقتی که "هماره یار" و یا "شباهنگام" را می‌خواند همیشه برایم زنده خواهد ماند.

شباهنگام. در آن‌دم که برجا دره‌ها چون مرده ماران خفتگانند

... من از یادت نمی‌کاهم

ترا من چشم در راهم (نیما یوشیج)

ملاقات‌ها قطع شده بود. روزنامه نبود و حتا تلویزیون را از بندها برده بودند. ما هم که در انفرادی بودیم جای خودش را داشت. وقتی که مهم‌ترین خبرها در زندان بود، زندانیان در بی‌خبری کامل بودند. قطع کامل هر گونه ارتباط خبری با بیرون نشانگر برنامه‌ای از پیش طراحی شده بود. در حالی که زندانیان گورهدشت تنها از پایان جنگ با خبر شدند، به گفته 2 تن از باقیمانندگان اعدام 67 در اوین آن‌ها حتا از پایان جنگ نیز خبر نداشتند.

در انفرادی از سلول‌های روبرو بچه‌ها گفتند که نیری حاکم شرع بی‌دادگاه‌های اسلامی را دیده‌اند که با ماشین وارد زندان شده و ما هنوز نمی‌دانستیم برای چه؟ او و سایر جلادان گاهی هر روز و گاهی با تأخیر یکی دو روزه می‌آمدند. یک روز پاسداران به بند ما آمدند و بچه‌ها را بیرون کشیدند. حتا برخی از بچه‌ها را پا برهنه بردند. اما به ابتدای بند نرسیده، برگرداندند. باز نفهمیدیم برای چه؟ بعدها حدس زدیم که اول به قصد بی‌دادگاه ما را بیرون کشانده ولی فهمیدند که اشتباه شده و هنوز نوبت ما نرسیده است.

چند روز بعد ما را به یکی از بندهای فرعی منتقل کردند. بالای بند ما، ملی‌کش‌های مجاهد بودند که تنها تعداد کمی از آن‌ها هنوز در بند بودند. یکی از آن‌ها علی بابایی بود (از زندانیان سال 59 با 6 ماه محکومیت). او خبر از بردن بچه‌ها داد. به کجا؟ نمی‌دانست. برای چه؟

نمی‌دانست. و این که به چه سرنوشتی دچار شده‌اند. روز بعد خبر داد که بچه‌ها را به چیزی شبیه دادگاه برده و سؤال می‌کنند. بچه‌هایی که از آن‌ها سؤال شده، به صف کرده و پاسداری گفته آن‌ها را به بند ببرید! اما چه بندی؟ کدام بند؟ نمی‌دانست. فردا هنگامی که نوبت خود او رسید از سرنوشت هم بندگان باخبر شد. این خبر را تکه طنابی به او داد که پیش از این بر گردن هم رزمانش حلقه زده بود. اکنون منظور از بند را فهمیده بود. این بندی جاودانه در گوری دسته جمعی و فراموش نشدنی بود.

حالا در بند فرعی تا حدودی از اوضاع با خبر شده بودیم. دیگر تردیدی نبود، حلقه‌ی دار بر بالای سر زندانیان سیاسی بود. اما هنوز از چگونگی و وسعت آن بی‌خبر بودیم. در واقع هنوز نمی‌توانستیم هضم کنیم کسانی که سال‌ها در زندان بوده و برخی حتا سال‌ها از مدت محکومیت‌شان سپری شده، دوباره به دادگاه اسلامی‌رفته و اعدام شوند. حتا در سال 60 نیز با چنین موضوعی برخورد نداشتیم، تجربه جنبش جهانی نیز نمونه‌ای از این دست نداشت. تنها تجربه از این دست اعدام 9 فدایی و مجاهد، گرامی رفیق بیژن جزنی و یارانش در فروردین 54 بود* در شب آخری که در بند فرعی بودم با چند تن از رفقا تا صبح بیدار ماندیم و صحبت کردیم، از بسیاری چیزها و از شرایط کنونی که چه باید کرد؟ که چه بر سر یاران آمده؟ که چه خواهد شد؟

* همانطور که در متن این کتاب توضیح داده شد، چنان تجربه‌ای هرچند قبلاً مکتوب نشده بود ولی در واقعیت وجود داشت. در سال 54 با شدت یابی مبارزه طبقاتی در جامعه، دست اندر کاران رژیم شاه تصمیم گرفتند که دیگر هیچ زندانی را از زندان آزاد نکنند. آن‌ها بعضی از زندانیان سیاسی را هم به دادگاه "شاهنشاهی" برده و دوباره به آن‌ها محکومیت دادند که به نام بعضی از آن‌ها در این کتاب اشاره شد.

تازه خواستیم بخوابیم که ناصرین رئیس زندان گوهردشت به داخل بند آمد. با ثوب پُر و تهدید، از تک تک بچه‌ها پرسید که آیا مصاحبه می‌کنند یا نه؟ در آخر من و دو نفر دیگر از بچه‌ها را جدا کرده و به انفرادی فرستاد و چه روزهای سختی.

هر بند انفرادی 38 سلول دارد و 3 وعده غذا به زندانی می‌دهند. موقع غذا بدترین ساعت‌های انفرادی بود. ابتدا باید با چشم بند دم در سلول می‌ایستادی و بشقاب یا لیوان را در دست می‌گرفتی. درب سلول که باز می‌شد، پاسداری لیوان یا بشقاب را از تو می‌گرفت پاسدار دیگری به داخل سلول آمده و کتک مفصلی تو را می‌زد. بعد از پایان کتک بشقاب غذا یا لیوان چای را به تو می‌دادند. کتک زدن و غذا دادن از سلول اول تا سی و هشتم بیش از یک ساعت طول می‌کشید و تو باید هر روز این کتک‌ها و صداهای شکنجه هم بندیان را تحمل می‌کردی. بهترین زمان برای تو هنگامی بود که نوبت خودت می‌رسید. آن موقع زیر کتک کمی احساس راحتی می‌کردی، حداقل این بود که می‌توانستی 2 تا فریاد بزنی. در طول روز نیز بچه‌ها از کتک خوردن و تحقیر شدن در امان نبودند.

شب آخر انفرادی همه را از سلول بیرون کشیدند، زندانبان طوماری را به نام زندانبان مجاهد جهت پخش از صدا و سیما تهیه کرده و زندانبان مجاهد اجباراً باید آن را امضاء می‌کردند. بعد از امضاء همه را به سلول برگرداندند. از ما 4 زندانی سیاسی چپ امضاء نگرفتند. ما باید بی خبر می‌ماندیم، حالا دیگر نوبت ما رسیده بود.

در زندان گوهردشت اعدام زندانبان سیاسی چپ از 5 شهریور شروع شد. صبح روز 6 شهریور ما 4 نفر را از سلول‌های مان بیرون کشیدند، وسایلمان را جمع کردیم، اما آن‌ها را دم در سلول گذاشته و ما را با خود بردند.

من که از بند انفرادی آمده و تا حدودی از اوضاع خیر داشتم 2 موضوع را به ذهن

سپرده بودم:

مجاهدینی که در انفرادی بودند همه از دادگاه آمده و هنوز در حالت انتظار بسر می‌پردند. بنابراین بر این گمان بودم که در مرحله اول اعدام نمی‌کنند و باید منتظر دادگاه

بعدی یا چیز دیگری بود. اولین گمان من اشتباه بود. چرا که همان دادگاه یک دقیقه‌ای تعیین تکلیف می‌شدی. چرا که اساساً جلادان زمان چندانی برای این کار در نظر نگرفته بودند. در واقع فشارهای سلول انفرادی برای خُرد کردن هر چه بیشتر زندانبان باقیمانده بود. البته ممکن است تعدادی را به صورت خاص که زندانبان روی آن‌ها انگشت گذاشته بود، بعد از دادگاه اول دوباره برای اعدام برده باشند، ولی این یک روال نبود.

2- در بی دادگاه زندانبان مجاهد، موضعگیری زندانی نسبت به اتهام‌اش اساس حکم جلاذ بود. در جواب این که اتهام چیست؟ باید حتماً می‌گفتی. منافق. نتیجه هر گونه جواب دیگر مانند مجاهد، هوادار، سازمان.

3- جوابی که در آن شرایط عموم بچه‌های مجاهد می‌دادند - حکم اعدام بود. این سؤال در واقع با علم به موضعگیری زندانبان مجاهد تنظیم شده بود. با توجه به این موضوع، خودم را آماده کرده بودم که روی مواضع سیاسی به ما گیر خواهند داد. مثلاً آیا گروهِت را محکوم می‌کنی؟ که باز هم اشتباه بود. چرا که سرنوشت ما را جواب دیگری تعیین می‌کرد. مذهب؟ هر گونه جوابی به غیر از مسلمان یعنی زندانی فوق مرتد فطری بوده و حکم مرتد فطری در دین اسلام اعدام بود. در صورتی که می‌پذیرفتی مسلمانی، در مورد برخی از رفقا به آن‌ها کاغذی داده می‌شد که روی آن بنویسند مسلمان بوده و به خدا و رسول آن شهادت می‌دهند و کسانی که حاضر نشدند آن ورقه را امضاء کنند، اعدام شدند. در مواردی زندانی زمان شاه که مجاهد بوده و بعد مارکسیست شده بود، علی‌رغم پذیرش مسلمانی به اعدام محکوم شد.

.....

یا باید به خدا و رسول آن شهادت می‌دادی یا گردنت را بالای دار می‌دید. و این نتیجه انقلابی بود که هم‌هی زندانبان در آن حضور داشتند و خمینی با همراهی آمریکا، نهضت آزادی، جبهه ملی و سایر آخوندها و مؤلفه آن را به نفع خود مصادره کرده و انقلاب را دزدیدند.

.....

زندانیانی بیشمار که برخی از آن‌ها حتا مدت محکومیت شان تمام شده بود، به صرف این که مسلمان نیستند به دار آویخته شدند. هزاران زندانی نیز صرفاً به این جرم که اتهام شان هوادار مجاهدین است، به دار آویخته شدند. این عدالت اسلامی است. * عدالتی که

*: در این که خمینی خود را امام و حکومت خود را ناشی از قدرت الهی می‌دانست، شکی نیست اما دلیل جنایاتی که وی در حق مردم ایران مرتکب شد، جلب رضایت الله و یا خدا نبود. الله و یا خدا اسم مستعارهایی برای سرمایه دران داخلی و خارجی (امپریالیست‌ها) بودند و رضایت آن‌ها اصل بود. اتفاقاً شاه نیز خود را سایه خدا روی زمین می‌دانست ولی مردم در آن زمان به خوبی آگاه بودند که رژیم او وابسته به امپریالیسم بوده و خدای مورد نظر او جز امپریالیست‌ها و به خصوص امپریالیسم امریکا و سرمایه‌داران وابسته داخلی نمی‌باشد. در رابطه با قتل عام سال 67 نیز اگر چه آن جنایت فجیع در رابطه با نیروهای چپ تحت پوشش سنجش مسلمان بودن و یا نبودن زندانی صورت گرفت، ولی موضوع اصلی چیز دیگری بود. در واقع، چون قرار به کشتار بود توجیه مذهبی آن را هم با تفسیر این و یا آن آیه و روایت و غیره فراهم کرده بودند. والا مسأله اصلی برای این رژیم هیچوقت این نبوده است که چه کسی مسلمان است و چه کسی نیست. اگر خوب توجه کنیم، می‌بینیم که در تاریخ معاصر ایران هیچ حکومتی مثل جمهوری اسلامی آخوند و روحانی مسلمان را مورد اذیت و آزار قرار نداده و نکشته بود، در حالی که این یک حکومت اسلامی است و آخوندها و روحانیون در رأس آن قرار دارند! اتفاقاً بعضی مواردی که در مطلب خود نویسنده ذکر شده نیز حقیقت فوق که مسأله این رژیم مسلمانی و غیر مسلمانی نبوده است را تأیید می‌کند. مثلاً گفته شده " علیرغم پذیرش مسلمانی به اعدام محکوم شد." در واقع، آنچه در سال 67 واقع شد "عدالت" سرمایه‌داران داخلی و خارجی و یا مشخصاً "عدالت" یک رژیم وابسته به امپریالیسم بود. "عدالتی" که درست به دلیل عدم پیروزی قیام توده‌ای شکوهمند بهمن و غلبه دشمنان بر مردم ایران، از طرف آنان به مورد اجرا گذاشته شد. در مطلب فوق در مورد انقلاب توده‌ها بر علیه رژیم شاه و امپریالیست‌ها آمده است که: " خمینی با همراهی آمریکا، نهضت آزادی، جبهه ملی و سایر آخوندها و مؤتلفه، آن را به نفع خود مصادره کرده و انقلاب را دزدیدند." بله. این نتیجه شکست قیام بود. شکستی که باعث شد امپریالیست‌ها بتوانند دارو دسته منتخب خود را روی کار آورند.

خمینی برای مردم ما به ارمغان آورد. خمینی که به نیابت امامان شیعه حکومت خود را ناشی از قدرت الهی می‌دانست. همانطور که کاریکاتور او - خامنه‌ای - چنین می‌پندارد. ارمغان آن‌ها صدها هزار قربانی جنگ، کشتار مخالفین سیاسی، ویرانی، فقر، فساد و مصائب بیشمار برای مردم میهن مان بوده است.

نماز گزاردم و قتلِ عام شدم

که رافضی‌ام دانستند

نماز گزاردم و قتلِ عام شدم

که قرمطی‌ام دانستند

آن گاه قرار نهادند که ما و برادران مان یکدیگر را

بکشیم و این

کوتاه ترین طریقِ وصولِ به بهشت بود! (احمد شاملو)

هنگامی که مرا به دادگاه بردند، نیری حاکم شرع و اشرافی دادستان انقلاب اسلامی تهران را شناختم. ناصریان رئیس زندان گوهردشت نیز از نیمه وارد شد. چند آخوند دیگر نیز بودند که نمی‌شناختم. بنابر گفته سایر رفقا در میان آن‌ها حاکم شرع کرج و پور محمدی معاون وزارت اطلاعات بودند.

به روال معمول هر کس که به دادگاه یا بازجویی یا دادیاری می‌رفت، ابتدا سئوالاتی کلیشه‌ای از او می‌کردند. نام، نام پدر، تاریخ تولد و ... و مذهب یکی از سئوالاتی بود که همراه با آن‌ها از تو پرسیده می‌شد. در آن شرایط درمورد مذهب عموم بچه‌ها یا از دادن جواب به دلیل تقیث عقاید خودداری کرده و یا جواب منفی می‌دادند؛ تعدادی نیز قاطعانه اعلام می‌کردند مارکسیست هستند. در بی دادگاه با هر کدام از جواب‌های بالا حکم اعدام می‌گرفت. بنابر این سئوال اصلی برای زندانیان چپ نیز آگاهانه انتخاب شده بود و در بی دادگاه با علم به این موضوع بر روی مذهب انگشت گذاشتند. چیزی که توجیه شرعی‌اش

را نیز در اسلام‌شان داشتند (در محاکمات سال‌های قبل به برخی از بچه‌ها گفته بودند که ما فعلاً حکم ارتداد را اجرا نمی‌کنیم وگرنه حکم همه‌ی شما اعدام است).

نیری می‌پرسید و من جواب می‌دادم و بالاخره پرسید: "مذهب" گفتم: "ندارم" گفت: "یعنی چه؟ یعنی مسلمان نیستی؟" تکیه بر روی این موضوع حساسیت مرا برانگیخت. چرا که در مورد ارتداد چیزهای زیادی شنیده و حتا خوانده بودیم. اما چاره‌ای نبود. هم چنان ادامه دادم: "نه هیچ دینی ندارم" گفت: "مارکسیستی؟" بودم و گفتم: "نه" گفت: "از چه سالی بی دین شدی؟" گفتم: "از بچگی همین جوری بودم" (سئوالات اضافه از من به خاطر این بود که هنگام انقلاب 14 ساله بوده و در هفده سالگی دستگیر شدم) گفت: "پدرت چه؟" گفتم: "پدرم نیز دین خاصی ندارد" دیگر همه چیز را باید انکار می‌کردم. گفت: "آیا هیچوقت نماز خوانده‌ای یا هیچوقت بسم‌الله گفته‌ای یا نام خدا را بر زبان آورده‌ای مثلاً گفته باشی به خدا؟" گفتم: "نه" بارها به هم می‌گفتم به خدا راست می‌گی؟ و این تکه کلامی عامیانه بود ولی باید همه را انکار می‌کردی. در این میان ناصریان گفت: "حاج آقا این فرد فلانی است که ..." نیری با نگاهی خشم آلود گفت: "به تو وقت می‌دهم مسلمان شوی وگرنه حکم خدا را در مورد تو اجرا می‌کنم" سپس مرا از اتاق بیرون آورده و به پاسدار دیگری تحویل دادند. وی از من پرسید: "گفتند کجا بروی؟" گفتم: "نمی‌دانم" گفت: "وقتی از تو پرسیدند مسلمانی یا نه، چه گفتی؟" گفتم: "مسلمان نیستم" و پاسدار مرا به سمت چپ برد.

سمت چپ جایی بود که بچه‌های اعدامی را می‌بردند تا حکم شان بیاید و برای اعدام ببرند. ما را بر روی زمین نشانده و تعدادمان مدام زیادتر می‌شد. در این میان نبی و محمود قاضی را کنار من نشانده. از قبل محمود را می‌شناختم و حالا بعد از سال‌ها زیر چشم بند همدیگر را می‌دیدیم. من اخباری را که داشتم به محمود گفتم و او بعد از شنیدن اخبار گفت: "اوضاع خیلی خرابه". ناهار به ما مقدار کمی نان با پنیر دادند و بعد گفتند: "هر کسی می‌خواهد بره دستشویی دستش رو بالا بیاره" من دستم را بالا گرفتم. موقع برگشت از دستشویی دیدم بچه‌ها را برده‌اند و صدای پایشان که در صفی طولانی قرار گرفته و می‌رفتند، می‌آمد.

نگهبان سمت چپ شتابان از من پرسید: "اسمات چیست؟" گفتم. او اسم کوچک مرا بلند خواند و گفت: "بیاید؟" پاسداری که رفقا را برای اعدام می‌برد و ما هنوز نمی‌دانستیم گفت: "نه بنشینند". من که در این فکر بودم بچه‌ها را به انفرادی می‌برند و با این تصور که در بندی بیافتم که محمود هست گفتم: "از صبح این جا نشستم، خسته شدم، کمرم درد گرفته، بذار با این‌ها برم" ولی او دوباره مرا نشانده.

دوباره تعدادمان زیاد شد. این بار کیوان هم در میان بچه‌ها بود که به تازگی در اثر اصرار نامزدش برای آمدن به ملاقات – بعد از حدود پنج سال – با دادن وکالت به پدرش ازدواج کرده بود. دیداری که تنها یک بار آن هم از پشت شیشه انجام شد. دیداری که هرگز فراموش نشد.

نگهبان مرا که مشغول حرف زدن با بچه‌ها دیده بود بلند کرد و در فاصله ده متری از دیگران نشانده. وقتی تعدادمان به اندازه‌ی مورد نظر جلادان رسید، پاسداری با لیست آمد و اسم کوچک بچه‌ها را با اسم کوچک پدرشان صدا می‌زد تا در صف بایستند. بعد از این که اسم چند نفر را خواند، نام پدر یکی از رفقا با اسم اول من یکی بود. با خواندن آن اسم فوری از جا بلند شدم و پاسداری که جلو ایستاده بود من را اول صف قرار داد. حالا با خواندن چند اسم دیگر دو دل شده بودم، با خودم گفتم: "پسر نزدیک یک ساله که اغلب تو انفرادی بودی حالا هم که اوضاع خیلی خرابه. آگه بفهمند که حتماً می‌فهمند یک کتک سیر هم باید بخوری اون هم تو این وضعیت. از خر شیطون بیا پایین. بذار هر چی سرنوشته بشه" بالاخره دودلی کار خودش را کرد و به پاسدار گفتم: "مثل این که من اشتباهی پا شدم" گفت: "اسمات چیه؟". من هم گفتم. او رفت و از پاسداری که لیست دستش بود پرسید و برگشت من را سر جای اول نشانده.

حالا صف دوم تکمیل شده و گروه دوم اعدام 6 شهرویر را با خود به مسلخ می‌برند. 30 سربدار. 30 جانباز – چشم بسته – در حالی که دست‌هایشان را بر شانه‌های یار گذاشته و شانه‌های هم را می‌فشرده، در صفی طولانی. آیا به استقبال مرگ می‌رفتند؟ نه! آنان مرگ را سرافراز پذیرا شدند. آن جایی که جلادان سر تراشیده با پیراهن‌های بلند

سرمه‌ای به انتظار نشسته، تا قربانیان خود را با تکه طنابی حلق آویز سازند. جلدانی که قربانیان خود را هرگز شناختند.

من از نهایت شب حرف می‌زنم
از نهایت تاریکی (فروغ فرخزاد)

من و 5 نفر دیگر مانده بودیم. از زیر چشم بند دیدم که آخوندها به همان سمتی می‌روند که رفقا را برده بودند. بعد پاسداران ما 6 نفر را به یک اتاق در بسته از بندهای طبقه سوم منتقل کردند.

در میان ما 6 نفر یکی دیگر از بچه‌ها وضعیتی شبیه من داشت و 4 نفر دیگر از کسانی بودند که پدرشان را در بچگی از دست داده بودند. بنابر این ما را مرتد ملی (و نه مرتد فطری) محسوب کرده و اعدام نکردند. هوا تاریک شده بود که ناصرین رئیس زندان گوهردشت آمد و گفت: "نماز خوانده اید؟" که ما گفتیم: "نه" آن گاه ناصرین که شدیداً برافروخته بود با صراحت و با لحنی حاکی از تهدید و تحقیر گفت: "همه رفقایتان که امروز پایین بودند اعدام شدند. شما هم اگر نماز نخوانید اعدامتان می‌کنیم". با بیان این حرف یکی از بچه‌ها که بیماری صرع داشت دچار تشنج شد و نقش بر زمین شد.

حالا از 6 نفر دو نفر مانده بودیم. و ما دو نفر را که نماز نخواندیم به سلول دیگر بردند. من و ... تا صبح بیدار ماندیم و از خاطرات گفتیم. از روزهایی که دور به نظر می‌آمدند و گاهی گذر می‌کردیم که چه کنیم؟ اصرار داشت که تو قبول کن و بر این سن لعنتی من تکیه می‌کرد. ناصرین صبح زود آمد. من قبول کرده و مرا به اتاق دیگری بردند و تنها رفیق باقیمانده را به انفرادی.

مجازات نخواندن نماز برای کسانی که قبول کرده بودند مسلمانند، ده ضربه شلاق بود که در 24 ساعت 50 ضربه شلاق می‌شد. شدت ضربات شلاق به حدی بود که نشان می‌داد زندانیان می‌خواهد هر چه سریع‌تر مقاومت زندانی را در هم شکند. در همین روز ... را به اتاق ما می‌آورند و او برای مان از جلیل می‌گوید. جلیل شهبازی (از زندانیان سیاسی

اکثریت، دستگیری سال 58) هنگامی که نوبت دستشویی اتاق شان بود به بهانه شستن ظرف به هم اتاق‌اش می‌گوید که به سلول باز گردد و خود با شکستن شیشه، شکم و روده‌هایش را پاره کرده و قهرمانانه مرگ را پذیرا می‌شود. او می‌گفت: "آن‌ها می‌خواهند من را وادار به خواندن نماز کنند و بعد اعدام کنند". و برای گریز از این تقدیری که جلدان برای او ترسیم کرده بودند، سرنوشت‌اش را با مرگی سخت جانکاه، خود رقم زد.

باقیمانندگان را شب 7 شهریور و 8 شهریور به بند 8 منتقل کردند. 8 شهریور رفقای بند ملی کش‌ها و بند معروف به اوینی‌ها (بندهای 13 و 14) را به دادگاه برده و روز 9 شهریور بی دادگاه گوهردشت پایان می‌یابد. باقیمانندگان چون لشکری شکست خورده که به اسارت گرفته‌اند به بند 8 می‌آورند، باقیمانندگان 7 بند را در یک بند جمع کرده‌اند. نگاه‌ها به دنبال یاری ست که شاید مانده باشد. در جستجوی شان می‌بوی و می‌کاوی. اما خبری نیست.

با دیدن ... خوشحال شدم، گمان نمی‌کردم او بماند. اما حمید رضا نصیری رفته بود. غلام خوشنام رفته بود. غلام گفته بود: "من می‌گویم مارکسیستم". همان طور که بسیاری دیگر آگاهانه گفته بودند. من می‌دانم محسن نیز حتماً همین را گفته، همانطور که مجید و محمد رضا. بعد از سال‌ها در کنار بندی بودم که محسن بود. اما دیر. او در بالای همین بند بود که خواندن اش و بردن اش و بر سر دار نهادن‌اش. دیگر برای دیدار دیر شده بود و برای همیشه. حتا ندانستم کدام خاک سرد، تن گرم و سوزانش را در خود گرفته است. و چشمان درخشان‌اش را. کاش می‌دانستم در آن لحظه آخر به چه می‌اندیشید. آن گاه که طناب بر گردن زیبایش حلقه زده بود. صورتی دوست داشتنی که باید در اولین دیدار مجدد غرق بوسه‌اش می‌ساختم، پس از سال‌ها رو به سردی رفت و اشک‌هایمان را داغ بر جای گذاشت. بگذار بدانم محمد رضا به چه می‌اندیشید، آن گاه که مرگ چشمان خود را شرمسارانه از نگاه او زدید. مادرش هیچ گاه به ملاقاتش نیامد چرا که هرگز به او نگفتند رضا زندان است. فکر می‌کرد رضا به خارج رفته و حالا برای گفتن دیر است. دیگر هیچ گاه باور نمی‌کند. مرگ

عزیز سخت است. برای مادر باور نکردنی. پدر که نتوانسته بود با این غم کنار بیاید، پس از مدت کوتاهی مُرد.

و من با بُغض تابستان 67 خواندم:

تو ای پری کجایی - که رخ نمی‌نمایی (ترانه ای با صدای قوامی).....

بند 8 جایی بود که در چشم اندازش سالن اجتماعات جایی که زندانیان را دار می‌زدند، دیده می‌شد. آن جا کامیون ترانزیتی را دیدیم که از سالن اجتماعات خارج می‌شد. بچه‌های بند 8 که زنده مانده بودند گفتند یک بار یکی از ترانزیت‌ها خراب شده و چند روز آن جا ماند. عده‌ای با ماسکی که بر دهانشان نهاده بودند آمدند و با دستگاه‌های مخصوص سم پاشی موادی را در آن محدوده پاشیدند. آن زمان زندانیان بند 8 نمی‌دانستند موضوع از چه قرار است. در پایین بند 8 بندی بود که رفقای اعدامی را جهت گرفتن وصیت نامه می‌بردند. از طریق هواکش شنیدیم که ناصریان از یکی از اعدامی‌ها می‌خواست هر چه سریع‌تر وصیت نامه‌اش را بنویسد و زندانی هنوز نمی‌دانست برای چه می‌خواهند اعدام‌اش کنند.

کشتار به حدی بود که برای برخی از نگهبانان نیز شگفت آور بود. در روز 8 شهریور در صف منتظران دادگاه یکی از زندانبانان آذری به زبان آذری(*) به یک زندانی گفته بود: "اگر می‌دانستی مرتد بودن یعنی چه خیلی به نفعت بود". در جریان تحریم چای در بند ملی کش‌ها، نگهبان گفته بود: "این‌ها به فکر چایی‌اند، به فکر جانتان باشید". هم چنین گفت و گویی بین اعضای بی دادگاه شنیده شده بود که فردی می‌گفت: "باید به آن‌ها توضیح بیشتری داد و مثال می‌آورد که وقتی 5 نفر از مجاهدین را برای اعدام برده بودند، هنوز باور نمی‌کردند. وقتی نفر اول را دار زدند، نفر دوم شروع کرد به شعار دادن" و در جواب او نیری گفته بود: "حکم امام (منظور خمینی جلاد) همین است". (نقل از ر.پارسا- تاریخ، تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد- آرش شماره 82-81)

زبان ترکی" بکار برده و آن را مصطلح سازند. چنان تلاشی در دوره جمهوری اسلامی با شدت بیشتری تعقیب شد(و می‌شود). امروز ظاهراً این کلمه را جا انداخته‌اند، به گونه‌ای که حتی افراد چپ و مترقی نیز نادانسته آن را به جای زبان ترکی به کار می‌برند، در حالی که این واژه برای مردم ترک آذربایجان بیگانه است. پیش از این رضاشاه، نوکر امپریالیسم انگلیس در جهت غالب کردن مناسبات امپریالیستی در ایران، اسامی شهرها و اماکن مختلف در سراسر ایران را به میل خود تغییر داد. از آن زمان به بعد بازگرداندن آن اسامی به نام اولیه خود، در همه مناطق غیر فارس زبان ایران مطرح شده و همواره یکی از خواسته‌های ملی بوده است. که در جریان مبارزات توده‌ای در سال‌های 56-57 مردم خود بعضاً موفق به تغییر آن نام‌ها شدند. اکنون کار به جایی رسیده است که حتی یک نام بیگانه با فرهنگ و تاریخ مردم یک منطقه را به خود زبان آنان تحمیل می‌کنند! نام زبان مردم آذربایجان ترکی است، دلیلی ندارد که به میل خود آن را چیز دیگری بنامیم.

* در پی گیری "کوشش‌های" احمد کسروی برای این که زبان ترکی "از ایران برافتد"، شونیست های فارس بویژه از سال‌های 40 با کمک رسانه‌های دولتی کوشیده‌اند که کلمه "آذری" را به جای

دمپائی زندان از سیاه چال بیرون انداختند، او به آن‌ها گفته بود که پدر و مادرم را کشتید دیگه از من چه می‌خواهید.

یکی از بچه‌ها از خط سه که اکثراً دوران تنبیهی را گذرانده بود، با آوردن سند خانواده از سیاه چال خارج می‌شود، بعد از مدتی به زندان برگردانده می‌شود، که بلافاصله اعلام اعتصاب میکند، درحالی‌که در سلول انفرادی نگه داری می‌شد، او درحالی‌که در اعتصاب غذا بود از زندان خارج می‌شود.

مورد دیگر یکی از بچه‌ها را برای بازجویی صدا زدند، در حیات زندان با برادرش مواجه می‌شود که به همراه دادیار زندان بود، برادرش به او می‌گوید، آدم تو را با خودم ببرم، او می‌گوید من به همراه تو نمی‌آیم، چون تو متعهد هستی که من را برگردانی، اگر آن‌ها می‌خواهند من را به بیرون بفرستند، در را باز کنند، که من بیرون بروم. با جر و بحث بسیار دادیار سرباز مسلح را صدا می‌زند و می‌گوید او را از زندان بیرون بینداز و او در جلو دادیار به برادرش می‌گوید، اینها من را به زور دارند با تو بیرون می‌فرستند، ولی من وقتی که بیرون آمدم فرار می‌کنم و آن‌ها تو را به جای من به زندان می‌آورند. در این موقع دادیار به سرباز مسلح می‌گوید او را بیرون بینداز. در جلو در، نگهبان از دادیار می‌پرسد که او را بازدید بدنی بکنیم؟ دادیار می‌گوید نه او را بیرون بینداز. به این ترتیب این زندانی با دمپائی زندان از سیاه چال بیرون انداخته می‌شود. (مرضیه^{۱۰})

*-مرضیه، زندانی سیاسی ای که خود یکی از همان زندانیان مقاومی بود که در بالا به توضیح چگونگی آزادی آنان از زندان پرداخت، به این مطلب هم اشاره می‌کند که: "... جلادان فکر میکردند که زندانیان سیاسی سابق که برای مدت کوتاهی به نزد خانواده فرستاده شده بودند، با بازگرداندنشان، آن‌ها حاضر خواهند شد که شرایط آزادی را که انزجار از سازمان‌های سیاسی بود بپذیرند، که متأسفانه چند مورد بود که با احضارشان به زندان تحت فشار خانواده حاضر به دادن انزجار شدند، ولی موارد زیادی هست که بچه‌ها با وجود احضار مجدد تن به این کار ندادند، و مورد مشخص آن کسی است که دست به اعتصاب زد که در بالا در مورد او توضیح داده شده است."

ضمیمه شماره پنج (مربوط به صفحه 549)

خروج بدون قید و شرط بعضی از زندانیان سیاسی زن (خط سه و اقلیت) از زندان!

بعد از مرگ خمینی جلاد در سال ۶۸ پروین اولین زن چپ بود که برای ملاقات صدایش زدند و بدون هیچ قید و شرطی از زندان خارج شد و بعد از آن در سال ۶۹ یک گروه چهار نفره که در سلولهای انفرادی آسایشگاه به عنوان تنبیهی به سر میبردند با کلیه وسائل بدون اینکه چیزی از آن‌ها بخواهند از زندان خارج شدند. (درسال ۶۹ تمام بچه‌های چپ را- شامل خط سه و اقلیت- به بهانه‌های مختلف به عنوان تنبیه در انفرادی نگه میداشتند). به طور کلی از سال ۶۹ به بعد زندانبانان جانی، سیاست رعب و وحشت و سرکوب برای شکستن زندانیان سیاسی زن باقیمانده در زندان را با سیاست فرستادن آن‌ها به بیرون برای تحت تأثیر جو بیرون قرار گرفتن و بطور کلی فشار خانواده‌ها برای پذیرفتن شرط آزادی پیش میبرد. در همین رابطه مطرح کرد که با نوشتن تقاضای کتبی برای مرخصی می‌توانند برای مدت کوتاهی به مرخصی بروند یعنی کاری که زندانیان عادی میکردند، که این نقشه آن‌ها هم با پاسخ منفی بچه‌های چپ (بچه‌های خط سه و اقلیت) روبرو شد و از آن جا که تیرشان به سنگ خورد، به خانواده‌ها متوسل شدند، یعنی از آن‌ها خواستند که با آوردن سند، بچه‌هایشان را برای مدت کوتاهی به مرخصی ببرند. شیوه کارشان بدین شکل بود که روز ملاقات برای ملاقات صدا میزدند و همراه خانواده‌شان به بیرون می‌فرستادند که از بعضی از بچه‌ها در جلو در خروجی فقط می‌خواستند که بنویسند که از زندان خارج شده‌اند.

یکی از بچه‌های به اسم "ر" از سال ۵۹ بدون هیچ حکمی در زندان به سر میبرد و اکثراً در سلولهای انفرادی و اتاق‌های در بسته به سر میبرد و در یورش وحشیانه جانان به بند بیشترین کابلها و لگدها را تحمل میکرد. او را بدون اینکه چیزی بنویسد با

مرخصی اجباری زنان

در پی کشتار 67 زندانبانان از هر وسیله و شیوه ممکن استفاده کردند تا بقایای زندانیان زن چپ (در بین ما یک مادر پیر مجاهد هم بود که مصاحبه نمی‌کرد) را به پذیرش شرایط آزادی وادار کنند. از جمله رساندن خبر کشتار به طور غیرمستقیم از طریق بقایای بچه‌های مجاهد به گوش ما و ایجاد جو رعب و وحشت و تهدید روزانه ما به اعدام. این تهدیدها به قدری شدید بود که ما حتی برای کارهای روزانه خود بایستی حساب این را می‌کردیم که تا آن موقع زنده میمانیم یا نه. مثلا برای شستن پتوهایمان می‌گفتیم تا پتوها خشک شود ما دیگر زنده نیستیم. سران زندان از همان روزی که با چکمه‌های سربازی و لباس نظامی با تهدید و ارباب وارد بند شدند و رییس زندان اعلام کرد که از امروز وارد سال 60 شدیم، قصد این را داشت که به راستی با کشتار و شکنجه جو سال شصت را در زندان ایجاد کند و زندانیان مرعوب شده را به موضع توبه (توبه تاکتیکی) بکشاند. ولی این بار بعد از گذشت سال‌ها و اندوختن تجربه سیاسی و برخورد با گذشته تقریبا هیچ یک از زندانیان زن چپ به این موضع نیافتادند (فقط یک نفر شروع به نماز خواندن کرد که او را به بند تواب‌ها بردند. و دو نفر دیگر هم پذیرفتند در راه پیمایی بعد از کشتار شرکت کنند و تا دم اتوبوس رفتند ولی برگشتند و شرکت نکردند).

قبل از اولین ملاقات در گوهردشت با قراردادن ما زندانیان آزادی(منظور زندانیانی است که مدت‌ها از تمام شدن حکمشان می‌گذشت ولی رژیم آن‌ها را آزاد نمی‌کرد) در شرایط مشابه زندانیان مرد در زمان دار زدنشان درست همان صحنه‌ها را برایمان ایجاد کردند. این انتقال بعد از جریان حد خوردن زنان چپ بود. ناصریان به اصطلاح دادیار زندان اوین (و رئیس وقت زندان گوهردشت)، در گوهردشت همه ما را جمع کرد و گفت جریان

حدها فعلا قطع شده ولی لغو نشده و هر وقت بخواهیم آن را دوباره برقرار می‌کنیم. در آنجا تعدادی از رفقای ما مرعوب شده و شرایط آزادی را پذیرفتند. ما در گوهردشت به نوعی با مرگ روبرو شدیم و آن را از نزدیک حس کردیم. بعد از کشتار، زمانی که ملاقات‌ها شروع شد، در اولین ملاقات در گوهردشت خبر دقیقتر کشتار به ما رسید. ما را هفتگی صدا می‌کردند و مسئول وزارت اطلاعات ("زمانی")، ما را بازجویی کرده و از ما مواضع سیاسی و عقیدتی مان و همچنین نظرمان در مورد اینکه مصاحبه می‌کنیم یا نه؟ انزجار می‌دهیم یا نه؟ را پرس و جو می‌کرد. در این دوره ما زندانیان "آزادی" در بندهای در بسته بودیم و حکم‌دارها در بند 3 در باز. از آن‌ها هم مرتبا سوال و جواب می‌شد و تحت فشار قرار می‌گرفتند. رژیم شروع کرد به دادن ملاقات داخلی به زنانی که شوهر یا برادرانشان در بند مردان شرایط را پذیرفته بودند و حال حاضر بودند به عنوان وسیله فشار بر روی زندانیان زن از آن‌ها استفاده شود (این نظر من در مورد کار آن‌هاست که در ملاقاتها اصرار داشتند که زنان هم شرایط را بپذیرند و کوتاه بیایند). یکی دو مورد هم داشتیم که زنانی که به ملاقات رفته بودند همسران خود را تحت انتقاد شدید قرار داده بودند و این انتقاد باعث شده بود که آنان بیشتر از این کوتاه نیایند و حاضر به شرکت در راهپیمایی نشوند (در بین مردانی که راهپیمایی نکردند دو نفر با این انگیزه که زانانشان مخالف کار آن‌ها بودند در راهپیمایی شرکت نکردند).

جریان راهپیمایی از این قرار بود که زمانی که ما را به گوهردشت منتقل کرده و صحنه اعدام را برای ما بازسازی کردند، از بلندگوی بند خبر اعلام حکم عفو خمینی پخش شد. فردای آن روز، ما را همگی به اوین بازگرداندند و یک شب (شب قبل از راهپیمایی، حدودا 8 تا 10 اسفند 1367) همه ما را، چه حکم دار، چه بی حکم، صدا کرده و با چادر و چشم بند بدون کنترل شدید به جایی بردند. با لحن به اصطلاح دوستانه و مهربانی با ما صحبت می‌کردند. به ما گفتند بنشینید؛ و به ما اعلام کردند که هر کس می‌خواهد فردا به خانه برود و بدون نوشتن چیزی آزاد شود، اعلام کند. ما با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم (همیشه با چشم بند تا حدودی بالازده تردد می‌کردیم و این یکی از درگیری‌های دائم زندانبانان با ما

بود). فردی که سخن می‌گفت ادامه داد: "هرکس می‌خواهد فردا به خانه برود و در راهپیمایی شرکت کند و از همانجا خودش به خانه برود، بر سر جایش بنشیند". هنوز حرفش تا به آخر تمام نشده بود که همه ما بدون درنگ و بدون اینکه با یکدیگر حرف بزیم برخاسته و مصمم به طرف دیگر رفتیم تا جزو شرکت کنندگان به حساب نیاییم. هیچ کس سرجایش ننشست. یعنی هیچ کس قبول نکرد در راهپیمایی شرکت کند. لازم به تاکید است که ما هنوز نمی‌دانستیم چه برسرمان می‌آید. هنوز بختک مرگ بالای سرمان بود. همان شخصی که تا ثانیه ای پیش مهربان با ما سخن می‌گفت، شروع به فحاشی و تهدید کرد و گفت "همه تان را باید دار زد. شما لیاقت زنده ماندن را ندارید." ما را با فحش و ناسزا به بندهایمان برگرداندند. یادم می‌آید وقتی به بند باز گشتیم در چهره بعضی از ما رضایت و آرامش از کاری که انجام شده بود را می‌شد دید. همانطور که گفتم هیچ یک از زنان چپ در راهپیمایی شرکت نکردند. با وجود همه اینها، جو رعب و وحشت هر بار تلفاتی می‌داد و از بین ما تعداد بیشتری حاضر به پذیرش شرایط می‌شدند و آزاد می‌شدند و از تعداد ما به مرور کم می‌شد. تا اینکه این کاهش درجایی توقف کرد و جو فرسایشی شروع شد. زندانیان (رییس زندان، نماینده وزارت اطلاعات و...) به این تاکتیک دست زدند که "دیگر بند عمومی نداریم و همه باید در سلول‌های انفرادی بپوسید".

از نظر من این جو فرسایشی بدتر بود. چراکه هیچ چشم اندازی نبود. نمی‌دانستی کی این وضع پایان خواهد یافت، چه با مرگ و چه با آزادی- که تصور این آخری در آن زمان تقریباً محال بود. مرا و تعدادی از همبندیانم (دقیقاً یادم نیست. فکر می‌کنم 11 نفر بودیم) به سلول‌های انفرادی بردند. سلول‌های انفرادی این زمان با قبل خیلی فرق داشت. دیگر از بند طبقه بالا، یعنی بند مردان سیاسی سرودی شنیده نمی‌شد. مردان دستگیر شده همه یا به اتهام عادی یا به اتهام صوفی بودن و غیره در انفرادی بودند. یاد دارم که یک بار بعد از خواندن سرود "من یک زنم"، مردی از سلول‌های طبقه بالا مرا تشویق کرد. ولی یک نفر دیگر به او فحش داد که "حالا از یک زن تعریف می‌کنی؟!". او "مراد" این مرد بود و

"مرید"ش که از من تعریف کرده بود به او گفت: "من فقط به خاطر این سال‌ها مقاومتش و روحیه ای که دارد او را تشویق کردم" و از "مراد"ش عذرخواهی کرد.

در این دوره من و سلول کناری ام دست به سازماندهی خیلی خوبی زدیم. او به طریق مخفی، گاهی روزنامه به دستش می‌رسید. همه خبرها را با مورش به من می‌داد. بعد نگرهبانی می‌داد و من اعلام می‌کردم که "منطقه آزاد است!" و همه رفقا با اسم های مستعار که از قبل می‌دانستیم، می‌آمدند و با رمز مورسی که بینمان قراردادی بود، اول خبرهای روزنامه و خبرهای دیگر را می‌دادم. بعد هم اگر امکانش بود آن‌ها با هم تماس می‌گرفتند تا اینکه رفیق کناری من علامت خطر را می‌زد و من هم به بقیه سلول‌ها خبر می‌دادم و در یک لحظه تمام تماس‌ها قطع می‌شد. در این دوره آن‌ها نتوانستند حتی در یک مورد مچ کسی را بگیرند. بعدها مردان طبقه بالای ما نیز، وقتی صدای من را می‌شنیدند و "منطقه آزاد" اعلام می‌شد شروع به تماس گرفتن می‌کردند. در این تماس‌ها هر کس که می‌خواست حرف بزند اول اسم مستعارش را می‌گفت بعد شروع می‌کرد با شماره حرف زدن. مثلاً

"من دریا 5_2 ... 7_4" و... در ضمن در بین ما گاهی زنانی هم با اتهام غیرسیاسی در سلول‌های انفرادی بودند که به شدت بی‌تابی می‌کردند و تحمل تنهایی را نداشتند. یک بار یکی از زندانیان عادی زن گفت "تورو خدا شماره ندهید. حرف بزنید. ما هم می‌خواهیم بدانیم چه می‌گویید. مُردیم آنقدر فقط شماره شنیدیم". من به او توضیح دادم که پاسدارها گوش می‌ایستند و ما نمی‌خواهیم آن‌ها بفهمند ما چه می‌گوییم. یک بار دیگر، وقتی رفقای ما خود را معرفی می‌کردند: "شینم"، "دریا"، و... یکی از آن‌ها آمد بالا و با ناز و عشوه گفت "من هم ساحل!". او فکر می‌کرد فقط کافی است که یک نام مستعار داشته باشی تا بتوانی تماس بگیری! این موضوع تا مدت‌ها بعد موضوع خنده ما بود. در این دوره، شبکه تماس و خبررسانی برای ما اهمیت بسیار زیادی داشت. چراکه همانطور که گفتم روحیه‌ها فرق کرده بود. علاوه بر کشتار و نبود رفقای پسر، آزادی زنان چپی که شرایط را پذیرفته بودند، سقوط شوروی سابق حتی بر روی خط سه ایی‌ها تاثیر گذاشته بود. برای اینکه روحیه مبارزاتی ات را حفظ کنی، می‌بایستی بجنگی نه فقط با رژیم بلکه جنگی درونی و فکری. برای

پافشاری بر اصول و پرنسپ هایت می‌بایستی توان بیشتری بگذاری. خلاصه جو سیاسی فرق کرده بود. من اسم سیاست رژیم در این دوره را جنگ فرسایشی رژیم گذاشته بودم. همانطور که قبلا اشاره کردم ما در این دوره در سلول‌های انفرادی زندان اوین (موسوم به "آسایشگاه" و نه سلولهای 209) از سازماندهی بالای ارتباط و خبررسانی برخوردار بودیم. سلول کناری من از طریق متوجه تردد روزانه تعدادی مرد با پرونده‌هایی زیر بغلشان به دفتر انفرادیها شده بود. آن‌ها ساعت‌ها روی پرونده‌ها کار می‌کردند. این خبر مثل بقیه موارد از طریق مورش و یا نوشته‌هایی که من در فاصله ملاقات‌ها به شکل ریزنویس تهیه می‌کردم و به کسانی که سلولشان در سمت سلول ما نبود و یا بر اساس دیدگاه سیاسی شان!!! حاضر به تماس گرفتن نبودند (به این خاطر آن‌ها بایکوتی نامیده می‌شدند) می‌رساندم، رسانده شد. البته بعضی از بچه‌ها قبول نداشتند با کسانی که ما را بایکوت سیاسی می‌کردند تماس گرفته شود و به آن‌ها خبررسانده شود. من هم موضع آن‌ها (بایکوتی‌ها) را قبول نداشتم ولی از آنجایی که شرایط را خیلی خاص می‌دیدم و هر یک نفری که می‌ماند کمکی بود به پیشبرد مبارزه، قبول داشتم که یک طرفه به آن‌ها خبر برسانم. جالب اینجاست که این بار هم مثل دفعات قبل از امکانات ما به خوبی استفاده می‌کردند و هر بار زمان ملاقات با اشتیاق منتظر رسیدن نوشته‌ها بودند.

خبر آمدن مردها با پرونده زیر بغلشان هم به همه جا رسید. در بین ما این نظر بود که بررسی آخر پرونده هاست و رژیم متوجه شده که دیگر کسی اینطوری کوتاه نمی‌آید و می‌خواهد بقیه باقی مانده‌ها را اعدام کند. نظر دیگر می‌گفت نه رژیم متوجه شده که دیگر کسی کوتاه نمی‌آید و همه حربه‌ها را نیز بکار برده و ما را آزاد خواهد کرد (این نظر در اقلیت بود). بالاخره مرخصی‌های اجباری زنان چپ در اواخر خرداد- اوایل تیرماه 69 با زندانیان آزادی شروع شد و به مرور به تمام زندانیان زن چپ، مرخصی اجباری داده شد. جریان به این شکل بود که از خانواده‌ها وثیقه مالی و یک نفر به عنوان ضامن می‌خواستند. بعد زندانی را به دست خانواده‌اش می‌سپردند تا آن‌ها تمام تلاش خود را بکنند تا زندانی

نظرش برگردد. به آن‌ها گفته بودند بعد از 3 روز مرخصی، زندانی دوباره به زندان احضار می‌شود و یا شرایط را می‌پذیرد و آزاد می‌شود و یا اعدام می‌شود.

در مورد من، خواهر و مادرم را به دادیاری آورده و مرا هم صدا کردند. بدون چشم بند در اتاق دادیاری مرا برای دقایق کوتاهی با خانواده ام تنها گذاشتند. من به آن‌ها گفتم که این کار را قبول ندارم و حاضر به امضای برگه مرخصی هم نیستم. آن‌ها وحشت زده بودند و می‌گفتند نمی‌دانی چه خبر است! نمی‌دانی شرایط چقدر خطرناک است! این آخرین فرصت ماست (ما خانواده‌ها) که شما را نجات دهیم. تو لازم نیست که چیزی بنویسی ما وثیقه می‌دهیم. بعد از مدت بسیار کوتاهی ناصرین وارد اتاق شد و به من گفت: "تو را به مدت 3 روز مرخصی می‌فرستیم تا بری بیرون آدم شوی و با چشمان خودت ببینی که هیچ خبری نیست و از گروهک‌ها دیگر چیزی باقی نمانده. شما هنوز در سرتان جو سال 60 را دارید. اگر برید بیرون خودتان بعد از مدت کوتاهی با کله برمی‌گردید و همه چیز را می‌پذیرید. اگر هم نپذیرفتید برمی‌گردید و اعدام می‌شوید. ما همه جور امکانی برای فکرکردن به شما دادیم تا آدم شوید. این آخرین شانس شماست." من در جواب گفتم من دستگیری سال شصت نیستم که ندانم بیرون چه خبر است. در ضمن مرخصی بعد از این همه سال معنی ندارد. شما به همه ما حکم‌های سنگین داده‌اید و حالا بعد از این همه سال زندان می‌خواهید ما را به مرخصی بفرستید. من حاضر نیستم به مرخصی بروم. او در پاسخ من، در حضور خانواده ام گفت: "غلط کردی! سوار ماشینت می‌کنیم در خیابان پارک وی پرت می‌کنیم بیرون. مگر دست خودت است." من هم همین را می‌خواستم که چیزی را نه به عنوان مرخصی و نه به عنوان شرایط آزادی امضا کنم. مرا 3 روز در سلول انفرادی دیگری قرار دادند و وسایلم را خودشان به سلول جدید فرستادند. سلول جدید به قدری کثیف بود که نمی‌توانستم حتی یک لحظه آن را تحمل کنم. سریع شروع کردم به نظافت کامل سلول. نگهبان در سلولم را باز کرد و سرش را تکان داد و گفت "شما کی از این کارهاتان دست بر می‌دارید؟ بدبخت 2-3 روز دیگه می‌ری بیرون!" من که اصلا نمی‌توانستم تصوری از بیرون رفتن داشته باشم، یک احساس دوگانه متناقض در درونم هر لحظه زبانه می‌کشید. از

طرفی باورم نمی‌شد که یک روز بتوانم به بیرون حتی برای یک ساعت بروم و از طرفی فکر می‌کردم اگر تحلیل این بچه‌ها درست باشد که آزادمان می‌کنند، چه آزادی غم‌انگیزی! بعد از کشتار وحشیانه، ما چند نفر را (حدوداً 80 نفر) به عنوان رشوه و بستن دهان مردم و خانواده‌ها به بیرون می‌فرستند، و اگر هم تحلیل دیگر درست باشد که این آخرین فرجه است و بعدش اعداممان می‌کنند، چه جنگ سختی با بیرون خواهم داشت.

نصف شب، چند دهم ثانیه قبل از زلزله رودبار، از خواب بیدار شدم و بعد سلول بشدت تکان می‌خورد. تنها کاری که از دستم بر می‌آمد این بود که با مشت به در کوبیدم و بچه‌ها را از خواب بیدار کردم. فریاد می‌زدم زلزله، بچه‌ها زلزله. کار عبثی بود. چرا که در سلولهای دربسته، هیچ راه فراری نبود. قبلاً هم شنیده بودم که اوین ضد زلزله ساخته شده. به هر حال در آن لحظات فکرم منطقی کار نمی‌کرد.

خلاصه در روز موعود مرا با مادر و خواهرم به بیرون فرستادند. بدون امضا و بدون گرفتن هیچ شرطی از من. بیرون زندان خانواده ام در انتظارم بودند. شادی عظیمی بود. از همان لحظات اول درآغوش کشیدند و خنده و شادی و مسخره کردن زندانبانان و غیره. به خانه که رسیدم باورم نمی‌شد آن همه جمعیت در آنجا باشد. دسته‌های گل، چشمان گریان و خندان فضای خاصی بوجود آورده بودند. پیرزنی که نمی‌توانست راه برود ولی "نذر" کرده بود اگر من آزاد شوم برقصم، بسختی بلند شده بود و می‌رقصید. او که سال‌های زیادی از عمرش را در پشت درهای زندان‌های شاه برای ملاقات پسرش گذرانده بود، آرزویش را برآورده می‌دید و "نذر"ش را ادا می‌کرد. یکی از آشنایان کردمان نیز "نذر" کرده بود که اگر آزاد شوم مسیر طولانی‌ای را پابره‌نه راه بروم.

همسایه حزب‌اللهی ما صدایش در نمی‌آمد. ما به علت اینکه دیگر در اتاق‌ها و ایوان جا نداشتیم، گل‌ها را روی راه پله گذاشته بودیم. آن‌ها می‌دیدند و حرف نمی‌زدند.

همه کسانی که به دیدارم آمده بودند، می‌خواستند بدانند ولی به دلیل اینکه فکر می‌کردند نکند من ناراحت شوم خودشان سوال نمی‌کردند. ولی من بی وقفه حرف می‌زدم. می‌خواستم از 8 سال زندان در وقت کم بگویم. چرا که هر آن ممکن بود برگردانده شوم.

آن‌ها به هم نگاه می‌کردند و می‌گفتند این "اونطوری" نیست. خانواده ام می‌گفتند نه راحت باشید. از آن‌ها پرسیدم موضوع چیست؟ خانواده ام توضیح دادند. دوستان تو که از سالیان پیش به مرور آزاد شدند هیچ کدام این روحیه را نداشتند و یا دچار افسردگی شدید بودند و یا اصلاً نمی‌خواستند از زندان بگویند. حتی چند نفری که چند روز یا چند هفته پیش از تو آزاد شدند و شرایط را پذیرفتند این روحیه را ندارند.

آن‌ها حق داشتند. بعضی از کسانی که به فاصله کوتاهی قبل از ما به مرخصی آمده بودند، شرایط را پذیرفته بودند و از این رو روحیه خوبی نداشتند. آن‌ها هم که مدت‌ها پیش آزاد شده بودند همینطور. برای من باور نکردنی بود که رقای ما که تا زمان مرخصی دادن‌ها زندان کشیده بودند، شرایط بیرون را تاب نمی‌آوردند. با یکی از آن‌ها بحث می‌کردم که چرا پذیرفتی؟ می‌گفت من فکر می‌کردم جو بیرون بهتر از زندان است. من گفتم مگر ما در زندان راجع به شرایط بیرون با هم حرف نمی‌زدیم؟ مگر راجع به گروه‌ها و اینکه چه وضعیتی دارند صحبت نکرده بودیم؟ چطور شد که اینجا به این نتیجه رسیدی!

من در بیرون شرایط سختی داشتم. به جرات می‌توانم بگویم تمام فشارهای 8 سال زندان یک طرف، آن دوره اول بیرون آمدنم یک طرف دیگر! چرا که ما سری اول مرخصی‌ها بودیم و تا آن زمان هنوز معلوم نبود که واقعا چه بر سر ما می‌آید (برای سری‌های بعدی روشن شده بود که مرخصی‌ها تقریباً دائمی است). رژیم آخرین حربه را هم در مورد این که ما را اعدام می‌کند یا نه بکار بسته بود. همه اینها در زندان روشن بود، ولی حال زندانی در بیرون زندان باید مجدداً روی خیلی از مسایل فکر می‌کرد. پیش عزیزانش بود، با زندگی بیرون خود می‌گرفت، طعم زندگی بیرون از زندان را چشیده بود و حالا "نه" گفتن بسیار بسیار سخت تر بود. علاوه بر این در زندان تو با رژیم روبرو بودی ولی اینجا، همه به تو هجوم می‌آوردند که "بپذیر! ارزشش را ندارد که مقاومت کنی! ما می‌دانیم حق با شماست. ولی فقط برای زنده ماندن بپذیر! همه مردم می‌دانند که این مصاحبه‌ها و نوشته‌ها الکی است. اینها هیچ برگ برنده‌ای ندارند و..."

از همه بدتر بحث با سیاسی‌ها بود. یک شب برای من جلسه‌ای تشکیل دادند و چندین تن از "نخبه‌های سیاسی" به بحث در مورد استراتژی و تاکتیک کمونیست‌ها پرداختند. من هم همیشه حاضر به بحث و دفاع از نظراتم بودم و این توان زیادی از من می‌گرفت. بعضی از رفقایم فقط می‌گفتند ما قبول نداریم و حاضر به بحث هم نبودند. ولی این برخورد آن‌ها به عنوان ضعفشان به حساب می‌آمد. وقتی که دیگر هیچ استدلالی آن‌ها را قانع نمی‌کرد من با پافشاری روی موضعم، می‌گفتم "فقط برای این که نمونه‌ای در تاریخ مبارزه در دنیا ثبت نشود که رژیم مخالفان سیاسی‌اش را یا بکشد یا اگر کسی زنده بماند کوتاه بیاید، ارزشش را دارد که برای آن جانت را بدهی." تنها کسانی که به من می‌گفتند کارت درست است و ادامه بده. یک نفر از افراد فامیل‌مان بود که سیاسی نبود و رفیق مرد دیگری که بعدها همسرم شد. او میگفت حیف است حرکتی که 10 سال برای آن نیرو گذاشته شده و این همه تلفات داده شده، به شکست کشانده شود.

خانواده من و دیگر خانواده‌ها طبق قراری که داشتند بعد از گذشت 3 روز تماس تلفنی می‌گیرند و مسئولین زندان می‌پرسند آیا فرزندان پذیرفته یا نه؟ آن‌ها می‌گویند نه و رژیم مدت مرخصی را یک هفته دیگر تمدید می‌کند و تهدید می‌کند که باید سعی کنید که بپذیرد. این بازی مسخره بارها و بارها ادامه یافت. این در شرایطی بود که ما به خانواده‌ها می‌گفتیم تماس نگیرند. آن‌ها اگر بخواهند ما را ببرند، بایستی خودشان بیایند نه اینکه شما تماس بگیرید. تا اینکه خانواده من مجاب شده و دیگر تماس نگرفتند. خانواده بچه‌هایی که بعداً آزاد شدند هم دیگر تماس نگرفتند. خلاصه اینکه در این دوره نیز ما تلفات زیادی دادیم. عده‌ای به زندان احضار شده و شرایط را پذیرفتند. عده‌ای هم بدون احضار شدن، خود اعلام کردند که شرایط را می‌پذیرند. فشارها در بعضی موارد خیلی شدید بود. در یک مورد، مادر یکی از بچه‌ها که دو پسر و عروسش را اعدام کرده بودند و حال دخترش در مرخصی بود بروی خود نفت ریخت و کبریت به دست گرفت و دخترش را تهدید کرد که "اگر قبول نکنی خود را آتش می‌زنم". در چنین شرایطی بود که دخترش پذیرفت به میل مادرش رفتار کند. کوتاه سخن این که عده‌ای هیچ شرایطی را نپذیرفتند و بیرون ماندند. هر چند که از میان اینها

کسانی بودند که دیگر به مبارزه اعتقادی نداشتند. عده‌ای هم منفعل شدند. در آخر تعداد کمی ماندند که معتقد به مبارزه به اشکال مختلف هستند و از سلامت روحی و فکری نسبتاً خوبی برخوردارند. این مساله هم مثل دیگر موارد

مبارزه قانون خودش را دارد. با وجود تلفات زیاد، رژیم در دستگیری‌های بعدی شرط آزادی (گرفتن مصاحبه و نوشتن انزجارنامه) را برداشت. (مژده ارسی ☐)

منابع و مأخذ

- آبراهامیان. براوند، اعترافات شکنجه شدگان (ترجمه رضا شریفها، نشر باران، 1382)
- آزادف، "نه" به هر آنچه ضد انسانی است! (نقطه 6، تابستان 1375)
- آزادف، یادهای زندان (انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران- پاریس، 1376)
- آن سوی توهم، خاطرات یکی از عناصر مرکزیت سازمان فدائیان خلق (اکثریت)-نشر صبا، 1374
- آفتابگردان، "تشکیلات بندی"ها (کتاب زندان- جلد اول)
- آفتابگردان. رها، زنان ملی کش در روزهای دار و تازیانه (آرش 82، 81، 1381مهر)
- آوخ. ابراهیم، نیست شدگان هستی بخش (علی رضا شکوهی)، (کتاب زندان جلد دوم)
- احمدی روحانی. حسین، سازمان مجاهدین خلق (تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1384)
- اخوان ثالث. مهدی (دیوان اشعار)، سایت آوی آزاد
- اردوبادی. محمد سعید، تبریز مه آلود (دوره دو جلدی، ترجمه رحیم رئیس نیا، موسسه انتشارات نگاه- تهران 1379)
- اردوان. سودابه، فرزانه عمویی (کتاب زندان جلد دوم)
- ارسی مزده، سیاوش م. فرهاد سپهر، میثم کراسی (کتاب زندان جلد دوم)
- اسکوئی. صبا، نگاهی به "انفرادی" (آرش 82، 81، 1381مهر)
- البرزد، از اوین تا پاسیلا (تورنتو، 1379)
- انگلس فردریک و مارکس. کارل، مانیفست کمونیست (اداره نشریات به زبان های خارجی- مسکو سال 1951)
- بامداد وریا، جمهوری زندان ها (دو جلد، 1380)
- برادران. منیره، روانشناسی شکنجه (نشر باران، 1380)
- برشت برتولت، فاشیسم (کتاب جمعه شماره یک، 4 مرداد 1358)
- بنفشه، "در حاشیه سمینار، توابع"، (سایت گفتگوهای زندان- آپریل 2006)
- بهرنگی. صمد، افسانه ی محبت (انتشارات شمس، 1348)
- پارسا، به یاد مسعود صدیق (آرش 80، فروردین 1381)
- پارسا، تاریخ، تابستان 67 را را هرگز فراموش نخواهد کرد، (آرش 82، 81، مهر 1381)

در جدال با خاموشی

- پارسی پور. شهرنوش، خاطرات زندان، (نشر باران، 1996)
- پارسی پور. شهرنوش، نادم و توابع (کتاب زندان- جلد اول)
- پرورش. نیما، در سال 1367 بر ما چه گذشت؟، 1373
- پویا. آذر (محمد نقی ناصر الفقرا)، تورکجه حافظ غزلری (ترجمه ترکی غزلیات حافظ، نشر مهران، تبریز، 1380)
- پویان، خاوران (آرش 82، 81، 1381مهر)
- ثابت. فریبا، یادهای زندان، (انتشارات خاوران، 1383)
- چه گوارا. ارنستو، خاطرات چه گوارا (ترجمه محمد علی عمویی، تهران، نشر اشاره 1381)
- جمشیدی اسماعیل، گوهر مراد و مرگ خود خواسته (تهران- 1381)
- جنبش مسلحانه و زندان ها (مجاهد شماره 4، آذر 1354)
- حاجبی تبریزی ویدا، داد بی داد (دو جلد، انتشارات فروغ)
- خلیلی، محمود، "هر دم از این باغ بری میرسد"، (سایت های دیدگاه و گفتگوهای زندان - بتاریخ 24 اسفند 1383 برابر 14 مارس 2005)
- دانشجو، نشریه تحقیقی سازمان دانشجویان ایرانی در امریکا (عضو کنفدراسیون جهانی)، شماره یک، نوامبر 1975
- داور، صدور حکم اعدام توسط خمینی، در شهریور 67 (آرش 82، 81، 1381مهر)
- درویش. حسن، و هنوز قصه بر یاد است (نشر نقطه، 1376)
- درویشیان، علی اشرف، "خاطرات صفرخان" (صفر قهرمانیان) (نشر چشمه، 1378)
- دهقانی. اشرف، حماسه مقاومت (مقدمه کتاب به قلم حمید اشرف. 1352)
- دهقانی. اشرف، میتینگ مهاباد (بهمن 1358)
- دهقانی. بهروز، من مرگ را سرودی کردم- زندگی و آثار بهروز دهقانی (گرد آورنده یونس اورنگ خدیوی، انتشارات بازتاب، تهران، 1383)
- راجی، فرزانه، دل انار (انتشارات خاوران، 1384)
- روزنامه رسالت 15 مرداد 1367
- روشن. دنیا، آیا تجاوز یک اتفاق ساده بود؟ (گفتگوهای زندان 4)
- رها، حقیقت ساده (سه دفتر، 1371)

- زرکار. یوسف، خاطرات یک چریک در زندان (انتشارات جبهه ملی ایران- بخش خاورمیانه، مرداد 1352)
- زرین. مینا، انفرادی (گفتگوهای زندان 4)
- زندانه‌های رژیم و زندانیان سیاسی (سازمان چریک‌های فدائی خلق، تکثیر از سازمان محصلین و دانشجویان ایرانی مقیم ام‌نو-سوئد)
- سازمان چریک‌های فدائی خلق، اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره 1353
- ساعدی غلامحسین (متن سخنرانی) (نشریه فصلی در گل سرخ - شماره 9 زمستان 1364)
- ستاره، کابل، کمد و انفرادی (کتاب زندان- جلد اول)
- سلطانپور. سعید، آوازهای بند، (پانزدهم 47 بهار 51، انتشارات صفا)
- سماکار. عباس، من یک شورشی هستم (ناشر شرکت کتاب، 1380)
- سهرابیان. آلبرت، خاطرات آلبرت سهرابیان (نشر بیدار، 1379)
- شاملو. احمد، گزینه‌ی نی از اشعار شاعران بزرگ جهان
- شاملو. احمد، مجموعه آثار، (به کوشش نیاز بعقوبشاهی، انتشارات زمانه- موسسه انتشارات نگاه، تهران 1380)
- شکنجه را پایانی نیست، سخنرانی یکی از زندانیان سیاسی در هامبورگ- آگوست 1977 (گفتگوهای زندان 1)
- شکنجه و کشتار میهن پرستان در جمهوری اسلامی (جزوه- 1363)
- شهرزاد،... و در اینجا دختران نمی‌میرند (انتشارات خاوران، 1377)
- ص. امیر، اولین کابوسی که شکست! (گفتگوهای زندان 4)
- علم. اسدالله، خاطرات امیر اسدالله علم، یادداشت‌های محرمانه دربار سلطنتی ایران"، (تدوین علینقی عالیخانی-، نیویورک، انتشارات سن مارتین، 1371)
- عمویی. محمد علی، تُرد زمانه (1320-357)
- علیزاده. پروانه، خوب نگاه کنید، راستی است (انتشارات خاوران)
- فوکو. میشل، نظارت و مجازات (ترجمه بهمن مشیر زاده. نقطه 6، تابستان 1375)
- کارنامه خون از چریک‌های فدائی خلق (انتشارات سپاهکل)

- کتاب زندان (دو جلد)، ویراستار ناصر مهاجر
- کتاب سمینار بین الملل استکهلم (کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید، 2-1 اکتبر 1998)
- کردوانی. کاظم، برای سخن نگفتن، ادامه ی سکوت بهتر بود تا... (آرش 80، فروردین 1381)
- کزازی. م، توبه تاکتیکی (زندان زنان)، (کتاب زندان- جلد اول)
- کمالوند. فریده، یادهای ماندگار (نشر اشاره، تهران، 1381)
- کفرانس مطبوعاتی: زرین پاکباز، رضا غفاری، زن زندانی، جلال، ناصر، مسعود کوماشی (درج شده در کتاب سمینار بین المللی استکهلم-کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید، اکتبر 1998)
- کیا کجوری. اعظم، فرهنگ اصطلاحات زندانیان سیاسی، (نشر باران، 1384)
- کیهان، 1360
- گزارش کوتاه زندانیان سیاسی زن (گفتگوهای زندان 2)
- گزارش ناظرین بین المللی در دفاع از زندانیان سیاسی ایران (نهضت آزادی ایران-خارج از کشور، 1354)
- گفتاری در باره شکنجه و زندان (مجاهدین خلق ایران، بهمن 1350)
- گفتگوهای زندان (4 شماره)
- لاشانی. فریده، شال بامو (نشر بازتاب نگار، تهران، 1381)
- لنین. ولادیمیر، دولت و انقلاب (آثار منتخبه در یک جلد، انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران، 1353)
- لنین. ولادیمیر، سه منبع و سه جزء مارکسیسم (آثار منتخبه در یک جلد، انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران، 1353)
- م. سیاوش، یاد ایام، (گفتگوهای زندان شماره های 1، 2، 3)
- م. ماریا، حق تجاوز (نقطه 6، تابستان 1375)
- مادر سنجر (ماه منیر فرزانه)، سرود پایداری (انتشارات فروغ، 2005)
- مارکس. کارل، ایندولوژی آلمانی، (ترجمه س. تهرانی و ع. پزشکی)
- مارکس. کارل، سرمایه (کاپیتال)، (جلد اول ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات رهیاب)
- مارکس. کارل، مقدمه در نقد فلسفه حق هگل
- مبیینی. شکوفه، تک پنجره ای به زندگی (کتاب زندان- جلد اول)

- متقی. هر مز، زندگی، پس از 67 (نقطه 6، تابستان 1375)
- محتاج، مهین، ساعت چهار آن روز (نشر قصیده، تهران، 1378)
- محمدی (شیرزاد) محمد، "نه زیستن و نه مرگ"، در مسیر جاودانگی، محمد سایت گویا، ژانویه 2005
- مرجان، فریده و ستاره، گزارش کوتاه از وضعیت زندان های ایران، (گفتگوهای زندان 3)
- مشیری. مهتاب، پشه های ناچیز در دره عقاب های پر ریز-نقدی بر کتاب "در ساعت چهار آن رو" (نشر نیما، 1380)
- مصاحبه با آزاده بندری (پیام فدائی - ارگان چریکهای فدائی خلق، شماره های 90 تا 92 - آبان تا دی 1385)
- مصاحبه با نصیر تبریزی (پیام فدائی - ارگان چریکهای فدائی خلق، شماره های 94 تا 97 - اسفند 85 تا خرداد 1386)
- "مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67"، محمد - (پیام فدائی- ارگان چریکهای فدائی خلق- شماره های 56، 57، 58)
- مصاحبه نازلی پرتوی با ناصر مهاجر (سایت گفتگوهای زندان، 20 ماه مه 2006)
- مصدقی. ایرج، نه زیستن نه مرگ، (چهار جلد، ناشر: آلفابت ماکزیم، سوند-1383)
- منتظری. حسینعلی، متن کامل خاطرات آیت الله حسینعلی منتظری به همراه پیوست ها (اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، چاپ دوم، 1379)
- موسوی. احمد، شب بخیر رفیق (نشر باران، 1383)
- موسوی. نجمه، زبان زن زندانی (آرش 82، 81، 1381 مهر)
- میرزائی، بیژن، لحظه موعود" (گفتگوهای زندان شماره 1)
- میرزا زاده. نعمت، از سنگلاخ و صاعقه و کاروان، گزیده اشعار (انتشارات باران، چاپ دوم 1377)
- "نامه زنده یاد دکتر احمد دانش شریعت پناهی" (در جزوه ای به همین نام)
- نبرد خلق (ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق) شماره 5 دی ماه 1353
- نسیم. آذر، هرگز از مرگ نهراسیده ام (نقطه 6، تابستان 1375)
- نشریه آزادی شماره 12، پائیز، زمستان 1376
- "نشریه کار، ویژه کردستان"، به تاریخ 9 فروردین 1358

نهادی شدن شکنجه، گزارشی از عفو بین الملل (ترجمه از ع. ر. همسایه. نقطه 6، تابستان 1375)

هایزر، "مأموریت مخفی هایزر در تهران" (ترجمه سید محمد حسین عادل)

هفت سال ستاره سرخ-1356-1349 (انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران، 1356)

میز گرد به مناسبت سال جهانی زندانیان سیاسی

(درج شده در نشریه بنیاد پژوهش های زنان ایران- شماره هشتم، 1997):

ژاله احمدی، از فاطمه اره تا چهل گیسو-زن در زندان های شاه- زن در بند هویت "اسلامی"-، 1997

اعظم کرائی، حقیقت نه چندان ساده، شکوفه

مهری

راضیه ابراهیم زاده

روحیه طائی

یادداشت های زندان، نوشته یکی از زندانیان سیاسی در سال 1353 (عصر عمل شماره 5)

از سایت های اینترنتی:

بنفشه، "در حاشیه سمینار، تواب"، (سایت گفتگوهای زندان- آپریل 2006)

مصاحبه نازلی پرتوی با ناصر مهاجر (سایت گفتگوهای زندان، 20 ماه مه 2006)

خلیلی، محمود، "هر دم از این باغ بری میرسد"، (سایت های دیدگاه و گفتگوهای زندان - بتاریخ 24 اسفند 1383 برابر 14 مارس 2005)

محمدی (شیرزاد) محمد، "نه زیستن و نه مرگ"، در مسیر جاودانگی، محمد سایت گویا، ژانویه 2005

عباسی. ر، "زندانیان سیاسی مبارز و خائنین به خلق"، (سایت گفتگوهای زندان و سایت چریکهای فدائی خلق ایران، تیر 1385)

افتخاری، اسماعیل/152
 افشار، احمد/136
 البرز، د/708/638/240/214/167
 امامی، سعید/652/399
 امیر انتظام، عباس/207/204
 امینی، فاطمه/121
 انصاری، مجید/457/452
 انگلس، فردریک/708/607/597
 اورنگ خدیوی، بیونس/709/636
 ایلچی، سوسن/157
 ایوانی، همایون/466/461
 بابایی، علی/686
 بآبادی، شاهرضا/638/298/297/296
 باقری، جواد/354
 باقری، علی/658
 بامداد، داود/297
 ببری، مسعود/658
 بختیاری، پروین/160
 بخشایش، مهدی/639
 برادران، منیره/645/644
 بربرستانی، راحله/157
 بربرستانی، محمد/157
 بربرستانی، هاجر/157
 برزگر، ویدا/446/430/426/423/233/199/197/191
 برتولت، برشت/616
 برقی، کریم/300

آبا (مادر دهقانی‌ها)/630
 آزادی، همایون/442/323
 آژدان قیزی، پروین/35
 آژنگ، بهمن/620
 آذری، اسمر/355
 آهنگران (نوحه سرای رژیم)/251-191
 آوخ، ایراهیم/621
 آوندی، محمد/322-201
 اثنی عشری، ابوالقاسم /305
 احمد زاده، مسعود/650 / 600
 احمدی نژاد، محمود/107
 اخوان ثالث، مهدی /585
 اردوان، سودابه/500
 اسدیان، سیامک/550
 ارسی، مزده/707/495/494/492/491/483/482/477
 اسعداللهی/152
 اسکندری، ایرج/607
 اسلامی، حبیب‌الله/174/173
 اشراقی، صفحه/689/677/571/544/540/538/537
 اشرف، حمید/709/645
 اصفهانی، محمد/636/474/324 /313/246/113/82/81
 اعتضادی، ملکه/35
 اعتمادی، کیانوش/428/196/193
 اعظمی، فریده/119
 اعظمی، هوشنگ/123/119

پهلوی (شاه)، محمد رضا/ 32 و در بسیاری از صفحات
 تیریزی، نصیر/ 712/298/242/240/238/234
 ترگل، مادر/ 70
 تقوی، ذین العابدین/ 360/355/353/349
 توسلی، منصور/ 466
 تو فیقیان، ناصر/ 614
 توهونو (شاعر ویتنامی)/ 620
 تهرانی، س/ 716/27
 تهرانی (شکنجه گر دوره شاه- بهمن نادری پور)/ 136
 جاوید، سعید/ 639
 جدیدی، علی/ 653/399
 جزنی، بیژن/ 687/136/132
 جعفری ملک کلاهی، حمید/ 321
 جعفری، شعبان/ 35
 جعفری، فرشید/ 240 /239
 جعفری، فرخ/ 240/239
 جعفری، مجید/ 355
 جمشیدی، اسماعیل/ 709/612
 جمشیدی رودباری، عباس/ 121
 جوادزاده موحد، حسین/ 297/296/266
 جوان خوشدل، مصطفی/ 136
 جودکی، محمد/ 291
 جوکار، حسین/ 366
 جیگارهای، مسعود/ 244/243
 چوپان زاده، محمد/ 136
 چوپانی، اکبر/ 355

بسطچی، مجید/ 298
 بندری، آزاده/ 712 /340/319/285
 بوش، ج، دلیو/ 597
 بوشی، حسن/ 354
 بیژن زاده، صبا/ 120
 بهادری، عطا/ 347
 بهرنگی، صمد/ 708/404/347/58/21
 بهروان، غلامرضا/ 639
 بهزادی/ 656
 بهزادی، شیدا/ 654/400
 بهشتی، محمد حسین/ 682/309/245
 بهکیش، زهرا (اشرف)/ 550
 بهکیش، محمد رضا/ 550
 پارسا، 181/246/296/430/470/509/510/528/525/530/531/694/698/708
 پارسا پور، شهرنوش/ 709/274/239
 پرتوی، محمد مهدی/ 682/305
 پرتوی، نازلی/ 192/191
 پزشکی، ع/ 27
 پاک باز، زرین/ 711/182
 پرورش، نیما/ 709/533/528/ 524
 پسندیده، سعید/ 639
 پنجه‌شاهی، مادر/ 69
 پویا (محمد تقی ناصر الفقرا) آذر/ 408/393
 پویان، امیر پرویز/ 623
 پهلوی، اشرف/ 35
 پهلوی (دیبا)، فرح/ 68

خوش کوش، اکبر/153/ 635
 خوشنام، غلام/693
 خیابانی، موسی/270/347
 داداش زاده، مسعود/165/166
 دامغانی (حجت الاسلام)/154
 دانشگری، علی/439/437/438
 دانشیان، کرامت/433/432/656
 درزی، محسن/248/247/638
 درویشیان، علی اشرف/624/627/631/709
 دریائی، سیما/402/656
 دستغیب/344
 دستگردی، وحیده/197/198/423
 دل افسرده، ابراهیم/135/136
 دوا فروش، علی/21
 دهقانی، اشرف/627/629/641/654/709
 دهقانی، بهروز/58/128/129/347/395/624/630/636/709
 دهقانی، روح انگیز/355/401/654
 دهقانی، محمد/114/127/128/131/136/625
 ذولانوار، کاظم/136
 راجی، فرشید/237
 راجی، فرزین/236
 رامش، عزیز/201/202/322/455/458/464
 رجوی، مسعود/270
 رحمانی، داوود/164 و در بسیاری از صفحات
 رستمی، جمشید/639
 رسولی (شکنجه گر)/127/133/134

چهگوارا، ارنستو/248/314/324/709
 حاج معمار، معصومه/194
 حدادی مقدم، سیاوش/406
 حسن پور (مادر)/70
 حسنی، رشید/70/354
 حسنی (ملا)/70
 حسینی/127/134
 حسینی، حسین/639
 حسینی، نادر/439
 حسینخانی، شهرام/390/391/392/675
 حسین زاده/128
 حشمت زاده، رضا/675
 حق شناس، تراب/243
 حلوانی، مجتبی/487/491/492
 حنیف نژاد، محمد/347
 حیدر زاده، مهری/305/307/333
 خالاتیان، هر ایر/438
 خامنه‌ای/224/556/573/689
 خداجو، سعید/322
 خسروانی، مهرداد/165/166/293
 خسروی اردبیلی، محمد علی/651
 خطائی/129/199/625
 خلیلی، محمود/164/166/200/203/207/242/290/294/304/323/324/418/421
 513/460/455/439
 خلخالی، صادق/92/589/615
 خمینی، احمد/572/573
 خمینی، روح‌الله/33 و در بسیاری از صفحات

سرمدی، عزیز/136
 سروش، عبدالکریم/359
 سریع القلم، وحید/332/305/301
 سعادت، کاظم/58
 سلطانیپور، سعید/655/411/409/210
 سلطانی، مسعود/406
 سلطانی (نماینده کرج در مجلس در سال 63)/470
 سلطانی، مهران/334/266/165
 سلطانی، مهر داد/334/266/165
 سماکار، عباس/127
 سنجر، فریبرز/124
 سورکی، عباس/136
 سهر ابیان، آلبرت/622
 سهیلی زاده، مینا/614
 سیامک (سر هنگ)/646
 سیامک، نوری/322
 شادمانی، معصومه/120/69
 شافعیان، شهرام/675
 شاملو، احمد/710/689/681/523/518/408/395/379/57/1483
 شاه حسنی، زهره/191/189
 شانجهچی، محسن/136/135/131
 شایگان - فاطمه سعیدی (مادر)/120/69
 شریعتمداری، حسین/477
 شفا، احسان (پسر)/81
 شفا (پدر)/81
 شفیعی کدکنی/655/405/48

رضائی، رضا/659/513
 رضازاده، داریوش/250/249
 رضوانی، حمید/247
 رفسنجانی، علی اکبر/562/560/548/530/486/438
 روحانی، حسین/243 و در تعداد دیگری از صفحات
 روحی آهنگران، اعظم/619/618
 روحی آهنگران، نزهت/624/618
 روحی (سروان)/133/132
 روزبه، خسرو/649/314
 روشن، بیژن/200
 روشن، دنیا/162
 روشن، پاشار/402/372/371/360/357/353/349/346
 رها، م/709/486/485
 رهنما، کاظم/351
 رهنما، محمد تقی/351
 زاهدی، اردشیر/50
 زرین، مینا/710/433/184
 زهرا خانم (فالانز معروف)/155/154
 ساجدی، شاپور/354
 ساعدی، غلامحسین/612/611/161/159/154/61/60/59/58
 سالاخانیان، وارطان/649/646/395
 سیاسی آشتیانی، علیرضا/640
 سپهر، فرهاد/708/477
 سدیفی/242
 سرحدی زاده/426
 سرکوهی، فرج/653/652

طاهری (آیت الله) 580/81
 طبری، احسان 374/312/305
 طراوت، حسین 658
 طریق الاسلام، محمود 613/69
 عابدینی، قاسم 333/307/305
 عادل، سید محمد حسین 713/88
 عامری، احمد 237
 عباسی، ر 291
 عباسی، منصور 658
 عبدی، فروزان 472/471
 عبدالصمدی 157
 عسکر اولادی 242
 عطالهی، احمد 333/305
 علم، اسدالله 115
 عندلیب زاده، پرویز 354
 علیخانی، علی نقی 115
 علیزاده، پروانه 710/614/294/173/159/152/80
 عمویی، فرزانه 708/500
 عمویی، محمد علی 710/473/314/313
 عمومی، فریبا 636/279/278
 عیسی زاده، احمد 347
 عیوقی، بهمن 366
 غروی، افسر 423/232
 غروی، عزت (مادر) 69
 غفاری، هادی 89
 غفاری، رضا 716

شوشتری، کوچک 649-646
 شکو هی، شهاب 544/543/535/534/529/525/516/469/406/110/108/106
 شکو هی، علیرضا 620-622/106
 شکو هی، مادر 70
 شمس 340/339/338
 شهبازی، جلیل 695
 شهرزاد 710/619 /163/147
 شیخ الحکما، حسین 305
 شیخ الاسلامزاده 398
 شیخ سادات سامانیسیف الله 403
 شهر یاری، عباس 710/650
 شیبانی، عباس 242
 ص، امیر 396/152/104
 صالحی، سیمین 119
 صباغی، جمشید 366
 صبری، نادر 353
 صدام حسین 570/568/564
 صدر آملی، حسین 241
 صدرائی، علی 321
 صدر حاج سید جوادی، احمد 86
 صدیق، مسعود 708/407/406
 صمدی، صمد 402/354
 صنعی، بهروز 622/125
 ضابطی، زهرا 428
 ضیاء ظریفی، حسن 136
 طالقانی، سید محمود 579/87
 طاهری پور، جمشید 245

قهرمانیان، صفر (صفر خان)/626/624-31/628-709
 کاوه، حمید/250
 کاوه، فرید/250
 کابلی، هادی/651/397/306
 کتیرائی، همایون/659/363
 کجوائی، 589/156
 کرائی، اعظم/713/320/316
 کردوانی، کاظم/711/653/652
 کرمی، مرضیه/156
 کرمی، عباس/675
 کریمی، احمد رضا/242
 کریمی، احمد/675
 کریمی، نصرت/675
 کریمی، علی/675
 کریمی مقدم، محمدرضا/402
 کزازی، م/711/276
 کسرائی، سیاوش/180/1
 کشتگر، علی/245
 کلانتری، سعید(مشعوف)/136
 کلهر، هما/322/205
 کمالوند، فریده/617
 کوماشی، مسعود/711/655/654/503
 کیا کجوری، اعظم/711/204
 کیانوری، نورالدین/305/243
 کیوان، مرتضی/646
 گرانمایه، فرزاد/205/201/200

غیاثوند، سیف الله/466
 غیاثی، حسن/346
 فتاح پور، ماشاالله(مهدی)/305/289/245
 فتاحی/305
 فتاحی، جلال/122
 فدائی، اشرف/472/471
 فراهانی، ذین العابدین/249
 فرقانیان، حسن/658
 فروغی، سعید/250
 فرهادی، مصطفی/679/676/536
 فلاحیان، محمد علی/652/635/399
 قادری، فتاح/322
 قاسملو، نژاد/387/184
 قربانزاد، علی/658
 قریباغی، تیمسار/88
 قریضیاالدین، علی/335/325
 قره‌منی(سرلشکر)/85-7
 قربانی، حسن/322
 قربانی، محمد رضا/335/299/296/295
 قریب، امید/639
 قریشی، داود/466
 قصابی، مالک/354
 قماشی، مسعود/406
 قناعتی/299/295
 قنبری، بهمن/466
 قهرمانی/621

مظاهری، 81
 معارفی، اسماعیل/406
 معصومی، حسین/477
 معمار نوبری، سیبیا/196/192/644
 معصوم علی شاهی، امیر/675
 مفتی زاده، احمد/352
 مقتدائی/556
 ملا طالقانی، حسین/683
 ممیوند، ناصر/354
 منتظری، حسینعلی/156 و بسیاری از صفحات
 منتظری، محمد/156
 مندل، ارنست/351
 منوچهری/134/127/619
 موتاب، رقیه/354
 موسوی، احمد/712/453/442/321
 موسوی اردبیلی/426/563/564/589
 موسوی تبریزی، محمد حسین/589/345/75
 مهاجرانی/516/517
 مهدوی کنی/528/683
 میثم/457/462/477/482/484/486-9/505/659/708
 میرحیدری، مجتبی/165/247/266/293/9-334/295/487/638/639
 میرزا زاده، نعمت (م آرم)/92
 میرزایی، بیژن/152/712
 میهن دوست، علی/401
 نابدل، علیرضا/620
 نادری/182/183

لشکری، داوود/536
 لنگستن هیوز/43
 لنین، ولادیمیر ایلیچ/711/610/597
 م، سیاوش/711/708/679/530/525/510/506/502/501/477
 م، ماریا/711/161
 مارکس، کارل/711/708/661/606-8/600/596/369/27
 مبینی، شکوفه/711/193
 مجنون، بیژن/400
 محتاج، مهین/617
 محمدی (شیرزاد)، محمد/712/251
 محمدی، ناهید/402
 محمدیان، شهرام/653/399
 محمدی گیلانی، محمد/589/580/159/79/77/75/70/67/66
 محمودی، محمود/507/506/406
 مخملباف، محسن/474/473
 مدائن، داوود/241/237
 مدائن، لقمان/650/237
 مرادی، علی/305
 مردانی، خلیفه/406
 مزیدی، محمد/250
 مسیحا، بهزاد/401
 مشایخی/322
 مصداقی، ایرج/712/666/635/278/248/153
 مصدق، محمد/36
 مصدقیان، سهیلا/402

وفائی، رحیم/354
 هاتفی، رحمان/637
 هاشمی، مهدی/578
 هایزر، داچ/713/88
 هدائی، منیژه/244/243
 هگل/711/661/606
 همسایه، ع.ر./713//73
 هوشی مین/248
 یار احمدی، ناصر/305/287
 یحیوی/157
 یخی، رمضان/35
 یزدانی، محمد علی/346
 یزدانیار، داریوش/639
 یزیدیان، سعید/307/ 305
 یوسفی، مهدی/354
 یونسی/677

ناصریان (محمد مغیثه‌ای)/698/694/692/690/689/686/677-679/536/486/485/
 ناطقیان، محمود/299/296
 نبوی، محمد حسین/355
 نجاری، مهناز/652/397
 نریمسا، فرامرز/296
 نسیم، آنر/387
 نسیمی، عمادالدین/351
 نعمتی (مادر)/613 /70
 نظام پسند، حسن/658
 نظامی، بهزاد/637/334/293-6/266/164-6-6
 نصیری، حمید/695/ 676
 نگهدار، فرخ/632/630/627/309/305/291/289/245
 نمازی، علی/367
 نمین، عباس/477
 نوربخش، فرزانه/156
 نوری، سیامک/322
 نوریان، عطا/305
 نوذری، ناصر/322 /201
 نیری /694/690/689/684/677/576/571/544/540/539
 نیکخواه، پرویز /612
 نیکزاد، سوزان/402
 نیک طبع، علی نقی/625/624 /133/128/127
 نیما یوشج (علی اسفندیاری)/684/586/140/
 وان تروی/620
 وثوقی، عزت‌الله/438/289